

ضیافت بلا

مقامات سلوکے در زیارت عاشورا

□ سید محمد مہدی میر باقری





سَمِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



□ ضیافت بلا (مقامات سلوکی در زیارت عاشورا)

مؤلف	:	سید محمد مهدی میر باقری
صفحه آرا	:	محمد حسین فریدی
طرح جلد	:	
نوبت چاپ	:	
ناشر	:	
شمارگان	:	
قیمت	:	

فهرست

اشاره.....	۹
درآمد.....	۱۱

فصل اول: سیر و سلوک متعارف

۱. عزم و تصمیم.....	۱۵
۲. انتخاب معبود.....	۱۷
- ملاک گزینش معبود.....	۱۸
- فواید شناخت معبود الهی.....	۲۲
- شروع جهاد اکبر با انتخاب خدای متعال.....	۲۸
۳. محاسبه.....	۳۳
- آشنا شدن با گناهان.....	۳۵
- رسیدن به استغفار و شکر.....	۳۷
- محاسبه‌ی واجبات و محرمات.....	۴۲
- محاسبه‌ی: «مستحبات»، «مکروهات»، «خلقیات» و «اعتقادات».....	۴۳
- محاسبه‌ی اخلاص، آخرین سطح محاسبه.....	۴۵
- در خدمت ولی خدا بودن، مهم‌ترین محاسبه.....	۴۶
۴. توبه و رجوع الی‌الله.....	۴۷
- مؤاخذه‌ی سریع‌تر اولیای الهی.....	۴۹
- عوامل پیدا شدن حالت توبه.....	۵۱
- جایگاه ادعیه و مناجات اهل بیت <small>علیهم‌السلام</small> در رسیدن به حال توبه.....	۵۱
- توبه از اعتقادات، اخلاقیات و رفتار باطل.....	۵۳
۵. اعتدال در خوراک.....	۵۳
۶. اعتدال در سخن گفتن.....	۵۶

۷. اعتدال در خوابیدن و استفاده از برکات آن..... ۵۹
۸. ذکر حضرت حق..... ۶۳
- شروع ذکر، از ذکر زبانی..... ۶۵
- تأمل و تفکر در آیات الهی..... ۶۷
- آثار و نتایج ذکر..... ۶۸

فصل دوم: مقامات سلوکی در زیارت عاشورا

- سلوک با ابتلائات امام معصوم علیه السلام..... ۷۷
- سند زیارت عاشورا و کیفیت قرائت آن..... ۸۸
۱. سلام به ولیّ خدا با معرفی ظاهری و باطنی..... ۹۸
۲. توجه به «خون خدا» و تنها شدن «ولیّ خدا»..... ۱۱۲
۳. عوامل تنهایی ولیّ خدا..... ۱۱۸
- شبهه‌ها و فتنه‌ها..... ۱۱۸
- جعل شخصیت در مقابل اهل بیت علیهم السلام..... ۱۲۰
- تحریف معنای «دین» و «مسلمان بودن»..... ۱۲۲
- بالا بودن هدف در دستگاه اولیای الهی..... ۱۲۵
- اجتناب اولیای الهی از فریب و تزویر..... ۱۲۶
- رنگین تر بودن سفره‌ی معاویه..... ۱۲۹
۴. علت عقب ماندن افراد مختلف از قافله‌ی عاشورا..... ۱۳۰
- حب دنیا..... ۱۳۳
- جمع بین دنیا و آخرت..... ۱۳۴
- احساس عدم احتیاج به ولیّ خدا..... ۱۳۶
۵. سلام و توجه به خصوصیات اصحاب سیدالشهدا علیهم السلام..... ۱۴۰
- فنای در ولیّ خدا در شرایط تنهایی ایشان..... ۱۴۱
- اشتیاق به شهادت..... ۱۴۳
- مقاومت در برابر شبهات..... ۱۴۵

- ۱۴۶ اهل سرعت و سبقت بودن.....
- ۱۴۸ فوز دانستن همراهی با سیدالشهدا علیه السلام.....
- ۱۵۴ توجه به عظمت مصیبت امام حسین علیه السلام.....
- ۱۵۵ عاشورا جریان پرتوافشانی سیدالشهدا علیه السلام در فضای ظلمانی.....
- ۱۵۷ آثار توجه به بلای امام حسین علیه السلام.....
- ۱۵۸ لعن ارکان جبهه‌ی تاریخی باطل و رسیدن به «سلم» و «حرب».....
- ۱۶۲ تقاضای حضور در جبهه‌ی امام زمان علیه السلام برای خون‌خواهی.....
- ۱۶۴ طلب آبرومندی نزد خدای متعال و تقاضای قرب بیش‌تر.....
- ۱۷۳ ۱۰. رزق برائت و کرامت معرفت، مقدمه‌ی معیت و ثبات قدم.....
- ۱۷۷ ۱۱. درخواست رسیدن به مقام محمود (شفاعت).....
- ۱۷۹ نجات یک جامعه از بت‌پرستی به وسیله‌ی ابتلائات و صبر.....
- ۱۸۲ شفاعت نبی خاتم صلوات الله علیه از همه‌ی عوالم.....
- ۱۸۲ رسیدن مؤمنین به مقام شفاعت با طی مراحل زیارت عاشورا.....
- ۱۸۴ ۱۲. رسیدن به مرتبه‌ی خون‌خواهی امام حسین علیه السلام و تقاضای رجعت.....
- ۱۸۸ ۱۳. درخواست پاداش مصیبت‌زدگی، «صلوات» و «رحمت» و «مغفرت».....
- ۱۹۹ ۱۴. درخواست حیات و ممات محمد و آل محمد صلوات الله علیه.....
- ۲۱۲ ۱۵. مراحل جدیدی از سلوک با تقاضای لعن و عذاب برای جبهه‌ی باطل.....
- ۲۱۷ ۱۶. حمد بر بلای معصوم علیه السلام و تقاضای شفاعت و ثبات قدم.....
- ۲۲۳ «متن زیارت عاشورا».....
- ۲۲۷ منابع.....
- ۲۳۱ نمایه‌ها.....

اشاره

مجموعه‌ی حاضر، تنظیم متن دو دوره سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد مهدی میرباقری پیرامون مقایسه‌ی ارکان و مراحل سیر و سلوک متعارف و سیر و سلوک با بلای معصومین علیهم‌السلام است که در سال ۱۳۷۷ ارائه شده است. استاد میرباقری در سال‌های بعد نیز مباحث و دوره‌های تکمیلی در این باره داشته‌اند که ان شاء الله در مجموعه‌های دیگری ارائه خواهد شد.

این کتاب توسط آقایان احمد عابدی، محمدحسین طاهری و حسن نوروزی به ترتیب «تنظیم اولیه»، «ویرایش مفهومی و مستندسازی» و «تصحیح نهایی» شده است. به امید آنکه جابه‌جایی‌ها و دخل و تصرف‌هایی که در متن صورت گرفته است به اصل بحث خدشه وارد نکرده و موجب رسایی در محتوا و قالب و سهولت در استفاده از آن شده باشد.

درآمد

هدف از خلقت چیزی جز قرب و لقای حضرت حق نیست؛ لذا شناخت راه وصول به این هدف بزرگ و تشخیص سریع‌ترین و بهترین مسیر رسیدن به آن، بسیار مهم است.


دو نوع راه برای پیمودن این مسیر، پیش بینی و پیشنهاد شده است: راه اول، راهی است که بزرگان علمای اخلاق و برخی ارباب معرفت به استناد آیات و روایات بیان فرموده‌اند؛ این راه از عزم شروع می‌شود و به توبه، محاسبه، مراقبه، اعتدال و ذکر می‌رسد. راه دوم، سلوک با شفاعت اولیای خدا و بلای آن‌هاست. اگر راه اول را هم چون عبادت ایام عادی سال فرض کنیم، راه دوم به منزله‌ی شب قدر و راهش کوتاه‌تر، پربارتر و پربرکت‌تر است.

با آن که مقصد جز لقای حق و مقام توحید نیست، اما راه اساسی نیل به آن، حرکت بر محور ولیّ خداست.


«إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۱؛ راه مستقیم در سیر به سوی خدا، حرکت کردن بر مدار ولی خداست؛ «عَلَيْهِ هُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمٌ»^۲. البته این دو راه با یکدیگر منافات ندارند و اگر به هم ضمیمه شوند، هر کدام مکمل دیگری خواهد بود. در ادامه، ابتدا راه متعارف، به اجمال بررسی می‌شود، سپس راه دوّم همراه با مرور اجمالی زیارت شریف عاشورا شرح داده خواهد شد.

۱. آل عمران (۳) آیه ۵۱.

۲. اصول کافی ج ۱، ص ۴۱۷، باب فيه نکت و نتف من التنزيل في الولاية.



فصل اول
سیر و سلوک متعارف



سیر و سلوک نوع اول، شامل چند مرحله است که در یک نگاه کلی عبارتند از: عزم، انتخاب معبود، محاسبه، توبه، اعتدال و ذکر.

۱. عزم و تصمیم

در این سلوک، ابتدا باید به مرحله‌ی عزم و تصمیم رسید؛ «وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَفْضَلَ زَادِ الرَّاحِلِ إِلَيْكَ عَزْمٌ إِرَادَةٌ يَخْتَارُكَ بِهَا»^۱ انسان باید بخواهد و تصمیم بگیرد که به سوی خدا برود و قرب او را انتخاب کند؛ در غیر این صورت حتی با وجود همه‌ی توفیقات، نعمت‌ها و هدایت‌ها، این راه طی نمی‌شود؛ یعنی همه‌ی توفیقات الهی از جمله انبیاء و اولیاء می‌آیند، اما انسانی که مصمم نیست، راه دیگری را انتخاب می‌کند.

اگر انسان به راستی به مرحله‌ی عزم برسد، در ادامه به قدم‌های بعد نیز می‌رسد. این عزم با تفکر و تأمل به دست می‌آید؛ لذا بعضی فرموده‌اند: قدم اول، تفکر و تأمل است. بزرگان فرموده‌اند: تفکر باید از توجه به سرمایه‌های

۱. اقبال الاعمال، اعمال روز ۲۷ ماه رجب، ج ۳، ص ۲۷۷؛ ترجمه: «من دانسته‌ام که بهترین توشه‌ی کوچ‌کنندگان به درگاهت، تصمیم جدی برای اختیار توست».

محرز و محتمل شروع شود؛ اگر انسان قدر این سرمایه‌ها را نشناسد، طبیعی است که به تصمیمی برای تجارت‌های بزرگ نمی‌رسد. «الدُّنْيَا سَوْقٌ رِيحٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ حَسِرَ آخِرُونَ»^۱ اگر انسان به سرمایه‌های خود توجه نکند، برای انتخاب مقاصد بلند و تجارت‌های رفیع آماده نمی‌شود. اگر خود را در حدّ و اندازه‌ی دنیا، یا یک توده‌ی ماده، یا هفتاد سال عمر، یا غرایز و شهوات بداند و استمرار وجود خویش را بیش از این دنیا تا قیامت و بعد از قیامت نبیند و حدّ وجودی خویش را - که می‌تواند از همه‌ی تعلقات فراتر رود و به مرحله‌ی فراق و زهد از تعلقات برسد و به تعلقات بزرگ‌تر دست یابد - نشناسد، به‌طور طبیعی به دلیل نشناختن سرمایه‌های قطعی و محتمل، موفق به تجارت‌های بزرگ نمی‌شود. اگر انسان سکه‌ای پیدا کند و احتمال دهد که قیمتی است، به محض این احتمال، نوع نگاهش به آن سکه تغییر می‌کند و دیگر آن را به راحتی معامله نمی‌کند. با همین احتمال، جست‌وجوی او شروع می‌شود؛ سکه را به اهل خبره نشان می‌دهد تا قیمتش را بفهمد؛ اما همین سکه‌ی گران‌قیمت از نظر یک کودک، با یک پول مسی تفاوت ندارد! انبیای الهی در قدم اول، انسان را متوجه سرمایه‌های وجودی او می‌کنند و می‌فرمایند: شما بیش‌تر و بزرگ‌تر از دنیا هستید.

ما نباید از سرمایه‌هایی که خداوند به ما داده است، غافل شویم و استعداد‌های فراوانی را که استعداد لقاء هستند، زیر پا بگذاریم. در مناجات شعبانیه می‌فرمایند: «إِلَهِي إِنْ أُنَامَتْنِي الْعَقْلَةُ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ لِلِقَائِكَ...»^۲ ابتهاج

۱. تحف‌العقول، ص ۴۸۳.

۲. ترجمه: «خدایا اگر بی‌خبری از آماده شدن برای دیدارت، مرا به خواب غفلت فرو برده...».

انسان در این لقاء، استثنایی است؛ انسان بیشتر اوقات از ظرفیت لقاء و لذت‌های آن غافل است و این غفلت باعث زیان او در سوداگری می‌شود. فهم این نکته که توان و سرمایه‌ی ما بیش از آن چیزی است که شیطان به آن دعوت می‌کند، قدم اول حرکت است. دلیل این که انبیاء در اولین قدم، انسان را متوجه معاد می‌کنند، همین است؛ درک این که انسان تا نامتناهی ادامه دارد، روی تصمیم‌گیری‌های او اثر جدی خواهد گذاشت.

۲. انتخاب معبود

دومین چیزی که باید درباره‌ی آن تأمل کرد، معبودهایی است که دنبال وصال و لذت قرب آن‌ها هستیم. آیا این معبودها ارزش سرمایه‌گذاری دارند؟ باید نگاه جامعی نسبت به آن‌ها داشت و چهره‌ی جامع آن‌ها را شناخت. ممکن است دیدن تنها یک چهره از چیزی، ما را فریفته‌ی آن کند، در حالی که دیدن مجموعه‌ی وجودی آن، ما را متنفر سازد. معبودهایی که انسان از سر غفلت به آن‌ها دل می‌دهد عبارتند از: دنیا، نفس، شیاطین و انسان‌های دیگر. آیا ممکن است انسان در مقابل آن‌ها خضوع و تذلل کند؟ بله؛ ممکن است. این خضوع انواعی دارد: خضوع محبت یا خفت یا طمع و یا خوف. در دعای ابوحمزه آمده است که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ حُشُوعَ الْإِيمَانِ قَبْلَ حُشُوعِ الدُّلِّ فِي النَّارِ».

انسان همراه با لذت‌ها و رنج‌هاست و اگر این دو حالت از او گرفته شود، از حرکت می‌ایستد. اگر هیچ حبی در انسان نباشد، لذت هم به نقطه‌ی صفر می‌رسد. اگر هیچ چیز را دوست نداشته باشد، از هیچ چیزی هم لذت نمی‌برد و برای هیچ چیزی هم رنج نمی‌کشد؛ چون فراق و وصال در نظر او تفاوتی ندارد. باید ببینیم که سرمایه‌ی حب را به پای چه معبودهایی می‌ریزیم؛ به چه چیزی

دل می‌بندیم و از آمدن چه چیزهایی خوشحال و از رفتن چه چیزهایی نگران می‌شویم. آن چه، بود و نبودشان بر دل تأثیر می‌گذارد و انسان را تهدید و تطمیع می‌کند، چه چیزهایی هستند؟ آیا این ارزش را دارند که به آن‌ها دل بست، و آن‌ها را عبادت کرد؟ شاید سؤال شود: مگر می‌شود دنیا و نفس را عبادت کرد؟! بله؛ برای عبادت دنیا و نفس، چه‌ها که نکردند؟ این معبودها گاهی انسان را به لذت هم می‌رسانند، اما باید دید که باطن آن‌ها چیست؟ «إِنَّ الْجِنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ»^۱ برای رهایی از این بندها، باید دید هر یک از معبودها چه چیزی از انسان می‌گیرند و چه چیزی به او می‌دهند. باید نگاه واسعی به آنها داشت؛ باید همه را با هم دید؛ نه فقط دنیا، بلکه باید بیش از دنیا را هم دید. هم چنین باید با یک نگاه جامع آن‌ها را در کنار یک دیگر نقد و قیمت‌گذاری کرد.

– ملاک‌گزینش معبود

یکی از نقدهایی که قرآن به آن اشاره می‌کند، این است که: «آیا این معبودها جاویدان هستند یا افول می‌کنند؟» در ماجرای حضرت ابراهیم علیه السلام روی این نکته دست گذاشته شده است:

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۲
 بر اساس این آیه، انسان باید کسی را که مربی اوست و همه‌ی خیرات و

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۶، ص ۲۵۱؛ ترجمه: «بهشت با نامالیمات همراه است و جهنم با خواستنی‌ها قرین است.»

۲. انعام (۶) آیه ۷۶؛ ترجمه: «پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره‌ای دید گفت: این پروردگار من است، و آنگاه که چون غروب کرد، گفت: غروب‌کنندگان را دوست ندارم.»

لذت‌ها از جانب اوست، انتخاب کند و به او دل ببندد و محبت خود را نثار او نماید. محبت، مخصوص ربّ است؛ او که شیرینی‌آفرین است، خودش شیرین‌ترین است و این شیرینی جلوه و مخلوق اوست. در حقیقت مبنای تعریف همه‌ی وجود انسان، محبت اوست. برای تعیین ارزش انسان، می‌توان بررسی کرد که او چه چیزی را دوست دارد. «لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ حَجْرًا لَحَسَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ»^۱ انسان با محبوبش محشور می‌شود. تلاش او نیز به اندازه‌ی محبوبش و در مسیر اوست و در نهایت هم به او می‌رسد. «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۲

اگر معبودی افول داشته باشد، ارزش دل سپردن ندارد؛ لذا انسان‌ها با این افول‌ها به سه شکل برخورد می‌کنند: عده‌ای هنگام ظهور و تجلی معبود، به آن دل می‌بندند و هنگام غروبش غصه می‌خورند؛ لحظه‌ای دل می‌بندند و لحظه‌ای غصه می‌خورند و عمرشان این‌گونه می‌گذرد. عده‌ای هنگام شکست معبودشان، می‌گویند: «به جهنم که شکست!» می‌خواهند خود را آزاد جلوه دهند. آن‌ها در حقیقت سرمایه‌ی محبت را از دست داده‌اند. عده‌ای نیز افول معبود غروب‌کننده را در متن طلوع و ظهور و جلوه آن می‌بینند؛ به آن دل نمی‌بندند و برای دل‌کندن از آن، منتظر غروبش نمی‌مانند. اگر توجه و نگاه انسان از افول‌کننده‌ها برداشته شود، پشت پرده‌ی آن‌ها را می‌بینند. اگر به این معبودها دل بست، «حجاب» می‌شوند و اگر دل برداشت، «آیه» خواهند شد. این خاصیت عالم است؛ «مَنْ نَظَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ وَ مَنْ نَظَرَ بِهَا بَصُرَتْهُ»^۳.

۱. امالی صدوق، ص ۲۱۰، مجلس ۳۷.

۲. نجم (۵۳) آیه‌ی ۳۹.

۳. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۷، باب ۱۶ ما جمع من جوامع کلم امیرالمؤمنین صلی الله علیه و علی
 +

در دعای شریف عرفه این دو نکته با هم مطرح شده‌اند:

«إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَتَعَا عِبَادَكَ
الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَيَّ عَطَاءٌ وَالْبِئْسَ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ»^۱

مؤمن این‌گونه نیست که در بهار خوشحال و در پاییز مأیوس باشد؛ انسان مؤحد در پاییز به شکلی مبتهجم است و در بهار به شکلی دیگر؛ بهار و پاییز را آیات حق می‌داند و در هر یک از آن‌ها به نوعی بهره‌مند می‌شود. در بلا به نحوی و در نعمت به نحو دیگری بهره‌مند است؛ لذا هیچ‌یک او را زمین‌گیر نمی‌کنند. با دیدن تحولات فصول می‌فهمد که برای بهره‌مندی در پاییز، باید در فصل بهار تلاش کند. فقط انسانی که فراتر از بهار و پاییز است می‌تواند از هر دو استفاده کند؛ اما کسی که در بهار دلخوش و در پاییز غصه‌دار است، گاهی مغرور و گاهی مأیوس خواهد بود.

«إِلَهِي عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلَاتِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مَرَادَكَ مِنِّي أَنْ
تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»^۲

از گوناگونی‌ها و اختلاف‌ها فهمیده می‌شود که خدا قصد دارد در هر

→

ذریته؛ ترجمه: «کسی که به دنیا به عنوان یک وسیله بنگرد، چشمش را بینا می‌کند و کسی که به عنوان یک هدف به آن نگاه کند، نابینایش خواهد کرد».

۱. ترجمه: «خدای من، اختلاف تدبیر و سرعت در هم پیچیدن سرنوشت‌ها با مشیت پیروز تو، بندگان عارف را از تکیه به عطای موجود و از نومییدی در ناگواری‌ها باز می‌دارد».

۲. ترجمه: «خدایا آن‌طوری که من از روی اختلاف آثار و تغییر و تحول اطوار به دست آورده‌ام مقصود تو از من آن است که خود را در هر چیزی (جداگانه) به من بشناسانی تا من در هیچ چیزی نسبت به تو جاهل نباشم».

چیزی خود را به آدمی نشان دهد، تا هرگز از او غافل نباشد. اگر انسان در اتاقی که یک طرف آن آئینه‌ای بزرگ نصب شده قرار بگیرد، نمی‌داند آن چه در آئینه می‌بیند تصویر و جلوه‌ی واقعیت آن طرف اتاق است، یا برعکس! اگر متوجه نباشد و جلو برود، به آئینه می‌خورد و آن را می‌شکند و تازه می‌فهمد که هر چه هست، این طرف آئینه بوده است.

بعضی از مردم بعد از شکستن معبودشان باز هم می‌خواهند ببینند آیا آن طرف آئینه خبری بود یا خیر! اگر آیات الهی وجود نداشتند، انسان می‌گفت: «اصلاً آیه‌ای نبوده است»؛ اگر هم بود و نمی‌شکست، انسان تصور می‌کرد که آن آیه، موجود مستقلی بوده است. اگر دوره‌ی جوانی متعلق به خود انسان است، پس چرا از دست می‌رود؟! بنابراین هر چه هست، آن سوی این آیات است.

نقل می‌کنند که روزی مرحوم «فیض»، و «صدرالمتألهین» همراه با یک دیگر از مسیری عبور می‌کردند. دختری را بالای بام دیدند که قالی تکان می‌دهد و جوانی هم ایستاده و او را نگاه می‌کند و شعر می‌خواند.^۱ جوان به دختر می‌گوید: «نیامده‌ای به پشت بام تا قالی تکان بدهی، آمده‌ای که خود را نشان دهی.» صدرالمتألهین متحول می‌شود و گریه می‌کند. مرحوم فیض از او می‌پرسد: چه شد؟! ایشان جواب می‌دهند: گریه من از این جهت است که این همه سال درس خوانده‌ام و فلسفه نوشتم و خود را

۱. [البته اینها عروس و داماد بودند منتها خانواده‌ی عروس شرط کرده بودند که تا عروس به

خانه داماد برده نشود آنها یکدیگر را نبینند.]

عاشق خدای متعال می‌دانم اما هنوز با این حال و صفایی که این داماد با عروس خود داشت من نتوانستم با خدای خود چنین سخن بگویم؛ لذا به حال خود گریه می‌کنم.

«با صد هزار جلوه برون آمدی، که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را»

– فواید شناخت معبود الهی

توجه به تحول معبودها، دو خاصیت دارد: اولاً؛ انسان وقتی ببیند که معبودش متحول می‌شود، دل از آن بر می‌دارد. در نظر انسان، لذتی که تمام می‌شود، ارزشی ندارد. این نگاه، همان نگاه جامع است. انسان با نگاه جامع می‌فهمد که پدیده‌های افول‌کننده وقتی از بین می‌روند، موجب غصه می‌شوند؛ وقتی هم هستند، خوف و ناامنی با خود می‌آورند. اگر انسان مانند حیوانات به: «آینده»، «ابدیت» و «وسعت وجودی» خود تعلق خاطر نداشته باشد، دل بستن به این معبودها باعث غصه‌ی او نمی‌شود؛ اما چون در انسان احساس خلود وجود دارد، وقتی به چیزی دل می‌بندد، اگر احساس کند که معبودش افول خواهد کرد، ناراحت می‌شود. بنابراین با نگاه جامع می‌توان به پشت آیه‌ها هم واقف شد، تا آن جا که گفت:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱.

۱. انعام (۶) آیه‌ی ۷۹؛ ترجمه: «من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورده است و من از مشرکان نیستم».

ما معمولاً در دنیای متحول و روی امواج، خانه می‌سازیم و به محض ساختن نیز خدای متعال آن را خراب می‌کند. دوباره جای دیگری را می‌سازیم و باز هم خدا آن‌جا را خراب می‌کند! اگر عاقل باشیم، پس از خراب شدن، دوباره آن را نمی‌سازیم. اگر از روی موج پا برداریم، خداوند ساحل را به ما نشان می‌دهد. اگر نگاه انسان جامع شود و ببیند که این معبودها، نتیجه‌ای جز رنج ندارند؛ اگر هم لذتی دارند مال خودشان نیست و اصلاً دنیا چیزی نیست که لذت داشته باشد و این خداست که ذائقه‌ها را شیرین می‌کند، آن‌گاه زمینه‌ی عزم و تصمیم در انسان فراهم خواهد شد و مقدمه‌ی حرکت به سوی خدای متعال خواهد گردید.

البته این تأملات و تفکرات به اجبار، انسان را به عزم نمی‌رساند؛ چنان‌که ممکن است انسان بعد از تأملات فراوان، دنیا را انتخاب کند؛ چون آن را نقد می‌داند؛ اما این انتخاب، همه‌ی آن رنج‌ها را به دنبال خواهد داشت و عالم حجاب او خواهد شد. قرآن از زبان حضرت صالح علیه السلام در حدود چهار هزار سال قبل، یک سؤال جدی برای اهل دنیا مطرح کرده است:

«أَتُرْكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ. فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ. وَتُحِيطُونَ مِنَ الْجِبَالِ يَبُوتًا فَرِهِينَ؟»^۱

در هر حال، تحول در انسان یا تحول در دنیا، عامل جدا شدن از معبودهاست. از آن‌جا که خداوند متعال آگاهی به بیش از این دنیا را در انسان قرار داده است،

۱. شعراء (۲۶) آیات ۱۴۶ الی ۱۵۰؛ ترجمه: «آیا شما تصور می‌کنید همیشه در نهایت امنیت، در نعمت‌هایی که این‌جاست می‌مانید؟ در باغستانها و چشمه‌سارها و کشتزارها و نخلستانهایی که گل لطیف دارد. که در کوه‌ها با مهارت خانه‌ها می‌تراشید و در آن به عیش و نوش می‌پردازید.»

این تحولات عامل احساس ناامنی خواهند بود. تمدن مادی قرن حاضر هم باید به این سؤال جواب دهد، اما طبیعی است که جوابی نخواهند داشت؛ همانطور که گذشتگان هم جوابی نداشتند. دنیاپرستان چه در گذشته و چه امروز، تغافل می‌کنند؛ قبرستان‌ها را به بیرون از شهر می‌برند و به جای آن‌ها پارک می‌سازند تا به یاد مرگ نیافتند، اما این کار مشکل را حل نمی‌کند.

آیا انسان مثل بهائم است که خود را به غفلت بزند و متوجه تحولات نشود؛ یا این‌که در درون او یک بیداری وجود دارد که همه‌ی تکالیف به آن بر می‌گردد؟ برای حل مشکل باید به فراتر از دنیا اندیشید و با غیبِ عالمِ مأنوس شد. مادامی که انسان در محبتِ مشرک است، دچار ناامنی و ترس از مرگ خواهد بود؛ تغافل هم سودی به حال او نخواهد کرد. به واسطه‌ی مأنوس شدن با مرگ است که اشتیاق به لقاء در انسان پدیدار می‌شود:

«وَلَوْ لَأَلَّا الْأَجَلَ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ [لَهُمْ] عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ»^۱.

گاهی خوف‌ها و محبت‌های انسان، نابالغ و کودکانه است؛ اما اگر به بیش از دنیا طمع داشته باشد، به راحتی از دنیا جدا خواهد شد. یکی از بزرگان می‌فرمودند: من از اول بلوغ منتظر مرگ بوده‌ام؛ همانند کسی که ساک سفر در دست، وارد پایانه می‌شود و بدون آن که ساک را به زمین بگذارد به سفر می‌رود، من هرگز ساکم را در دنیا به زمین نگذاشته‌ام و همیشه آماده به دنبال مرگ می‌دویدم.

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۴ (خطبه‌ی متقین)، ص ۳۰۳؛ ترجمه: «اگر مدت عمری نبود که خداوند برایشان مقرر داشته، به سبب شوقی که به پاداش نیک و بیمی که از عذاب روز بازپسین دارند، چشم بر هم زدنی جان‌هایشان در بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت».

مؤمنین می‌دانند که دنیا دار امتحان و لغزش‌گاه است؛ ممکن است کسی تا بالای کوه هم برود، اما سقوط کند. انسانی که می‌داند از او امتحان می‌گیرند، منتظر است هر چه زودتر امتحان تمام شود؛ چون از مردود شدن می‌ترسد. کسی که برای تفریح دوچرخه‌سواری می‌کند، دوست دارد زمان دوچرخه‌سواری‌اش طولانی باشد، اما کسی که مسابقه می‌دهد دوست دارد دوچرخه‌سواری‌اش هر چه زودتر تمام شود؛ چون هر لحظه ممکن است عقب بیفتد یا زمین بخورد و... مؤمن می‌ترسد مبادا از خدا جدا شود؛ چون جدایی از خدا در همین دنیا اتفاق می‌افتد؛ آرزو می‌کند کاش هر چه زودتر بساط دنیا جمع شود تا مبادا لغزشی پیش آید و موجب فراق و عقوبت او گردد.

در خطبه‌ی پنجم نهج‌البلاغه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: «وَاللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَيَرْسُدُ النَّهْرَ لِمَنْ أَهْلَكَ بِهُ مِنَ الْقَوْمِ وَهُوَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ»^۱ شبیه همین جمله را حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام نیز در شب عاشورا به اصحاب‌شان فرموده‌اند. اصولاً در این زمینه نوع نسخه‌ی دین با نسخه‌های دیگر متفاوت است. دیگران معتقدند با آن که انسان پیر می‌شود، می‌میرد و همه‌ی نعمت‌های دنیا و جوانی گذرا هستند، اما باید بر این تحولات چشم بست و تغافل کرد؛ باید خوش بود و دنیا را غنیمت شمرد، تا به امنیت رسید. اما انبیاء علیهم‌السلام به انسان می‌فرمایند: برای عبور از این مرحله باید با بیش از این دنیا آشنا شوید؛ به چیزهایی که متحول هستند دل نبندید، آن‌گاه به امنیت می‌رسید. دل به

۱. ترجمه: «انس من با مرگ بیش از انس طفل به سینه‌ی مادر است».

هیچ کس نبندید تا «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»،^۱ «تَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۲ و «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»^۳ در مورد شما صدق کند. یکی از این دو نگاه می‌گوید: هرگز به قبرستان نروید و به یاد پیری و مرگ نباشید؛ اما دیگری می‌گوید: ظرفیت تو بیش از دنیاست و دلیل ترس از مرگ همین است. اگر ظرفیت و سرمایه‌ی انسان در حد دنیا بود، دلیلی برای ترس وجود نداشت؛ مانند چراغی که لحظه‌ای روشن، و بعد از مدتی با تمام شدن نفت خاموش می‌شود!

دل‌بستگی به خدا ناامنی نمی‌آورد؛ چون محبوبی است که همیشه همراه انسان است و بنده‌اش را همواره کفایت می‌کند؛ «أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»^۴. خدا هرگز دست‌خوش تحول نمی‌شود؛ نه تحول و شکنندگی انسان باعث جدایی از خدا می‌شود و نه او شکننده و دارای تحول است. خداوند در معرفی بت‌ها می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاَسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَا يُجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْأَلُهمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمُطْلُوبِ»^۵.

۱. توبه (۹) آیه‌ی ۴.

۲. ق (۵۰) آیه‌ی ۱۶.

۳. انفال (۸) آیه‌ی ۲۴.

۴. زمر (۳۹) آیه‌ی ۳۶.

۵. حج (۲۲) آیه‌ی ۷۳؛ ترجمه: «ای مردم، مثلی زده شد، پس بدان گوش فرا دهید: کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز [حتی] مگسی را نمی‌آفرینند، هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند، و اگر آن مگس، چیزی از آنان برباید، نمی‌توانند آن را بازپس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند».

اگر مگسی چیزی را از آن ها بگیرد، نمی‌توانند آن را پس بگیرند؛ پس چگونه آن هایی که نمی‌توانند خودشان را حفظ کنند، از شما محافظت خواهند کرد؟! آن چه به آن ها دل بسته‌اید، هنگام نیاز، ناتوان می‌شوند؛ هنگام مرگ: گوش، چشم، دست، زبان، دوستان، پزشک و دستگاه عظیم طبابت هیچ کاری برای شما انجام نمی‌دهند. قرآن در مقایسه‌ای از زبان حضرت یوسف علیه السلام در گفت و گویی که میان ایشان و زندانیان ردّ و بدل شده می‌فرماید: «يا صاحِبِ السِّجْنِ ءَ اَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». ^۱ از زبان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام هم می‌فرماید:

«وَكَيْفَ اَخَافُ مَا اَشْرَكْتُمْ وَاَنْتُمْ تَخَافُوْنَ اَنْتُمْ اَشْرَكْتُمْ بِاللّٰهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَیْكُمْ سُلْطٰنًا فَاٰیُ الْفٰرِقِیْنَ اَحَقُّ بِالْاٰمَنِ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ»؛ ^۲

یعنی مشرکان می‌گویند بت‌ها را نشکن و به آن ها مشرک نباش، چون این کار امنیت تو را از بین می‌برد. چه کسی مستحق امنیت است؟ من که به بت‌ها پشت کرده و به خداوند روی آورده‌ام، یا شما که به خدای متعال مشرک شده‌اید؟ آیا خدای من ناامنی می‌آورد یا بت‌های شما؟!

قرآن کریم در مقایسه‌ای دیگر هشدار می‌دهد که ای فرزندان آدم، این شیطانی که به حرف‌هایش گوش می‌دهید، در جهنم به شما پرخاش می‌کند و می‌گوید:

۱. یوسف (۱۲) آیه ۳۹؛ ترجمه: «ای دو رفیق زندانی من؛ آیا خدایان متفرق (و بی‌حقیقت) بهتر (و در نظام خلقت مؤثرتراند) یا خدای یکتای قهار؟».

۲. انعام (۶) آیه ۸۱؛ ترجمه: «و چگونه از آنچه شریک [خدا] می‌گردانید بترسیم، یا آنکه شما خود از این که چیزی را شریک خدا ساخته‌اید که [خدا] دلیلی درباره‌ی آن بر شما نازل نکرده است نمی‌هراسید؟ پس اگر می‌دانید، پس کدام یک از [ما] دو دسته به ایمنی سزاوارتر است؟»

«فَلَا تُلُوْهُمُوْنِيْ وَ لَوْ مَوَا اَنْفُسِكُمْ مَا اَنَا بِمُصْرِحِكُمْ وَا مَا اَنْتُمْ بِمُصْرِحِيْ اِلَّيْ كَفَرْتُمْ
 بِمَا اَشْرَكْتُمْوْنِ مِنْ قَبْلُ»^۱
 اما خدای متعال، رحمان و رحیم و مالک یوم الدین است.

– شروع جهاد اکبر با انتخاب خدای متعال

این «مقایسه‌ها» مقدمه‌ی یک «انتخاب» است؛ انتخاب خدای متعال به عنوان معبود، که نقطه‌ی آغاز ورود به میدان جهاد اکبر محسوب می‌شود. نفس انسان، او را به طرف دنیا می‌کشاند، اما اگر انسان مصمم باشد که به سوی خدا حرکت کند، ولایت اولیای حق در باطن او جاری می‌شود و او را از گرداب‌های نفسانی رهایی می‌بخشد. در یک سوی میدان مبارزه، نفس و ابلیس و جنود او قرار گرفته‌اند؛ در طرف دیگر نیز خداوند متعال و نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جنود ایشان حضور دارند. «جنود عقل» مصداقی از جنود رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و «جنود جهل» مصداقی از جنود ابلیس هستند؛ اما تا زمانی که میل و تصمیم برای حرکت به سوی خداوند نباشد، هیچ مجاهده‌ای در باطن انسان شکل نمی‌گیرد.

عالم بزرگواری می‌فرمود: در ایام جوانی، روزهای جمعه برای درس خواندن و رفع کسالت به روستاهای اطراف قم می‌رفتیم. بالای کوه در آن روستا، امام‌زاده‌ای بود. دوست تنومندی داشتیم که نمی‌توانست بالای کوه

۱. ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲؛ ترجمه: «مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید، من فریادرس شما نیستم، و شما نیز فریادرس من نیستید من آن شرکی که پیش از این (در کار خدا) برایم قائل بودید انکار دارم.»

بیاید؛ به همین خاطر برای او الاغی کرایه می‌کردیم. ورودی ده، دوراهه‌ای قرار گرفته بود که یکی به سمت پایین ده و آغل الاغ می‌رفت؛ یکی دیگر هم به سمت بالای کوه و امامزاده منتهی می‌شد. یکی از جمعه‌ها، سر دوراهی که رسیدیم، حیوان می‌خواست به آغل برود و ما می‌خواستیم به امامزاده برویم؛ درگیری شروع شد؛ فقط به این دلیل که مقصدها دو تا شده بودند! حیوان لگدی زد و رفیق‌مان را انداخت و اثاثیه را هم به پایین دره فرستاد!

مجاهده‌ی انسان هم در چنین فضایی شکل می‌گیرد. در این مجاهده، انسان به عجز می‌رسد و التماس می‌کند که خدایا تو خود بلایی بر سر این نفس بیاور، که من را رها نمی‌کند:

«إِلَهِي إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَّارَةً وَإِلَيَّ الْخَطِيئَةَ مَبْدِرَةً، وَ
بِمَعَاصِيكَ مُؤَلَّعَةً، وَ لِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً»^۱

تا زمانی که انسان با نفس خود همراه است، نه درگیری و اختلافی وجود دارد، و نه درک صحیحی از نفس و عقل؛ اما با انتخاب خدای متعال و آغاز جهاد اکبر، صف‌آرایی جنود عقل و جهل در درون، و حق و باطل در بیرون، شکل می‌گیرد؛ انبیاء و اولیاء در یک طرف، ابلیس و جنودش هم در طرف دیگر. پیامبران روی «جنود عقل»، و ابلیس روی «جنود جهل» سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ لذا «جنود عقل» در باطن انسان از جنود

۱. مفاتیح‌الجنان، مناجات الشاکین؛ ترجمه: «معبودم! به‌دراگاه تو آمده‌ام و شکایت می‌کنم از نفسی که بسیار به زشتی فرمان دهد و به‌سوی گناه سرعت گیرد و به معصیت‌های حریص است و برای خشم و غضبت نمایش دهنده و متعرض است».

رسول الله ﷺ و «جنود جهل» از جنود دشمنان ایشان هستند. وجود مبارک امام صادق علیه السلام می فرماید:

«نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ وَمِنْ فُرُوعِنَا كُلِّ بَرٍّ وَعَدُوْنَا أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ وَمِنْ فُرُوعِهِمْ كُلُّ قَبِيحٍ وَفَاحِشَةٍ»^۱.

در فرازهایی از زیارت جامعه‌ی کبیره خطاب به این انوار مقدسه می‌گوییم:
«إِنَّ ذِكْرَ الْخَيْرِ كُنْتُمْ أَوْلَاهُ وَأَصْلُهُ وَفِرْعَاهُ وَمَعْدِنُهُ وَمَأْوَاهُ وَمُنْتَهَاهُ...».

صف‌آرایی جنود عقل و جهل هم دارای سطوحی است؛ به این معنا که با فتح یک میدان، میدان دیگری گشوده می‌شود، تا جایی که انسان به مقام «امن» یا همان مقام «تسلیم به رسول الله ﷺ و اهل بیت علیهم السلام» می‌رسد و خدای متعال او را از فزعِ اکبرِ قیامت و شدتِ حساب که مصداقِ اتمّ شدت‌هاست، حفظ می‌کند. حضرت امام باقر علیه السلام در کلام شریفی با تذکر این مطلب به ابی‌خالد کابلی فرمودند:

«... يَا أَبَا خَالِدٍ لَأُحْيِيَنَّا عَبْدٌ وَيَتَوَلَّانا حَتَّى يُطَهَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ لَأُيَطَّهَّرَ اللَّهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَ يَكُونَ سِلْمًا لَنَا فَإِذَا كَانَ سِلْمًا لَنَا سَلَّمَ اللَّهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ وَ آمَنَهُ مِنْ فِرْعَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَكْبَرِ»^۲.

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۷۰، باب وجوب الرجوع فی جمیع الأحکام الی المعصومین علیهم السلام؛ ترجمه:

«مائیم ریشه‌ی هر خیر و خوبی، و همه‌ی نیکی‌ها از شاخه‌های وجود ماست، و از دشمن ماست ریشه و اساس هر شر و بدی، و از شاخه‌های وجود آن‌هاست هر کار زشت و هرزه‌ای».

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۴. باب أن الأئمة ع نور الله عز و جل؛ ترجمه: «به‌خدا ای اباخالد،

بنده‌ای ما را دوست ندارد و از ما پیروی نمی‌کند تا زمانی که خداوند دلش را پاکیزه گرداند و خداوند دل بنده‌ای را پاکیزه نمی‌گرداند تا آن که تسلیم ما بوده و آشتی با ما باشد و هرگاه

اگر انسان در این مجاهده موفق شود و «جنود عقل» را بر «جنود ابلیس» غالب سازد و آن‌ها را شکست دهد، به فتح باطنی می‌رسد و خودش نیز جزو لشکریان رسول خدا ﷺ می‌شود؛ یعنی تمام قوایش در خدمت آن حضرت قرار می‌گیرد؛ سخن گوی ایشان شده و در مسیر ولایت الهیه حرکت می‌کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که چنین انسانی از «جنود عقل» است؛ همان عقلی که حضرت درباره‌ی آن فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^۱؛ این نور، شخص رسول خدا ﷺ است.

از سوی دیگر، اگر انسان نتواند جبهه‌ی درون را به نفع رسول خدا فتح کند، به سنگری برای شیطان تبدیل می‌شود که از طریق او، شیطان به رسول خدا ﷺ حمله می‌کند. حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلْكَاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَكَآ قَبَاضَ وَ فَرَحَ فِي صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ تَطَّقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ وَ زَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ فَعَلَ مَنْ قَدْ شَرِكَهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ تَطَّقَ بِالْبَاطِلِ عَلَي لِسَانِهِ»^۲.

→

چنین شد خداوند او را از حساب سخت نگه دارد و از هراس بزرگ روز قیامت در امانش دارد».

۱. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۲. تتمه کتاب الإمامة.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۷، ص ۵۳، و من خطبه له ع یذم فیها أتباع الشیطان؛ ترجمه: «شیطان را پشتوانه‌ی خود گرفتند و او از آنان دام‌ها بافت؛ در سینه‌هاشان جای گرفت و در کنارشان پرورش یافت. پس آن‌چه می‌دیدند شیطان بدیشان می‌نمود، و آن‌چه می‌گفتند سخن او بود. به راه خطاشان برد و زشت را در دیده‌ی آنان آراست. شریک او شدند، و کردند و گفتند: چنان‌که او خواست».

شیطان در مقابل، کسانی را که به او اعتماد می‌کنند شریک و دام خود قرار می‌دهد؛ در سینه‌ی آن‌ها تخم کرده و جوجه‌کشی می‌کند؛ به تدریج با آن‌ها آمیزش می‌کند و با چشم‌های آن‌ها می‌بیند و با زبان‌شان سخن می‌گوید. بزرگواری می‌فرمودند: شیطان در یکی از وضوخانه‌های حرم امام رضا علیه السلام با چهره‌ای جذّاب برای من تمثّل پیدا کرد. ابتدا متوجه نشدم؛ به من گفتم: «حاجتی دارم»؛ گفتم: «بفرمایید». گفتم: «می‌خواهم قلبی را متوجه من کنی»؛ چون به زیرگنبد راه نداشتم، می‌خواست در آن‌جا به وسیله‌ی من کسی را شکار کند. البته این تمثّل پیدا کردن، مخصوص انسان‌های بزرگ است، نه انسان‌های عادی که با یک اشاره‌ی شیطان مطیع او می‌شوند و افراد را جذب او می‌کنند.

اگر درون کسی به وسیله‌ی ابلیس فتح شود، در بیرون مجاهده‌ای نخواهد داشت؛ حتی اگر به ظاهر در جبهه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام هم باشد، سرباز ابلیس خواهد بود. افراد بسیاری بودند که در رکاب حضرت شمشیر می‌زدند، اما تلاش‌شان به نفع ابلیس تمام شد. مانند کسانی که در جنگ بدر و احد حاضر بودند و بر این حضور افتخار می‌کردند، اما با گذشت زمان معلوم شد که ابلیس از روز اول در سنگر آن‌ها لانه کرده بود.

در این صف آرایی، اختیار انسان نقش اساسی دارد و می‌تواند یک جبهه را بر دیگری غالب نماید. با فتح درون انسان به نفع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس دیگر نخواهد توانست از طریق: حرص، حسد، بخل و... در وجود آدمی هیاهو به پا کند. از این رو، آخرین حد جهاد باطنی، «تسلیم مطلق شدن به ولیّ خدا» است؛ یعنی همه‌ی قوای باطنی، پشتیبان اراده‌ی انسان شوند و اراده‌ی او نیز در

خدمت ولی خدا قرار گیرد، تا جایی که با یک فرمان حضرت، همه منظم شوند و سنگربندی کنند. کسانی که قوای باطنی و درونی خود را هدر نمی‌دهند، توانایی‌های بزرگی متناسب با موقعیت خود پیدا می‌کنند؛ عده‌ای قلب‌شان اتاق جنگ حضرت است؛ عده‌ای سنگر خط مقدم و عده‌ای سنگر پشت جبهه هستند؛ عده‌ای نیز مانند مالک اشتر، ظرفیت وجودی بالایی دارند.

در جبهه‌ی دشمن هم عده‌ای مانند «عمرو عاص» و عده‌ای هم سربازهای عادی هستند که آن‌جا که باید غضب کنند، به نفع ابلیس غضب می‌کنند و یک شهر را به آتش می‌کشند.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُ لَهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۱

البته ممکن است عده‌ای نیز مذبذب باشند؛ یعنی گاهی به سنگر رسول خدا ﷺ حمله کنند و گاهی به سنگر شیطان! در روایات «جنود عقل و جهل» وارد شده است که در بعضی افراد، همه‌ی جنود عقل، و جهل حاضرند؛ در بعضی دیگر نیز قسمتی از آن‌ها. طبیعتاً کار کسانی که همه‌ی جنود عقل، یا همه‌ی جنود جهل در آن‌ها جمع شده باشد، مشکل‌تر است.

۳. محاسبه

یکی از دستوراتی که برای پیروزی در مجاهده‌ی باطن بسیار راه‌گشا است و در روایات بر آن تأکید شده است، «محاسبه» است.^۲ انسانی که اهل

۱. بقره (۲) آیه‌ی ۲۵۷.

۲. البته در روایات چنین نظمی که مثلاً محاسبه، مرحله‌ی اول و یقظه و بیداری یا توبه،
←

محاسبه نیست، نمی‌تواند به خدا برسد. محاسبه، شکل‌ها و اندازه‌های مختلفی دارد. یکی از انواع آن این است که انسان طی شبانه‌روز حداقل یک بار به محاسبه‌ی عملکرد خویش پردازد؛ در بعضی از روایات نیز روزی دو بار محاسبه در صبح و شب سفارش شده است. پس از مدتی هم که محاسبه دقیق‌تر شد، بعد از هر عملی، محاسبه‌ای خواهد بود. با این وجود، حداقل محاسبه‌ای که بعضی به وجوب آن فتوا داده‌اند و بر آن تأکید زیادی می‌کنند، یک بار محاسبه در شبانه‌روز است. این محاسبه سطوحی دارد؛ سطح اول این است که انسان اعمال ظاهری خود را محاسبه کند تا ببیند آیا واجبات و محرمات را رعایت کرده و ظاهر اعمالش با ظاهر شرع هماهنگ بوده است، یا خیر؟ این کار، عمل ساده‌ای به نظر می‌رسد، ولی در رشد انسان بسیار مؤثر است.

→

مرحله‌ی دوم باشد وجود ندارد. این ترتیب را بزرگان ذکر کرده‌اند که در جای خود و به اندازه‌ی بزرگی آن‌ها محترم است؛ اما ارزش کلمات معصومین علیهم‌السلام را ندارد. آنچه معصومین علیهم‌السلام فرموده باشند، مشروط بر تمام بودن سند، قابل بحث و خدشه نیست. بعضی از بزرگان این سخن را درباره‌ی نظم کتب روایی هم فرموده‌اند؛ مثلاً کتاب کافی از اهل بیت علیهم‌السلام است اما چینش آن، که اول کتاب عقل و جهل بیاید، بعد کتاب توحید و سپس کتاب الحجج و بعد فروع و...، از مرحوم کلینی است؛ البته چینش بسیار خوبی است و ایشان چهارده سال برای کتاب کافی زحمت کشیده‌اند. مرحوم شیخ حر عاملی در جمع‌آوری وسایل الشیعه زحمت بسیاری کشیده‌اند، ولی باب‌بندی وسایل از ایشان است؛ لذا با تبویب مرحوم کلینی تفاوت دارد و ممکن است کسی با دقت بیشتر به تبویب دقیق‌تری برسد. یا حتی ممکن است بررسی کند که آیا می‌شود از روایات، نوع نظم و چینش و ورود و خروج را استظهار کرد که تبویب آن هم طبق آیات و روایات باشد، یا خیر.

– آشنا شدن با گناهان

اولین فایده‌ی محاسبه این است که انسان را در هر قدم، با گناهانش آشنا می‌کند. اگر انسان خود را موجود خوبی بداند، سقوط می‌کند؛ اما اگر خود را بدهکار بداند، موجب ارزش‌مندی او می‌شود. در احوالات مرحوم «زاهد تهرانی» نقل شده که فرموده بودند: «فلان عالم حتماً اهل بهشت است؛ چون وقتی می‌خوابد، خود را مثل یک گبر، بدهکار خدا می‌داند».

خروج از عَجَب و توجه به گناهان و خسارت‌ها از محاسبه آغاز می‌شود. آشنایی با گناهان مقدمه‌ی توبه و استغفار است. انسانی که از گناهانش غافل است، اصلاً به توبه رو نمی‌آورد. اگرچه توبه مقدمات دیگری هم دارد، اما قدم اول در توبه، توجه به گناهان است که آن هم با محاسبه اتفاق می‌افتد. اگر محاسبه تکرار شود، انسان به لغزش‌گاه‌های خود بصیرت پیدا می‌کند و زمینه‌ی جبران نقطه‌ضعف‌هایش فراهم می‌شود. خطاط موفق، درس‌خوان موفق، منبری و یا امام جماعت موفق، اگر اهل محاسبه باشد کم‌کم عیوب کارش رفع می‌شود؛ ولی اگر اهل محاسبه نباشد رشد چندانی نخواهند داشت. مثلاً کسی که بیست سال درس خوانده و نقصی که از ابتدا در تحصیل داشته امروز هم دارد، این نقص به دلیل عدم محاسبه‌ی اوست.

محاسبه از کارهای ساده شروع و به کارهای لطیف‌تر ختم می‌شود؛ از «واجبات» شروع و به «مستحبات» و «مکروهات» و «مباحات» ختم می‌شود؛ تا جایی که انسان کم‌کم متوجه می‌شود که عباداتش هم گناه هستند و نمازش هزار عیب دارد! ما خیال می‌کنیم برای خدا درس می‌خوانیم، اما اصلاً متوجه نیستیم که خدا به ما جوانی و توفیق داده و ما را

به اسم سرباز امام زمان عجله الله فرجه گرد هم جمع کرده است؛ اما ما با وجود این اساتید، این کتاب‌ها و موقعیت‌های خوب، چه کار کرده‌ایم؟! اگر خداوند این نعمت‌ها را از ما بگیرد، چه کاری از ما ساخته است؟ پس کارهای خوب ما هم، گناه است. انسان اهل محاسبه در همه‌ی کارها، فردایی بهتر از امروز دارد؛ هرچه دقیق‌تر می‌شود به لطایف بیش‌تری می‌رسد که قبلاً به ذهنش خطور نمی‌کرده است. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^۱.

به جایی می‌رسد که رد پای شیطان را در زندگی خود می‌بیند؛ امکانی که بدون محاسبه، محال بود به آن برسد. رد پای شیطان را به سختی می‌توان پیدا کرد، اما گاهی برای خواص آشکار می‌شود. یکی از بزرگان می‌فرمود: «شیطان در رمی جمرات با من درگیر شد؛ و با هم، زد و خورد کردیم». آدم باید خیلی زرنگ باشد تا حرف شیطان را - که مثل دستگاه‌های جاسوسی پیچیده است و حرفشان را با ده واسطه می‌زنند - بشناسد. درباره‌ی مؤمن فرموده‌اند: «مُسْتَوْحِشًا مِنْ أَوْثِقِ إِخْوَانِهِ»^۲؛ یعنی مؤمن از رفیق‌ترین دوستانش هم وحشت دارد. بزرگواری این حدیث را این‌طور معنا می‌کرد: «مؤمن احتمال می‌دهد که شیطان از طریق همین اوثق اخوان در او نفوذ کند». اگر انسان اهل مراقبه و محاسبه شود، مثل کسانی که از روی تجربه به راحتی جاسوس را می‌شناسند، شیطان و حرفش را خواهند شناخت.

۱. عنکبوت (۲۹) آیه‌ی ۶۹.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۹، بابُ النُّوَادِر.

— رسیدن به استغفار و شکر

انسان با محاسبه، به «استغفار» و «شکر» می‌رسد. برای رسیدن به استغفار لازم است که انسان عیب‌های خود را بشناسد، آن‌ها را از خود بداند و خدا را تنزیه کند. کسی که نماز شب نمی‌خواند و می‌گوید: خدا توفیق نمی‌دهد؛ مسلم است نماز شب خوان نمی‌شود. باید راه‌های شیطان را بست. عده‌ای هستند که چندین بار از یک نقطه ضربه می‌خورند؛ این انسان‌ها همیشه ضرر می‌کنند، چون راه ضربه‌پذیری خود را نبسته‌اند.

انسان باید به مقام «شکر» هم برسد؛ برای همین ابتدا باید خوبی‌ها را بفهمد؛ شایسته نیست انسان نعمت‌های خدا را نشناسد. خداوند متعال به انسان: جمال، استعداد، صدای خوب و... عطا کرده است؛ او باید قدر این نعمت‌ها را بداند، چرا که نفهمیدن نعمت‌های خدا به کفر منتهی می‌شود. به‌همان اندازه که عجب به نعمت بد است، غفلت از نعمت هم بد است؛ کسی که از اصل نعمت غافل است چگونه می‌تواند بار تکلیف را بردارد؛ یا خدا را شکر کند؟ یکی از اساتید می‌فرمودند: «یکی از علما، از مردم برای کمک به نیازمندان پول زیادی قرض کرده بود. هنگام مرگ گریه می‌کرد؛ اطرافیان گفتند: حاج آقا، ما قرض شما را می‌دهیم؛ ناراحت نباشید! گفت: گریه‌ی من برای این است که اگر خدا بپرسد به تو نعمت آبرو دادم، چرا از آن بیش‌تر استفاده و خرج مردم نکردی، چه جوابی بدهم؟»

نکته‌ی مهم این است که انسان نباید این خوبی‌ها را به خود نسبت دهد.

سید الساجدین، امام زین‌العابدین علیه السلام در دعای ابوحمزه می‌فرمایند:

«تَحَبَّبَ إِلَيْنَا بِالنِّعَمِ وَتَعَارَضَ بِالذُّنُوبِ خَيْرُكَ إِلَيْنَا نَازِلٌ وَشَرُّنَا

إِنَّكَ صَاعِدٌ وَلَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ مَلَكٌ كَرِيمٌ يَأْتِيكَ عَنَّا بِعَمَلٍ قَبِيحٍ فَلَا يَمْنَعُكَ ذَلِكَ أَنْ تَحُوطَنَا بِنِعْمِكَ وَتَتَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْأَنْعَامِ»^۱

آیا ملائکه‌ی الهی باید همیشه در هنگام بالا رفتن، فقط از ما زشتی ببرند؟ امام حسین علیه السلام در دعای شریف عرفه می‌فرمایند: «إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تُكُونُ مَسَاوِيَهُ مَسَاوِي»^۲.

اگر نعمت‌ها را از خدا دانستیم، شکرگذار خواهیم بود. امام موسی کاظم علیه السلام فرموده‌اند:

«لَيْسَ مِثْلًا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فَإِنَّ عَمَلًا حَسَنًا اسْتَرَادَ اللَّهُ وَإِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَعْفَرَ اللَّهُ مِنْهُ وَتَابَ إِلَيْهِ»^۳

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «أَكْبَسَ الْكُفَّيْنِ مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»^۴؛ در این هنگام مردی از ایشان سؤال می‌کند: «یا امیرالمؤمنین، این شخص چگونه از خود حساب

۱. ترجمه: «تو با نعمت‌هایت بر ما دوستی کنی و ما به گناهان با تو معارضه و برابری کنیم. خیر تو بر ما نازل گردد و در برابر شر ما به سوی تو بالا آید و تو همیشه تا بوده و هست پادشاه بزرگوار و کریمی بوده‌ای که از جانب ما کارهای زشت به سوی تو آید ولی آن‌ها مانع نمی‌شود از این که ما را به نعمت‌های خود فراگیری و خود بر ما تفضل کنی».

۲. دعای عرفه؛ ترجمه: «خدایا! کسی که خوبه‌ایش [هم] بدی است، چگونه بدیهای او بد نباشد؟». ۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵۳، بَابُ مُحَاسَبَةِ الْعَمَلِ؛ ترجمه: «از ما نیست کسی که هر روز حساب خود را نکشد و اگر کار خوب کرده است، از خدا فزونی آن را خواهد و اگر کار بد کرده است، از خدا آموزش آن را خواهد و از آن توبه کند».

۴. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۸، باب وجوب محاسبه النفس کل یوم و ملاحظتها و حمد الله علی الحسنات و تدارک السيئات؛ ترجمه: «زیرک‌ترین زیرکان کسی است که نفس خود را به پای حساب نکشد و برای بعد از مرگ خویش کار کند».

می‌کشد؟» حضرت فرمودند:

«إِذَا أَصْبَحَ ثُمَّ أَمْسَى رَجَعَ إِلَيَّ نَفْسِهِ وَقَالَ يَا نَفْسِي إِنَّ هَذَا يَوْمٌ مَضَى عَلَيْكَ لَا يَعُودُ إِلَيْكَ أَبَدًا وَاللَّهِ يُسْأَلُكَ عَنْهُ بِمَا أَفْتَيْتَهُ فَمَا الَّذِي عَمِلْتَ فِيهِ...؟»^۱

اگر انسان خود را محاسبه نکند، دیگران برای او محاسبه می‌کنند. استاد مرحوم ما، کلمات قصاری داشتند؛ از جمله می‌فرمودند: اگر خودت برای خودت نقشه نداشته باشی، دیگران شما را در بنای خود به کار می‌گیرند؛ یا خشت آن‌ها می‌شوید یا پنجره و یا چیز دیگر.

انسان هر چقدر دقیق‌تر محاسبه کند، درک او از عیب‌هایش نیز بیش‌تر و توبه‌اش لطیف‌تر می‌شود. درجه‌ی توبه‌ی انسان، تابع درجه‌ی بیداری و نورانیتی است که نسبت به خطاهای خود پیدا می‌کند؛ کما این که تلقی او از نعمت‌های خدا تغییر کرده و نعمت‌ها را فقط در حدّ خوراک و پوشاک نمی‌بیند؛ از نعمت‌های باطنی که اولیای الهی شکرگزار آن‌ها بوده‌اند غافل نمی‌شود و به تدریج لطافت درک نعمت‌های خداوند در او پدید می‌آید.

روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که:

«مَا مِنْ يَوْمٍ يَأْتِي عَلَيَّ ابْنِ آدَمَ إِلَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ الْيَوْمُ يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا يَوْمٌ جَدِيدٌ وَأَنَا عَلَيْكَ شَهِيدٌ فَقُلْ فِيَّ حَيْرًا وَاعْمَلْ فِيَّ حَيْرًا أَشْهَدُ لَكَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَإِنَّكَ لَنْ تَرَانِي بَعْدَهَا أَبَدًا...»^۲

۱. همان؛ ترجمه: «هرگاه صبح می‌کند سپس وارد شب می‌شود به نفس خود مراجعه کند و بگوید: ای نفس من! این روزی بود که بر تو گذشت و دیگر هرگز باز نمی‌گردد و خداوند از تو

درباره‌ی این روز می‌پرسد که چگونه آن را گذراندی و چه کاری در آن انجام دادی؟...»

۲. اصول کافی، ج ۲، باب القول عند الإصباح و الإساءة، ص ۵۲۳؛ ترجمه: «هیچ روزی نباشد که

این روایت، درک انسان را نسبت به عالم تغییر می‌دهد. آن حضرت هم‌چنین می‌فرماید:

«اللَّيْلُ إِذَا أَقْبَلَ نَادِي مُنَادٍ بِصَوْتٍ يَسْمَعُهُ الْخَلَائِقُ إِلَّا الثَّقَلَيْنِ يَا ابْنَ آدَمَ إِنِّي خَلَقْتُ جَدِيدًا إِنِّي عَلَيَّ مَا فِي شَهِيدٍ فَخُذْ مِنِّي فَإِنِّي لَوْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ لَمْ أَرْجِعْ إِلَيَّ الدُّنْيَا وَلَمْ تَرُدَّ فِيَّ مِنْ حَسَنَةٍ وَلَمْ تَسْتَعْتَبْ فِيَّ مِنْ سَيِّئَةٍ وَكَذَلِكَ يَقُولُ النَّهَارُ إِذَا أَدْبَرَ اللَّيْلُ»^۱.

یعنی هنگامی که شب می‌آید، با صدایی که همه‌ی خلائق، به جز جن و انس، می‌شنوند، می‌گوید: من خلقی جدید و گواه بر اعمالی هستم که در من انجام می‌گیرد؛ سهم خودت را از من بردار؛ من که رفتم بعد از طلوع خورشید به دنیا بر نمی‌گردم؛ فردا شب، شب دیگری است؛ یک بار به دنیا می‌آیم و بعد به عالم ملکوت می‌روم و تو دیگر نمی‌توانی کار خوبی در من انجام دهی. کار خیر امشب را به فردا شب مینداز؛ فردا شب موجود دیگری است؛ اگر من بگذرم دیگر نمی‌توانی از گناهانت در من استغفار کنی؛ هر استغفاری که می‌خواهی بکنی، همین امشب بکن.

در معارف روایی نقل شده است که خداوند متعال از بنده‌ی خود، دو چیز می‌خواهد: «اعتراف به گناه» تا او را ببخشد؛ و «قرار به نعمت‌ها» تا آن را زیاد

→

بر فرزند آدم درآید جز این که آن روز به او گوید: ای پسر آدم من روز نوینی هستم و من بر تو گواهم، پس در من حرف خوب بزن، و کار خیر بکن تا در روز قیامت برایت گواهی دهم؛ زیرا پس از این هرگز مرا نخواهی دید...».

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۹، باب وجوب محاسبه‌ی النفس کل یوم و ملاحظتها و حمد الله علی الحسنات و تدارک السيئات.

کند. البته روشن است که - العیاذ باللّه - پروردگار متعال از اقرار گرفتن لذت نمی‌برد، بلکه در حقیقت، استغفار و اعتراف به گناه، وجود انسان را شست‌وشو داده و او را آماده‌ی دریافت رحمت می‌کند. هنگامی که به‌وسیله‌ی استغفار، تعلق انسان از گناهان بریده می‌شود، خداوند او را شست‌وشو می‌دهد؛ «أَلَمْ تَرَ إِيَّيَ الَّذِينَ يَبْزُكُونَ أَنفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُرَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا»^۱.

ما همانند کودکی هستیم که خود را آلوده می‌کند، اما نمی‌تواند خودش را پاک کند. این کودک تا زمانی که احساس آلودگی نکند، چیزی نمی‌گوید؛ اما به محض این که آلودگی را احساس کرد و سر و صدایش بلند شد، برای پاک شدن آماده شده است.

توجه به نعمت‌ها، زمینه‌ی لازم برای رسیدن به «مقام شکر» را فراهم می‌سازد و ظرفیت اعطای نعمت‌های بیش‌تری را ایجاد می‌کند؛ اما اگر در لحظات غفلت به انسان نعمت داده شود، هم خود را ضایع می‌کند و هم نعمت را. استاد بزرگوار ما می‌فرمودند: «اگر برای کسی که بار ماشین هندوانه را تحویل می‌گیرد، در لحظه‌ی غفلت هندوانه بیندازند، هم هندوانه ضایع شده و هم انسان کثیف می‌شود؛ همین‌طور اگر اهل شکر نباشیم، ظرفیت پذیرش نعمت بالاتر را نخواهیم داشت. اما انسانی که نعمت‌های قبلی را دیده، رابطه‌ی آن‌ها را با خداوند فهمیده، و بدون معجب شدن از آن‌ها بهره‌مند شده است، قابلیت افزایش نعمت را هم پیدا خواهد کرد.»

۱. نساء (۴) آیه‌ی ۴۹؛ ترجمه: «مگر آن کسان را که خود را به عنوان پاکی می‌ستایند، نمی‌بینی با این که خدای تعالی است که هر کس را بخواهد پاک و تزکیه می‌کند، و احدی در این کار استقلال ندارد، و مردم حتی یک خردل ستم نمی‌شوند.»

إِلَيَّ غَيْرِهِ وَذَلِكَ أَنْ لَيْلَةَ الْقَدْرِ يَكُونُ فِيهَا فِي عَامِهِ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ
أَنْ يَكُونَ»^۱؛

کار خوب را باید یک سال ادامه داد، تا «شب قدر» بر آن بگذرد و برکات عمل ظاهر شود. لذا از آیه‌ی: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»^۲ هم، همین معنا برداشت می‌شود. کسی که تازه به نماز شب خواندن روی آورده است، لازم نیست که از آغاز با همه‌ی آداب آن را به جای آورد. اگر از اول سخت حرکت کنیم، هرگز نماز شب خوان نمی‌شویم؛ اول باید نماز شب را عادی و سبک خواند و وقتی ملکه شد، طولانی‌ترش کرد. اگر کسی اهل نماز شب نیست، اول باید نماز صبح را اول وقت بخواند؛ بعد ذکر تسبیحات حضرت زهراء عليها السلام را بگویند و بعد هم سجده شکر کند و بخوابد. وزنه بردار از اول که نمی‌تواند ۲۰۰ کیلو را بلند کند، از حداقل وزنه‌ها شروع می‌کند و به تدریج اضافه می‌کند.

– محاسبه‌ی: «مستحبات»، «مکروهات»، «خلقیات» و «اعتقادات»

گام بعد این مسیر، محاسبه‌ی «مستحبات» و «مکروهات» و پس از آن‌ها، محاسبه‌ی «مباحات» است. بعد از محاسبه‌ی اعمال و ظواهر، نوبت به «محاسبه‌ی باطن» یعنی «خلقیات» و «اعتقادات» می‌رسد. امام خمینی رحمته الله علیه در کتاب «اربعین» می‌فرماید: چند جهنم وجود دارد؛ جهنم اعمال، جهنم خلقیات و جهنم عقاید. جهنم عقاید باطله، سوزنده‌تر از جهنم اخلاق رذیله، و جهنم اخلاق رذیله، سوزنده‌تر از جهنم اعمال بد است.

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۸۲، باب استواء العمل و المداومة علیه؛ ترجمه: «هر گاه مردی عملی انجام می‌دهد، (بهتر آن است که) تا یک سال ادامه دهد، سپس اگر خواهد به عمل دیگری منتقل شود، زیرا شب قدری که آن چه خدا (از خیرات و برکات) می‌خواهد در آن یک سال می‌باشد».

۲. شرح (۹۴) آیه‌ی ۷.

محاسبه‌ی خلقیات عبارت است از بررسی صفات زشتی که در انسان وجود دارند. انسان در این مقام از خودش می‌پرسد: «آیا از غیر خدا می‌ترسم؟»؛ «چرا فقط به خدا امیدوار نیستم؟» و... این محاسبات، باطن انسان را با شریعت الهی هماهنگ می‌کند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ لَا يَسْأَلَ رَبَّهُ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ فَلْيَنَاسُ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ وَلَا يَكُونَ لَهُ رَجَاءٌ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْ قَلْبِهِ لَمْ يَسْأَلْهُ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُ - فَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا عَلَيْهَا فَإِنَّ لِلْقِيَامَةِ حُمُسِينَ مَوْقِفًا كُلُّ مَوْقِفٍ مِقْدَارُهُ أَلْفٌ سَنَةٍ ثُمَّ تَلَا فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تُعْدُونَ»^۱.

یعنی اگر چند حالت در شما پیدا شود «مستجاب‌الدعوه» می‌شوید: اول، این که از همه مردم مایوس شوید و بدانید آن‌ها نه چیزی دارند و نه اگر داشته باشند به کسی می‌دهند. اگر گاهی هم از آن‌ها به انسان چیزی می‌رسد، به این خاطر است که جنود خدا هستند؛ «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲. حتی اگر مادر به بچه‌ی خودش شیر می‌دهد، به این دلیل است که از لشگریان خداست. در روایت آمده است: حضرت موسی علیه السلام مادری را دید که بچه‌اش را از دامنه‌ی کوه بالا می‌برد؛ به خدا عرضه داشت که اگر ممکن است محبت مادری را از او بردار. خداوند متعال خواسته‌ی ایشان را اجابت کرد. ناگهان موسی دید که مادر، بچه را به زمین نهاد و رفت! طفل به گریه افتاد، اما مادر هیچ اعتنایی نکرد. حضرت موسی علیه السلام فرمود: خدایا

۱. اصول کافی، ج ۸، ص ۱۴۳، حَدِيثُ مُحَاسَبَةِ النَّفْسِ.

۲. فتح (۴۸) آیه‌ی ۷.

محبت مادری را برگردان؛ مادر برگشت و بچه را به آغوش کشید و نوازش کرد.

دوم؛ این که پس از قطع امید از مردم، باید سرچشمه‌های رحمت حق را دید و به آن‌ها دل بست. امام صادق علیه السلام که فرموده‌اند: «فَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا عَلَيْهَا» در واقع می‌فرمایند: اموری که مورد محاسبه واقع می‌شود همین است؛ «چرا به دیگران دل بستنی؛ آیا ندیدی که دست آن‌ها به جایی بند نیست؟» و ... در پنجاه موقف - که هر موقفی هزار سال طول می‌کشد و در همه‌ی آن‌ها از انسان حساب می‌کشند - همه‌ی محاسبات، مخصوص عمل نیست؛ از انسان خواهند پرسید: «چرا به غیر حق امید بستید؟»؛ «چرا از دیگران ترسیدید؟» و

خوف ما هنوز خوف قبل از بلوغ و بچگی است؛ مثل بچه‌ای که از دنیای بیرون می‌ترسد، از مرگ می‌ترسیم؛ در حالی که مرگ، همان پنجره‌ای است که به روی حقایق باز می‌شود.

- محاسبه‌ی اخلاص، آخرین سطح محاسبه

پایان این جریان، محاسبه‌ی اخلاص است؛ یعنی باید ببینیم آیا همه‌ی وجود ما خدایی شده است یا خیر؟ علامه طباطبائی رحمته الله در نامه‌ای به یکی از شاگردان‌شان نوشته بودند: صبح که از خواب بلند می‌شوی شرط کن کاری که رضای خدا در آن نیست انجام ندهی. در طول روز هم مواظب باش که: دوست گرفتنت، دل بستنت و... اگر نتیجه‌ی اخروی دارد، عمل کن و اگر ندارد آن را ترک کن؛ آخر شب هم اعمالت را محاسبه کن.

این دستورالعمل مختصر، بسیار جامع است؛ انسان قبل از هر کاری باید

محاسبه کند که آیا آن کار نفع اخروی دارد یا نه؟ به تدریج از نفع اخروی هم عبور می‌کند و محاسبه می‌کند که آیا خدا آن کار را دوست دارد یا نه؟

– در خدمت ولی خدا بودن، مهم‌ترین محاسبه

یکی از محاسبات مهمی که سالکان الی‌الله باید به آن توجه داشته باشند، تجدید بیعت با ولی خدا با قرائت دعای عهد است. ما باید آن چه را که حضرت می‌خواهند، انجام دهیم؛ نباید منتظر بمانیم که اگر دیگران آن کار را انجام ندادند و بار حضرت بر زمین ماند، در آن صورت اقدام کنیم! باید چنان باشیم که حضرت هنوز امر نکرده، کار را انجام دهیم، تا جایی که آرزوی ما این باشد که پیش روی حضرت جان‌مان را فدا کنیم. هر شب هم محاسبه کنیم که چقدر برای ولی خدا کار کرده‌ایم؛ که مسلماً آن کار هم برای خداست. به عنوان مثال، یک طلبه نباید تصور کند که خارج از مدیریت حضرت ولی عصر علیه السلام وارد دستگاه ایشان شده است. حضرت هر وقت ببینند طلبه‌ای به درد نمی‌خورد، تبعیدش می‌کنند. ما معتقدیم که اسلام دین حق، و تنها مکتب اهل بیت علیهم السلام در اسلام بر حق است؛ لذا کسانی که پاسداران فرهنگی این مکتب شناخته می‌شوند و رسماً وظیفه‌ی دفاع فرهنگی و آماده سازی جامعه را بر عهده دارند، حوزه‌های علمیه هستند. اصل حوزه‌های علمیه هم «قم» است. حال، این مکتب با همه‌ی مشکلات مسلمانان و شیعیان مواجه است. حضرت ما را تا این مرحله آورده اند؛ یکی از هندوستان، یکی از پاکستان، یکی از ترکیه و یکی از افغانستان آمده است؛ در سوی دیگر هم، دنیایی از فتنه‌هاست و شیعیانی که در تیررس شبهات و شهوات اند قرار گرفته‌اند. البته حضرت می‌توانند این

مشکلات را به تنهایی بر دارند، ولی این امتحان ماست؛ «وَكُوَيْسَاءَ اللَّهِ لَأَنْتَصِرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ يُبْلَوْا بِبَعْضِكُمْ بَعْضٌ»^۱.

امام خمینی علیه السلام یک عمر از خودشان محاسبه کشیدند، تا موفق شوند اسلام را در جهان یک قدم جلوتر ببرند. امروز هر جا بروید، مشاهده می کنید که محور توطئه‌های دشمنان، علیه اسلام و کانون اصلی آن، یعنی تشیع است؛ به شدت هم در این محور تلاش می کنند. حالا که حضرت ولی عصر علیه السلام ما را تا این جا آورده اند، آیا ما حاضر نیستیم که این یک قدم را برداریم؟! امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه می فرمایند: ای کاش معاویه می پذیرفت که ده نفر از شما را به او بدهم و یکی از یاران او را بگیرم. خدا نکند که ما نسبت به امام زمان علیه السلام این گونه باشیم. مشاهده می کنید که امروز هالیوود، پرچم دار فرهنگی ابلیس، چگونه تلاش می کند تا شهوات و شهوات را به سرتاسر جهان القاء کند؛ ما در مقابل چقدر کار می کنیم؟!

۴. توبه و رجوع الی الله

گام بعدی انسان سالک، توبه و رجوع الی الله است تا آتشهایی را که به سرمایه‌های خود زده، خاموش کند و سرمایه‌های جدیدی برای حرکت در این راه به دست آورد. مرحله‌ی ابتدایی توبه، احساس گناه و تقصیر است؛ اگر این احساس پیدا نشود، توبه‌ای هم نخواهیم داشت. انسانی که از گناهان خود درکی ندارد، احساس کمبود و خسارت نمی کند و اصلاً به سوی

۱. محمد (۲۷) آیه‌ی ۴؛ ترجمه: «اگر خدا می‌خواست از آنان انتقام می‌کشید ولی [فرمان پیکار داد] تا برخی از شما را به‌وسیله‌ی برخی [دیگر] بیازماید».

خدای متعال حرکت نمی‌کند. درک گناهان هم، تابع یقظه و بیداری انسان است که به واسطه‌ی محاسبات و تفکرات قبلی او حاصل می‌شود. انسان سالک همیشه به نقص‌های خود می‌اندیشد و هر چه بیش‌تر خود را می‌کاود، بیش‌تر به کاستی‌های خود پی می‌برد.

اگر انسان این راه طولانی و سرمایه‌های عظیمی را که برای طی این مسیر به او داده شده است، مشاهده کند و در نعمت‌های ظاهری تا ملائکه‌ای که در عالم برای انسان کار می‌کنند، تأمل نماید؛ و بالاتر از آن، عالم ملکوت و معصومین علیهم‌السلام - که بر او ولایت می‌کنند تا همه‌ی عالم را نجات دهند و آن‌ها را به مقصد برسانند - را متوجه باشد؛ به ضعف خود پی می‌برد و برای آخر و عاقبت خویش چاره‌ای می‌اندیشد.

سرمایه‌گذاری «خداوند متعال»، «پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» و «ملائکه‌ی عالم» برای پرورش یک انسان، مانع سرمایه‌گذاری بر روی دیگر انسان‌ها و مخلوقات نیست؛ هم‌چنان که رسیدن رزق ما از خورشید، مانع وصول آن به انسان‌های دیگر نمی‌شود. اگرچه خورشید، منبع عظیمی از رحمت الهی است، اما به این معنی نیست که اگر فقط یک نفر در عالم بود، بهره‌ی بیش‌تری از خورشید می‌برد. دیگران به هیچ‌وجه مزاحم استفاده‌ی ما از خورشید نیستند؛ بلکه هر کس به اندازه‌ی ظرفیتش از خورشید بهره می‌برد. اولیای خدا هم، از جمله پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این گونه‌اند. حضرت بر همه‌ی عوالم می‌تابند و همه را هدایت می‌کنند. حال اگر حضرت تنها برای یک نفر مبعوث شده بودند، آن یک نفر به همان اندازه که هم‌اکنون بهره می‌برد، می‌توانست از هدایت و برکات وجودی حضرت استفاده کند. میزان بهره مندی هر شخصی

از این وجود مبارک، تابع ظرفیت اوست؛ انسان به هر میزان که ظرفیت خود را ارتقاء دهد، می‌تواند از برکات بیش‌تری هم بهره‌مند شود. در باب خدای متعال هم، بلا تشبیه، همین‌گونه است. ما در دستگاه خداوند مزاحم یک‌دیگر نیستیم؛ ما یک سلول از این عالم هستیم؛ نسبت به ما همان توجهی را دارند که به همه دارند: «يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ».

توجه به این نعمت‌ها و این مسیر طولانی، ضعف انسان و لوازم پیمودن راه را بیش از پیش مشخص می‌کند. البته به اندازه‌ای که حرکت کنیم، عیب‌ها آشکارتر و خطرناک‌تر، و محاسبه‌ها هم شدیدتر می‌شوند. انسانی که پیاده حرکت می‌کند اگر مقداری هم منحرف شود، چندان مهم نیست؛ اما برای کسی که با هواپیما حرکت می‌کند، اندکی انحراف از مسیر، مشکل بزرگی ایجاد خواهد کرد. اگر کمی پیش بروید می‌بینید که از کم‌ترین تخلف هم گذشت نمی‌کنند؛ لذا ترک اولی را بر انبیاء مؤاخذه می‌کردند.

– مؤاخذه‌ی سریع‌تر اولیای الهی

ابوحزمه ثمالی نقل می‌کند: نماز صبح جمعه را با امام سجاد علیه السلام خواندیم و با هم به منزل آمدیم. حضرت به خادم خود فرمودند: «نیازمندی را که به خانه می‌آیند، طرد نکنید.» به حضرت عرض کردم: «بسیاری از آن‌ها نیاز واقعی ندارند!» حضرت فرمودند: «می‌خواهی آن چه بر سر یعقوب آمد، بر سر ما هم بیاید؟ حضرت یعقوب هر روز یک گوسفند می‌کشت؛ مقداری از آن را خانواده‌ی خودشان می‌خوردند و مابقی آن را در راه خدا به دیگران می‌بخشیدند. یک شب سائلی به خانه‌ی یعقوب آمد و گفت: گرسنه و غریبم. ایشان هم باور نکردند و خودشان غذا خوردند و سیر شدند (مثل ما

که گاهی باور نمی‌کنیم). حتی از اضافه‌ی غذا هم به سائل ندادند. او به محضر خدا شکایت کرد و فردای آن شب را روزه گرفت. خدای متعال جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام را فرستاد و به یعقوب پیام داد: ای یعقوب آماده‌ی بلا باش؛ مگر نمی‌دانی ما اولیای خود را سریع‌تر مؤاخذه می‌کنیم؟! این تخلف از تو پسندیده نبود، با آن که در مورد دیگران اصلاً تخلف محسوب نشود.

یوسف عَلَيْهِ السَّلَام هم وقتی در زندان گفت: «ذُكِّرْتِي عِنْدَ رَبِّكَ»،^۱ ترک اولی کرد؛ لذا در روایت آمده است که جبرئیل به او فرمود: «یوسف! چه کسی تو را از چاه نجات داد؟ چه کسی تو را از کید زنان مصری رهایی بخشید؟ گمان کرده‌ای خداوند تو را فراموش می‌کند؟! «فَلَبِثْتُ فِي السِّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ»؛^۲ چون اصل زندان آمدن یوسف برای پاک ماندن او بود.

هم خدا سخت می‌گیرد و هم آن‌ها می‌فهمند که کم‌ترین لغزش چقدر سنگین تمام می‌شود. در نقلی آمده که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام به دلیل ترک اولی، دویست سال گریه کرده است؛ چون می‌دانست که گله‌مندی خداوند از انسان چه معنایی دارد.^۳

۱. یوسف (۱۲) آیه‌ی ۴۲.

۲. همان.

۳. «عن جابر عن أبي جعفر ع قال: قال رسول الله ص إن الله حين أهبط آدم إلى الأرض أمره أن يحرث بيده - فياكل من كده بعد الجنة و نعيمها، فلبث يجار و يبكي على الجنة مائتي سنة، ثم إنه سجد لله سجدة فلم يرفع رأسه ثلاثة أيام و لياليها، ثم قال: أي رب ألم تخلقني فقال الله: قد فعلت، فقال: ألم تنفخ في من روحك قال: قد فعلت قال: ألم تسكني جنتك قال: قد فعلت، قال: ألم تسبق لي رحمتك غضبك قال الله: قد فعلت فهل صبرت أو شكرت قال آدم: لا إله إلا أنت سبحانك إني ظلمت نفسي فاغفر لي إنك أنت الغفور الرحيم، فرحمه الله بذلك و تاب عليه إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» تفسیر العیاشی، ذیل آیه‌ی ۳۷ از سوره‌ی سجده

– عوامل پیدا شدن حالت توبه

سه احساس در پیدا شدن حال توبه در انسان جایگاه مهمی دارند: «احساس وسعت ذنب و درک از آن»؛ «درک وسعت رحمت حق»^۱ و «انتساب ذنوب به خود و نه به خداوند؛ و تنزیه و تسبیح حضرت حق». یکی از راه‌های رسیدن به این احساس‌ها، مداومت بر مناجات‌های معصومین علیهم‌السلام است. کلمات معصومین علیهم‌السلام فوق‌العاده بوده، و به هیچ وجه با سایر مناجات‌هایی که بعضی از بزرگان شیعه دارند، قابل مقایسه نیست.

ادعیه‌ی معصومین علیهم‌السلام انسان را از یک نقطه حرکت می‌دهند؛ روح را جابه‌جا و از حالی به حالی متحول می‌کنند؛ در پایان هم به زمین برمی‌گردانند. با حمد و تسبیح شروع می‌شوند و با خوف و رجاء و توجه به ضعف‌ها ادامه پیدا می‌کنند؛ یعنی نه خوف را بر انسان غلبه می‌دهند و نه امید را؛ تا انسان به یأس نزدیک می‌شود، لحن دعا تغییر می‌کند و بارقه‌ی امید می‌تابد. اما راهی که دیگران به انسان یاد می‌دهند، گاهی باعث غرور و مشکلات فراوان دیگر می‌شود.

– جایگاه ادعیه و مناجات اهل بیت علیهم‌السلام در رسیدن به حال توبه

دعای «ابوحمزه» به نحوی انسان را متحول می‌کند و سیر می‌دهد، که نه مغرور می‌شود و نه مأیوس؛ انسان را بالا می‌برد و پایین می‌آورد؛ در اوج لذت معنوی و در لحظه‌ی وصال، موانع راه را بیان می‌کند. اگر به کسی که

→

مبارکه‌ی بقره، ج ۱، ص ۴۱.

۱. اگر انسان وسعت ذنوب را بفهمد اما پناهگاهی پیدا نکند، باعث یأس می‌شود.

می‌خواهد به قله‌ی دماوند برود، بگویند: «آن‌جا درنده دارد» یا «کوه یخ‌بندان است» یا «هر که رفته، مرده است» و یا «باید ده فرسخ پیاده‌روی کنی» چنین آدمی اصلاً به سمت قله نمی‌رود. یا اگر انسان را دچار توهم کنند، به‌نحوی که تا به ابتدای تپه‌های کوه رسید، به او بگویند: «به قله رسیدی و دماوند همین تپه‌هاست» و ... این دو شیوه هر دو اشتباه است. انسان را باید با تشویق به راه انداخت و بعد از این که انگیزه‌ی کوه‌نوردی در او پیدا شد، باید به او گفت: بعد از این تپه، دره‌ی دیگری است که باید با دقت از آن عبور کنی و مواظب باشی به دره نیفتی؛ یعنی باید او را آرام‌آرام راه برد تا به قله برسد.

غیر معصومین معمولاً می‌گویند: اگر این ذکر را بگویی یا این نماز را بخوانی، واصل می‌شوی! بعضی هم می‌گویند: وقتی به مقام طریقت و حقیقت برسی، دوره‌ی شریعت را پشت سر گذاشته‌ای و آزاد هستی! ولی نسخه‌ی معصومین علیهم‌السلام انسان را به راه می‌اندازد و تا جایی می‌برد که احساس می‌کند دیگر نمی‌تواند از خدا جدا شود؛ گویا موانع و دره‌های راه را نشان می‌دهند و درگیری با آن‌ها را سفارش می‌کنند. اهل بیت علیهم‌السلام حال نجوا و سپس حال قرب و نشاط را در انسان زنده می‌کنند و پس از آن، موانع را نشان می‌دهند. به‌همین دلیل حتی یک جمله از دعای ابوحمزه را نمی‌توان جابه‌جا کرد؛ مانند قطعات یک دستگاه پیچیده‌ی الکترونیکی که آن‌ها را هم نمی‌توان جابه‌جا کرد؛ چرا که در صورت جابه‌جایی قطعات، کارآمدی آن دستگاه از بین می‌رود. شور و حالتی که این دعاها در انسان ایجاد می‌کنند، به‌همین ترتیب محقق می‌شود؛ لذا نتیجه‌ی قرائت این دعاها و مأنوس شدن با آن‌ها، ایجاد حال توبه است. البته توبه نیز مراحل

دارد که در نهج البلاغه^۱ و ... بیان شده است.

– توبه از اعتقادات، اخلاقیات و رفتار باطل

توبه از اعتقادات آغاز می شود و به حالات، اخلاقیات و رفتار می رسد. آیا این گناه نیست که انسان از همه ی هیچ کاره های عالم بترسد، اما هیچ خوفی از خدای متعال نداشته باشد؟ خوف از خدا، تنها عاملی است که انسان را سالک و اصلاح می کند؛ در حالی که خوف از دیگران، انسان را زمین گیر می کند. انسان باید به جایی برسد که «ترس از جهنم» و «طمع به بهشت» در وجود او از بین برود؛ با آن که به هر دو، باور دارد.

انسان، توبه و رجوع می کند و خداوند متعال، او را پاک می نماید. توبه مقدمه ی همه ی مراحل تطهیر است. از این رو بدون توبه، ممکن است تمام ریاضت های طولانی انسان هدر برود. طبق روایات، اگر انسان دو رکعت نماز مقبول داشته باشد، خداوند او را به بهشت می برد. انسان آلوده، با عطر که خوشبو نمی شود؛ اما اگر پاک شود، با کم ترین عطر هم معطر می شود.

۵. اعتدال در خوراک

از مواردی که در این نوع سیر و سلوک بر آن تأکید شده، اعتدال در خوراک است. مقدار مناسب خوراک را امام صادق علیه السلام در «حدیث عنوان بصری» بیان فرموده اند:

«فَإِيَّاكَ أَنْ تَأْكُلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ فَإِنَّهُ يورثُ الْحِمَاقَةَ وَالْأَبْلَةَ وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الْجُوعِ وَإِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَسَمَّ اللَّهُ وَأَذْكَرُ حَدِيثَ

۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۱۷، ص ۵۴۹.

الرَّسُولُ مَا مَلَآَ أَدَمِيَّ وَعَاءَ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ فَإِنْ كَانَ لَأَبْدُ قَتَلْتُ
لِطَعَامِهِ وَتَلْتُ لِشَرَابِهِ وَتَلْتُ لِنَفْسِيهِ».^۱

بی تردید از مال حرام، نماز شب حاصل نمی‌گردد. غذا، مخلوق خداست و در بدن به انرژی تبدیل می‌شود. در رأس این توانایی و انرژی، اراده‌ی انسان قرار دارد که آن را یا به «نور عالم ملکوت» و یا به «ظلمات جهنم» تبدیل می‌کند. این توانایی‌ها وقتی از بستر اختیار انسان می‌گذرند، تبدیل می‌شوند. آیا هر غذایی قابلیت تبدیل شدن به عالم ملکوت را دارد؟! در طعام حرام، ابلیس ظهور دارد؛ لذا هرگز به عالم ملکوت تبدیل نمی‌شود.

فرزند مرحوم شیخ عباس قمی رحمته الله از قول پدرشان نقل می‌کردند: در دوره‌ی جوانی نماز شبم ترک نشده بود. در یک سفر که عازم مشهد بودم، هنگام عبور از همدان، به خانه‌ی تاجری میهمان شدم. یک شب ما را دعوت کرد تا همراه او به میهمانی بروم. گفتم: من معمولاً هر جایی به میهمانی نمی‌روم. تاجر گفت: اگر بیایید باعث عزت و آبروی من است. من هم برای خوشحالی و آبروی یک مؤمن، پیشنهاد او را پذیرفتم. بعد از میهمانی، داخل حیات و کنار حوض خوابیدم، تا قبل از اذان بیدار شوم و عبادت کنم، اما وقتی بیدار شدم که نزدیک طلوع آفتاب بود؛ نماز را به

۱. مشکات الانوار، ص ۳۲۶، الباب التاسع فی ذکر المواعظ؛ ترجمه: «مبادا چیزی را بخوری که به آن اشتها نداری که باعث حماقت و نادانی می‌شود، نخور مگر زمانی که گرسنه شوی، چون خواستی بخوری به نام خدا از حلال بخور، و یاد آور سخن رسول خدا را که فرمود: آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است، پس اگر ناچار به خوردن شدی یک سوّم شکم را برای طعام و یک سوّم برای آب و ثلث دیگر را برای تنفس باز گذار».

۲. شیخ محسن محدث‌زاده قمی.

سرعت خواندم. روی سجاده نشستم و فکر می‌کردم که چرا این‌طور شد؟! چیزی به ذهنم نیامد. از صاحب‌خانه پرسیدم: دیشب ما را کجا برده بودید؟! گفت: این آقا بانک بعدازظهر است! گفتم: یعنی چه؟! گفت: بعدازظهر که بانک تعطیل می‌شود، پول نزول می‌دهد! ایشان فرموده بودند: تا چهل شب هر چه تلاش کردم نماز شب بخوانم، نتوانستم؛ حتی بیدار هم که می‌ماندم موفق نمی‌شدم.

البته افراد متفاوت هستند؛ خداوند بعضی را زودتر مؤاخذه می‌کند. لقمه‌ی حرام و شبهه‌ناک ذهن انسان را حتی بین نماز به گناه و لذات متوجه می‌کند؛ چون آن چه در وجود اوست، خرج خدا نمی‌شود؛ حتی اگر رو به خدا بایستد. خدای متعال نیز، گاهی باب حلال را به روی انسان می‌بندد و باب حرام و شبهه‌ناک را باز و انسان را محتاج آن می‌کند.

این امتحان الهی است؛ اگر در این بن‌بست‌ها توکل نباشد، همه می‌گویند: «تخلف کن!» و انسان هم تخلف می‌کند. انسان در استفاده از حلال هم نباید زیاده‌روی کند؛ قبل از سیر شدن باید از خوردن دست بکشد. حتی فرموده‌اند: «مستحب است انسان در شبانه‌روز، دو وعده غذا بخورد». البته این کار ابتدا سخت است، اما به تدریج منظم می‌شود.

در حین غذا خوردن باید به ولیّ نعمت توجه داشت و به یادِ حقّ بود؛ که خیلی مؤثر است. در گرفتن روزه‌های مستحبی هم باید تلاش کرد و حداقل سه روز؛ «پنج‌شنبه‌ی اول و آخر هر ماه» و «چهارشنبه‌ی اول دهه‌ی دوم ماه» را روزه گرفت. فرموده‌اند که انسان باید در مستحبات مجتهد باشد؛ یعنی جوان، بیش‌تر روزه بگیرد و کسی که مسنّ است، بیش‌تر نماز بخواند.

۶. اعتدال در سخن گفتن

گام بعدی سلوک، «اعتدال در گفتار» است. در کتاب شریف کافی آمده است: «اگر کسی از بنی اسرائیل می‌خواست سالک شود، اوّل باید ده سال تمرین سکوت می‌کرد».^۱

خداوند برای مؤمنی که در حال سکوت است، ثواب می‌نویسد. وقتی که حرف زد باید ببینیم حرف خوب می‌زند یا حرف بد. فتنه‌ی زبان از شمشیر بدتر است؛^۲ در روز قیامت در پرونده‌ی اعمال بعضی قتل نوشته‌اند؛ می‌گوید: خدایا من هر کاری کرده‌ام، به جز قتل! می‌گویند: «آیا فلان حرف را نزدی؟! آن حرف چرخید و تبدیل به قتل شد».^۳

مراقبت بر این عمل، به ویژه در مناصب اجتماعی بسیار مهم است. این تمرین‌ها را باید امروز انجام داد؛ چراکه تمرین برای جنگ، باید قبل از جنگ باشد.

فردی به محضر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرض کرد: «أَوْصِنِي». حضرت فرمودند: «احْفَظْ لِسَانَكَ» زبانت را نگه دار. (البته ممکن است این نسخه

۱. «... عَنْ الْوُضَاءِ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَّتْ قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ»؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۶، باب الصَّمْتِ وَ حِفْظِ اللِّسَانِ.

۲. «فِتْنَةُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّيفِ»؛ بحار الانوار، جلد ۶۸، ص ۲۸۶، باب ۷۸ السكوت و الكلام و موقعهما و فضل الصمت و ترك ما لا يعنى من الكلام.

۳. برای نمونه، در ثواب‌الاعمال شیخ صدوق در باب «عقاب من أعان على قتل مؤمن بشرط كلمة» چنین آمده است: «... عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَوْ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْهُ قَالَ: يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ إِلَى رَجُلٍ حَتَّى يُلَطِّخَهُ بَدَمٍ فَيَقُولُ يَا عَبْدَ اللَّهِ مَا لَكَ وَ لِي فَيَقُولُ أَعْنَتَ عَلَى يَوْمٍ كَذَا وَ كَذَا بِكَلِمَةٍ كَذَا فَقِيلَتْ»؛ ثواب‌الاعمال، ص ۲۷۷.

برای شخص او بوده باشد؛ چون گرفتاریش زبان بود.) در ذیل روایت آمده است که آن شخص اصرار کرد تا حضرت وصیت دیگری کنند؛ حضرت دوباره فرمودند: «أَحْفَظُ لِسَانَكَ». برای بار سوم هم فرمودند: «أَحْفَظُ لِسَانَكَ». سپس ادامه دادند: «آیا چیزی غیر از محصول زبان، مردم را جهنمی کرده است؟»^۱

تمام بدبختی‌ها از زبان است؛ «هر روز صبح همه‌ی اعضاء به زبان التماس می‌کنند که ما را جهنمی نکن». ^۲ البته اعتدال در صحبت کردن نه باید در حدی باشد که حتی حرف مستحب هم نزند؛ و نه در حدی که حرف بیهوده به زبان آورد. خدای متعال از هر کلمه‌ی گفتار انسان سؤال خواهد کرد. شخصی اشعار فردی را روی منبر می‌خواند. به او گفتند: آیا یقین داری که این شاعر شیعه‌ی علی بن ابی‌طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است؟ اگر یقین نداری چرا او را به عنوان معلم اخلاق معرفی کردی؟ روز قیامت سؤال می‌کنند: چرا فالانی را روی منبر، همسنگ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ معرفی می‌کنی، تا جایی که به تدریج شعر او مثل روایت شود؟! این شاعر اگر حرف خوب دارد، آیا حرف گمراه کننده ندارد؟! چرا کتابی را معرفی می‌کنید که پر از حرف‌های گمراه کننده است، حتی اگر صد حرف خوب هم داشته باشد؟! یا

۱. «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي فَقَالَ أَحْفَظُ لِسَانَكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي قَالَ أَحْفَظُ لِسَانَكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِي قَالَ أَحْفَظُ لِسَانَكَ وَتَحَكَ وَهَلْ يَكْبُ النَّاسُ عَلَيَّ مَتَّارِهِمْ فِي النَّارِ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۵، بَابُ الصَّمْتِ وَ حِفْظِ اللِّسَانِ.
 ۲. «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: مَا مِنْ يَوْمٍ إِلَّا وَ كُلُّ عَضْوٍ مِنْ أَعْضَاءِ الْجَسَدِ يُكْفِرُ اللِّسَانَ يَقُولُ نَشَدْتُكَ اللَّهُ أَنْ تُعَذِّبَ فِيكَ»؛ همان.

این که چرا کنار روایت، «خواب» تعریف می‌کنید؟! درست است که خواب یکی از اقسام غیب، و رؤیای صادقه از اقسام وحی است؛ ولی خواب ما که مانند خواب انبیاء نیست که در کنار روایت و به‌جای روایت نقل شود!

این نوع رفتارها انسان را به غیر معصوم عادت می‌دهند. حتی بزرگان را نیز نباید همسنگ معصوم علیه السلام قرار داد؛ نباید محور منابر را از امام معصوم علیه السلام به غیر معصوم تغییر داد؛ در منابر باید اول معصومین علیهم السلام سپس فقهای شیعه و سپس دیگران را به نسبت تقریبشان مطرح کرد. آیت‌الله بهجت رحمته الله می‌فرمودند: بعضی برخی در منبر خود با یک حرف، چند هزار نفر را به این طرف (حق) و آن طرف (باطل) می‌بردند.

چند نفر از شاگردان مرحوم «زاهد تهرانی» در احوالات ایشان نقل کرده‌اند: می‌دیدیم که ایشان ساعت دوازده شب، در خانه‌ی ما آمده‌اند؛ خوشحال می‌شدیم و در را باز می‌کردیم. می‌فرمودند: آمده‌ام بگویم این بخش از مطلبی را که به شما گفتم، درست نیست. می‌گفتیم: چرا این وقت شب؟! می‌فرمودند: شاید تا فردا زنده نباشم. همین طور به خانه‌های شاگردان می‌رفتند و مطلب را به آن‌ها می‌گفتند.

امام صادق علیه السلام در ذیل روایت «عنوان بصری» می‌فرمایند: «مثل فرار کردن از شیر، از فتوی دادن فرار کن و گردن خود را پل مردم نساز (که آن‌ها بهشت بروند و تو به جهنم)»^۱.

۱. «وَ اُهْرَبُ مِنَ الْفَتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْاَسَدِ وَ لَا تَجْعَلُ رَقَبَتَكَ لِلنَّاسِ جِسْرًا»؛ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۳۶، باب ۷ آداب طلب العلم و أحكامه.

اگر مطلبی را نمی‌دانی، بگو نمی‌دانم. در «عروه» آمده است: «اگر فتوی را اشتباه نقل کردی، باید بروی و آن را تصحیح کنی». گاهی فتوی دادن به عهده‌ی انسان است و تکلیف اوست؛ بهره‌های زیادی هم دارد. اما گاهی هم ممکن است مسئولیت یک عمر نماز شخصی به عهده‌ی انسان بیاید! آیا توان ما آن قدر زیاد است که بتوانیم بار دیگران را به دوش بکشیم؟! یکی از دام‌های شیطان ایجاد شبهات است. تا یقین نکرده‌اید که امری حلال است نگویید حلال است؛ نه این که تا یقین نکرده‌اید حرام است ترک نکنید! تفاوت این دو آن است که انسان در مورد اول، در شبهات، تارک است و در آن‌ها سقوط نمی‌کند؛ ولی در مورد دوم، در شبهات به گناه می‌افتد.

۷. اعتدال در خوابیدن و استفاده از برکات آن

گام دیگر سلوک، اعتدال در خوابیدن و استراحت کردن است. البته مزاج‌ها متفاوت هستند، ولی ملاک این است که قبل از سیر شدن از خواب، بیدار شده و مانع اشباع نفس شویم؛ مانند هنگامی که قبل از سیر شدن، باید از غذا دست بکشیم.

مستحب است انسان ابتدای شب بخوابد و هم‌چنین خواب قیلوله داشته باشد؛ شاید این نوع خواب، متناسب و هماهنگ با حقایق ملکوتی عالم هم باشد. در احوالات یکی از معصومین علیه السلام نقل شده است: وقتی که نماز عشاء می‌خواندند، با کسی حرف نمی‌زدند و به استراحت می‌پرداختند. از طرفی، طبیعی است انسانی که به موقع خوابیده باشد، برای بهره‌مند شدن از سحر هم با نشاط برمی‌خیزد. کسی که از خواب به‌موقع برخوردار نیست، از بیداری به‌موقع هم برخوردار نخواهد شد.

میرزا جواد آقا تبریزی رحمته الله علیه می فرمودند: اگر می خواهید از برکات سحر که دنیا و آخرت با آن تأمین می شود، برخوردار شوید، باید خواب و بیداری خود را تنظیم کنید. از اوقات با برکتی که باید در آن بیدار بود، سحر و بین الطلوعین است. در روایات، خواب در این دو زمان، مذمت شده است و برای جسم ضرر دارد. در آن ساعات، ارزاق تقسیم می شوند؛ لذا کسانی که خواب هستند، محروم می مانند. زمانی که بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته بودند و مائدهی آسمانی برای آن ها می آمد، کسانی که خواب بودند روزی آن روزشان نازل نمی شد. برای بیداری سحر هم، باید از ابتدای شب و بلکه در طول روز مراقبه داشت؛ چرا که گناهان روز، مانع سحرخیزی می شوند. کسی که پرخوری می کند و دیر می خوابد، معلوم است که قصد سحرخیزی ندارد.

ایشان هم چنین می فرمودند: برای سحرخیزی باید آداب خوابیدن را رعایت کرد؛ آدابی مانند: «رو به قبله و با طهارت خوابیدن» و «خواندن اذکار مستحبی، به ویژه تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام». اگر انسان این آداب را رعایت کرد، امید است فیوضات بسیاری در خواب به او برسد. نمونه هایی را هم ذکر می کنند که در خواب، خدمت معصومین علیهم السلام شرفیاب می شدند و از اسرار می پرسیدند و جواب می گرفتند.

بیدار شدن از خواب هم آدابی دارد که اولین آن، سجدهی شکر است؛ گویا خدای متعال دوباره انسان را زنده کرده است. خواب هم باید جزو بهره های انسان باشد. نباید با خوابیدن یک سوم عمر تلف شود. شخصی می فرمود: ابتدای خواب، با نظم و انضباط مباحثات علمی دارم. ممکن است همان یک سوم، قسمت اصلی عمر باشد؛ به این شکل که الهامات بیداری خود را هم،

در خواب بگیری. به عبارت دیگر، برنامه‌ریزی لحظات بیداری، در خواب تنظیم شود.

انسان روزه‌داری که خواب قیلوله می‌کند، از غذاهای آسمانی بهره‌مند می‌شود. اگر انسان به خواب و بیداری منظم عادت کند، اگر گاهی هم نتواند به موقع بخوابد، چون عادت کرده و حبّ الهی در دلش افتاده، باز هم به وقت بیدار می‌شود؛ حتی اگر به اندازه‌ی کافی نخوابیده باشد. باید به خاطر داشت که کمبود خواب را خواب سحر و بین‌الطلوعین جبران نمی‌کند.

خوابیدن رو به قبله، مثل خوابیدن در قبر است؛ این آداب را شیخ عباس قمی رحمته‌الله در رساله‌ی «باقیات الصالحات» آورده‌اند. برای خوب بیدار شدن بهتر است با بهانه‌های نفس مقابله کرد؛ مثلاً در هوای سرد زمستان بهتر است آب وضو را در دسترس گذاشت. مرحوم مجلسی، زمان خواب قیلوله را از یک یا دو ساعت به ظهر تا یک یا دو ساعت بعد از ظهر فرموده‌اند؛ ولی خواب قبل از ظهر، افضل و مدت آن هم کم است.

البته باید نظم داشت، ولی اساس، عمل به تکلیف است. گاهی ممکن است تکلیف، نظم را بر هم بزند؛ در این مواقع نباید پایبند نظم بود، بلکه باید به تکلیف عمل کرد. مثلاً وقتی دوست و همسایه‌ی انسان مریض می‌شود، نباید مشغول خواب قیلوله شد، بلکه باید به او رسیدگی کرد. بنابراین، نظم نباید بُت شود؛ نظم باید در مقابل تکلیف شکننده باشد. در تقید به نظم، خود نظم موضوعیت ندارد، بلکه بندگی خدا موضوعیت دارد.

پیرمردی در مدرسه‌ی فیضیه بود که طلاب را برای سحر بیدار می‌کرد و شب‌ها بیش‌تر اوقات دیر می‌خوابید. قبل از خواب می‌گفت: خدایا تو می‌دانی که

من شب‌ها دیر می‌خوابم و سحر هم باید زود بیدار شوم؛ تو مرا در همین خواب کم، از خواب سیر کن؛ همیشه هم بیدار می‌شد. پس، نظم نباید بت شود. بزرگوار در رابطه با این شبهه که حضرت امیر علیه السلام چگونه هر شب هزار رکعت نماز می‌خواند، می‌فرمود: «این ثمره‌ی برکت عمر است»؛ سپس داستان خودشان را فرموده بودند: در اوائل طلبگی با وجود سن کم، در فیضیه بودم؛ برای یافتن توفیق نماز شب، عادت کرده بودم که ابتدای شب به جای شام، دو عدد سیب بخورم و بخوابم. قبل از اذان بیدار می‌شدم؛ نافله‌ی شب را با آرامش و به مدت یک ساعت و ربع می‌خواندم. کم‌کم خدای متعال خواب را از من برداشت؛ تا جایی که یک ساعت خواب در شبانه‌روز، من را کفایت می‌کرد؛ بدون این که به خودم سختی بدهم. شب‌های زمستان تا نیمه‌ی شب درس می‌خواندم و بعد از آن، نافله‌های قبل از بلوغ را قضا می‌کردم. نافله‌ی شش شب را می‌خواندم که هر کدام یک ساعت و ربع طول می‌کشید؛ بعد هم نماز صبح را می‌خواندم. به تدریج خدای متعال برکتی به عمرم داده بود که همین شش نافله‌ی شب را با تمام آداب و بدون عجله می‌خواندم، در حالی که یک ساعت هم طول نمی‌کشید. این برکت عمر است.

مرحوم مجلسی رحمته الله علیه یک شرح عربی و یک شرح فارسی بر کتاب «من لایحضره الفقیه» دارند؛ در آغاز یکی از آن‌ها می‌فرمایند: من بیماری خاصی داشتم که بسیار شدید بود و خوب نمی‌شد. به محضر رسول اکرم، حضرت امیرالمؤمنین، صدیقه‌ی طاهره، امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام تشرف پیدا کردم؛ (ایشان نمی‌فرمایند که خواب دیدم) حضرات غذای بهشتی

به من دادند. گویا یک سیخ کباب هم در آن بود. جمعی هم در آن جا بودند. از آن غذا می‌خوردم، در حالی که هزاران طعم داشت. به دیگران هم می‌دادم، اما تمام نمی‌شد. میوه‌ای هم دادند که همین‌طور بود. سپس به مدح رسول خدا ﷺ مشغول شدم. وقتی از خواب بیدار شدم، تألیف کتاب «روضه‌المتقین» را شروع کردم که در کمتر از یک سال به اتمام رسید. این کتاب یک شرح علمی دقیقی است که در ۱۴ جلد چاپ شده است. انجام چنین کار بزرگی در مدت یک سال، با انجام کارهای دیگر همراه بوده است. کسی که خواب خوبی ندارد، بیداری و سحر خوبی هم نخواهد داشت؛ کسی هم که سحر خوبی نداشته باشد، مسلماً روز خوبی نخواهد داشت. لذا بعضی از بزرگان، از آیات اول سوره‌ی مزمل این‌گونه استفاده کرده‌اند که هر کس در روز کار زیاد دارد، باید شب خوبی داشته باشد.

البته برای بیداری بین‌الطلوعین نباید در ابتدا به خود فشار آورد، در قدم اول باید سعی کرد که نماز صبح را به‌موقع خواند و بعد از مقداری تعقیبات، به استراحت پرداخت، تا به تدریج بر این برنامه مسلط شد؛ چرا که «قَلِيلٌ يَدُومٌ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٌ»^۱ عمل اندک ولی مستدام، بهتر است از زیادی که دوام ندارد.

۸. ذکر حضرت حق

گام بعدی که روی آن خیلی تأکید شده، ذکر حضرت حق است. در روایات درباره‌ی تعیین حدود ذکر، انواع ذکر، برکات و آثار، و کیفیت و آداب آن، گفت‌وگو شده است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ

۱. غررالحکم و دررالکلم، ص ۴۹۸.

يَنْتَهِي إِلَيْهِ إِلَّا الذِّكْرَ فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ يَنْتَهِي إِلَيْهِ...»^۱ خداوند متعال برای فریاض و تکالیف، حدودی قرار داده است، ولی برای یاد خود حدی قرار نداده و به ذکر کم هم راضی نشده است. حضرت در ادامه‌ی سخن به آیه‌ی: «ادْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» استناد می‌کنند و در معنای «ذکر کثیر» می‌فرمایند: پدرم امام باقر علیه السلام دائماً مشغول ذکر بودند. وقتی که در کوچه با او راه می‌رفتم، ایشان ذکر خدا می‌گفتند؛ یا زمانی که بر سر سفره‌ی غذا می‌نشستند و یا وقتی که با مردم حرف می‌زدند، دائماً مشغول به ذکر بودند. دستور می‌دادند که بین الطلوعین بیدار باشیم و به ذکر خدا مشغول شویم. به هر کدام از ما که قرآن می‌دانستیم، به خواندن قرآن امر می‌کرد و هر که نمی‌دانست او را به ذکر خدای متعال دعوت می‌نمود. پدرم می‌فرمود: خانه‌ای که در آن قرآن تلاوت شود و یاد خداوند فراوان برده شود، برکت آن خانه فراوان می‌شود؛ ملائکه در آن حاضر و شیاطین از آن دور می‌شوند؛ برای اهل آسمان بدرخشد، هم‌چنانی که ستاره‌ی فروزان برای اهل زمین می‌درخشد.^۲ اهل این خانه به منبع نور متصل شده و نورانی می‌شوند. مثل چراغی که به منبع انرژی وصل می‌شود و اوّل خودش روشن می‌شود، سپس محیط را روشن، و از دور، دیگران را هم هدایت می‌کند. بالعکس؛ خانه‌ای که در آن قرآن خوانده نشود و ذکر خدا نباشد، برکتش نیز کم می‌شود و فرشتگان از آن دور، و شیاطین به آن نزدیک می‌شوند.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۹۸، بَابُ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَثِيرًا.

۲. همان.

– شروع ذکر، از ذکر زبانی

ذکر مراحلی دارد که از ذکر با زبان شروع می‌شود و به توجهات محاسبه‌ای و ذکر قلبی می‌رسد. برای مثال؛ انسان در ابتدا باید با زبان صلوات بفرستد. در روایت آمده است: «کسی که یک صلوات بفرستد، خدای متعال در هزار صف از ملائکه بر او صلوات می‌فرستد و همه‌ی مخلوقات و ملائکه به احترام خدای متعال بر او صلوات می‌فرستند؛ اگر کسی رغبت در این ثواب عظیم نکند، از او بیزاریم»^۱.

نمی‌توانیم بگوییم، ذکر قلبی اصل است؛ زیرا ذکر زبانی هم، ثواب فراوان دارد. علاوه بر این، ذکر زبانی مقدمه‌ی ذکر قلبی و باطنی است. البته باید مواظب آفاتی مثل ریا بود؛ نباید تصور شود که با هزار صلوات، فتح‌الفتوح شده و از همه طلب‌کار و بهتر شده ایم. دوام ذکر لسانی، انسان را به «مقام حب» می‌رساند و عامل انس و رفع حجاب می‌شود.^۲

از جمله اذکاری که خیلی ثواب دارد و بنا بر روایات، منشأ برکتِ عمر می‌شود، تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام است. بعضی از بزرگان، گفتن آن را یک ساعت طول می‌دادند. در روایات معصومین علیهم السلام از تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام

۱. «... عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، قَالَ: إِذَا ذُكِرَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله فَأَكْثَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله صَلَاةً وَاحِدَةً، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَهُ اللَّهُ إِلَّا صَلَّى عَلَى الْعَبْدِ لِبِصَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ صَلَاةِ مَلَائِكَتِهِ؛ فَمَنْ لَمْ يَرْغَبْ فِي هَذَا، فَهُوَ جَاهِلٌ مَعْرُوفٌ، قَدْ بَرَى اللَّهُ مِنْهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ»؛ اصول کافی، ج ۴، ص ۳۵۱، باب الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ عليهم السلام.

۲. در کتاب شریف «ثواب‌الاعمال و عقاب‌الاعمال» مرحوم صدوق علیه السلام، ثواب اذکار به طور مفصل بیان شده است.

به عنوان ذکر کثیر یاد شده است.^۱ این تسبیحات، هدیه‌ای است از رسول خدا ﷺ به فاطمه‌ی زهرا علیها السلام. البته ما در اذکار به اعداد توصیه نمی‌کنیم؛ می‌توان به اعدادی که در روایات آمده است، مانند تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام مقید بود؛ اما هر سفارشی که به کلام معصوم ختم نشود، قابل اعتماد نیست.

از جمله اذکار بسیار مؤثر دیگر، «ذکر یونسیه» است: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».^۲ در روایت آمده است که حضرت می‌فرماید: تعجب می‌کنم از کسی که مبتلا به غصه است، چرا به این ذکر متوسل نمی‌شود؟! خداوند در ادامه‌ی این کلام می‌فرماید: «فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ».^۳

یعنی این سنت کلی است؛ از خود آیه هم می‌توان این سنت کلی را دریافت که اگر انسان به ظلمات مبتلا شود (البته منظور، خصوص ظلمات ظاهری نیست) می‌تواند با این ذکر جبران کند؛ به‌ویژه اگر طرفین این ذکر به «صلوات بر محمد و آل محمد» مقرون شود.

۱. «وَقَدْ رَوَى فِي خَبَرٍ آخَرَ عَنِ الصَّادِقِ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ - اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا - مَا هَذَا الذِّكْرُ الْكَثِيرُ قَالَ مَنْ سَبَّحَ تَسْبِيحَ فَاطِمَةَ فَقَدْ ذَكَرَ اللَّهَ الذِّكْرَ الْكَثِيرَ»؛ معانی الاخبار، ص ۱۹۳، «باب معنی ذکر الله کثیرا».

۲. این ذکر شریف، بخشی از آیه‌ی مبارکه ۸۹ از سوره‌ی شریفه‌ی انبیاء (۲۱) است که می‌فرماید: «وَأَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

۳. «مُحَمَّدُ بْنُ حُمْرَانَ عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام قَالَ: ... عَجِبْتُ لِمَنْ اعْتَمَّ كَيْفَ لَا يَفْرَعُ إِلَى قَوْلِهِ - لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَإِنِّي سَمِعْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ بِعَقِبِهَا - وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ...»؛ امالی صدوق، ص ۶ مجلس ۲.

این ذکر بسیار جامع و مشتمل بر ذکر توحید و تسبیح است. یعنی خدایا! تو منزهی و سرچشمه‌ی هدایت؛ و همه‌ی این ظلمات و گمراهی‌ها از ماست. در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: «فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ، لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»؛^۱ یعنی خدای متعال آن ابتلا‌ی عظیمی را که باید تا قیامت ادامه پیدا می‌کرد، به واسطه‌ی این ذکر از حضرت یونس علیه السلام برداشت. در این ذکر هم توصیه به عدد نمی‌شود؛ البته در روایات نسبت به این ذکر به اندازه‌ی صلوات و ذکر توحید تأکید نشده است، ولی خیلی از علما و بزرگان روی این ذکر تأکید مخصوص دارند.

– تأمل و تفکر در آیات الهی

مرتبه‌ی دیگر از ذکر، ذکر در محاسبه است. مرحوم «فیض» رساله‌ای دارند به نام «ادکارالقلوب»؛ در این رساله یکی از اقسام ذکر را همین نوع می‌دانند. یعنی توجه و تأمل و تفکر و تدبر در آیات الهی؛ پی بردن از طریق آن‌ها به عظمت و زیبایی‌های حق؛ منتهی شدن به اسماء جلال و جمال و حتی سنجیدن این نکته که آیا آن‌چنان که محبوب می‌خواهد، هستیم یا خیر؟ ایشان در کتاب «محجة البیضاء» در مبحث تفکر می‌فرمایند: انسان باید روی دو موضوع تفکر کند؛ اول در جلال و جمال محبوب و دوم در نقاط ضعف خود. انسان باید به جایی برسد که قلبش به ذکر حضرت حق مشغول شود؛ زیرا جز خدا کسی ارزش این را ندارد که در یاد انسان باشد؛ مگر این که آن ذکر به ذکر خدا برگردد؛ مثل یاد اهل بیت علیهم السلام. لحظه‌ای که قلب به یاد غیر خدا گره می‌خورد لحظه‌ای است فانی شده؛ چون خود او فانی است.

۱. صافات (۳۷) آیه‌ی ۱۴۴.

- آثار و نتایج ذکر

حضرت امیر علیه السلام در خطبه‌ی ۲۲۲ نهج البلاغه در بیان آثار ذکر می‌فرمایند:
 «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِّلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ
 الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ...».

ذکر خدا موجب جلای قلب است؛ قلب بعد از آن که سنگین شد و گوش قلب مواظق حق را نشنید، تنها با ذکر خدا شنوا می‌شود. برخی وقتی قرآن خوانده می‌شود، مثل چهارپا هستند: «...يَنْعَقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً...»^۱ فقط صدایی می‌شنوند! این گوش نیست! گوش باید به قلب متصل باشد تا وقتی می‌شنود، اصغاء کند. غفلت از حضرت حق، باعث سنگینی گوش قلب می‌شود و به واسطه‌ی ستری که بین آن‌ها و قرآن پدید آمده است، انوار قرآن را نمی‌بینند:

«وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْجُورًا»^۲
 ولی در اثر دوام ذکر حق، قلب دوباره بصیرت خود را پیدا می‌کند و حجاب‌ها را کنار می‌زند. در غیر این صورت، در اثر غفلت با حضرت حق عناد پیدا کرده و به تدریج با خودش نیز لجاجت می‌کند. این مرحله، خیلی خطرناک است؛ ولی با دوام ذکر، این لجاجت‌ها هم برطرف می‌شوند.
 از برکات دیگری که در روایات برای دوام ذکر بیان شده، درک قرب و حضور و محبت است. در روایتی آمده است که جناب موسی علیه السلام به

۱. بقره (۲) آیه‌ی ۱۷۱.

۲. اسری (۱۷) آیه‌ی ۴۵؛ ترجمه: «و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده‌ای پوشیده قرار می‌دهیم.»

خدای متعال عرضه داشت: «تو از من دوری تا در موقع صدا زدن، فریاد بزنی؛ یا نزدیکی تا با تو نجوا کنم؟» خداوند متعال فرمود: «أَنَا جَلِيسٌ مَنْ دُكِرْتِي»^۱ اگر در یاد منی من هم‌نشین تو هستم و اگر به یاد من نیستی پیداست که فاصله‌ها زیاد است. البته خداوند با ماست؛ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^۲ ولی ما با او نیستیم؛ بین ما حجاب وجود دارد. درجات ذکر، باعث درجات محبت می‌شود.

حب دیگران چون خودشان محدودند، محدود و فانی است و وقتی به وصالشان می‌رسی، محبت از بین می‌رود. ولی هر چه بیش‌تر به حضرت حق نزدیک شوی، شعله‌های محبت افروخته‌تر می‌شوند؛ چون: اولاً، جلوه‌های جدیدی از جمال و جلال محبوب، با دوام ذکر و قرب پیدا می‌شود و از نو دلبری می‌کند؛ ثانیاً، هر چه به خدا بیش‌تر نزدیک می‌شوی، از یک طرف احساس می‌کنی نزدیک هستی و از یک طرف احساس می‌کنی دور هستی. تازه احساس می‌کنی که: «عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ»^۳ به دو تا عجز می‌رسی؛ نه می‌توانی بشناسی و نه می‌توانی به او برسی. لذا راه معرفت، رسیدن به «مقام عجز» است. نه عقول می‌توانند کنه جمال او را

۱. «... عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ لَمَّا نَجَى رَبَّهُ قَالَ يَا رَبِّ أَبْعِدْ أَنْتَ مِنِّي فَأَنَادِيكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأَنَاجِيكَ فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَيْهِ أَنَا جَلِيسٌ مَنْ دُكِرْتِي فَقَالَ مُوسَى يَا رَبِّ إِنِّي أَكُونُ فِي حَالٍ أَجْلِكَ أَنْ أَدُكِرَكَ فِيهَا فَقَالَ يَا مُوسَى ادْكُرْنِي عَلَى كُلِّ حَالٍ»؛ توحید صدوق، ص ۱۸۲، «باب نفی المكان و الزمان و السكون و الحركة و النزول و الصعود و الانتقال عن الله عز و جل».

۲. حدید (۵۷) آیه ۴.

۳. مناجات خمسہ عشر، مناجات العارفين.

درک کنند و نه دیده‌های دل می‌توانند به پاکی‌های جمال او نظر بیندازند. در عین این که در کنار او هستی، احساس می‌کنی محجوبی؛ حتی با آن که دائماً حجاب‌ها برداشته شده و تجلیات جدیدی محقق می‌شود. لذا مرحوم فیض می‌فرماید: بالاترین مقام، «مقام حب الهی» است؛ همه‌ی مقامات دیگر یا مقدمه و یا نتیجه‌ی محبت هستند؛ محبتی که با ذکر به دست می‌آید.

ممکن است آغاز ذکر دشوار باشد، ولی به تدریج باعث محبت و انس می‌شود. مراتب بعدی نیز به وسیله‌ی حب و انس به دست می‌آیند. به همین شکل، داد و ستد رخ می‌دهد و حب و انس بالاتر، باعث ذکر بالاتر می‌شود؛ تا این که انسان به ذکر عملی می‌رسد و در همه‌ی لحظات نسبت به حضرت حق مراقبه می‌یابد و آن چه را مورد رضای او نیست ترک می‌کند. به تعبیر دیگر، همه‌ی وجود انسان ذاکر می‌شود؛ همان‌طور که اعضای مختلف، گناه مخصوص به خود دارند، ذکر مخصوص به خود را هم دارند. اگر این‌طور شد، انسان ذاکر، از تأملات و تفکرات خود بهره‌مند می‌شود؛ و گرنه کسی که اهل ذکر نیست، تأملات و تفکرات ثمربخشی هم ندارد.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»^۱.

در آمد و شد شب و روز، و در خلقت آسمان و زمین، آیات فراوانی هستند؛

۱. آل عمران (۳) آیات ۱۹۱ و ۱۹۲.

نه یک آیه. ما در محضر آیات خدا هستیم، ولی:

«بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد»

همه، آیات حقند؛ اما در نظر اولی‌الالباب. خدا رحمت کند استاد ما را که می‌فرمودند: آدمی که در بیابان مشغول بازی‌گری و تفریح است و گم کرده‌ای ندارد، از کنارش گله‌های گوسفند عبور می‌کنند، اما برای او آیه نیستند؛ ولی همین آدم اگر راه گم کرده باشد، ردپای این گوسفندان و آثار باقی مانده‌ی آن‌ها هم، برای او نشانه هستند.

اگر آدم در دنیا گم کرده‌ای نداشته باشد، دنیا معبود و «بت» او می‌شود. اگر بت پرست شوی، دیگر بت آیه نیست؛ اما برای اولی‌الالباب، همه چیز آیه است. همان کسانی که «بَذُرُوا فِي اللَّهِ قِيَامًا وَّ قُعُودًا وَّ عَلِي جُوبِهِمْ»؛ آن‌هایی که دائم در ذکر محبوبند.

بعد از این که خداوند متعال چگونگی عزیز شدن یوسف را بیان می‌کند، می‌فرماید:

«وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ. وَمَا تَسْتَأْذِنُ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ. وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»^۱.

۱. یوسف (۱۲) آیات ۱۰۳ الی ۱۰۵؛ ترجمه: «و بیش‌تر مردم - هر چند آرزومند باشی - ایمان آورنده نیستند. و تو بر این [کار] پاداشی از آنان نمی‌خواهی. آن [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست، و چه بسیار نشانه‌ها در آسمان‌ها و زمین است که بر آن‌ها می‌گذرند در حالی که از آن‌ها روی برمی‌گردانند».

چرا مردم ایمان نمی‌آورند؟! آیا خدا کم گذاشته؛ یا آیات خدا فراوان است، ولی آن‌ها اعراض کرده‌اند و قلبشان به جانب دیگری می‌رود؟! عالم برای کسانی که قلبشان به سوی خداست، آیه است. عده‌ای می‌گویند: «خدا کجاست؟» اهل ذکر می‌گویند: «غیر خدا کجاست؟» تفاوت نگاه‌ها را ببینید؛ یکی می‌گوید: «خدا کو؟!» ولی دیگری می‌فرماید: «خدایا! کور باد چشمی که تو را نبیند».

«أَيُّ يَكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرَّ لَكَ
مَتَّى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٌ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَّى بَعُدْتَ حَتَّى
تَكُونَ أَلْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَتْ عَيْنٌ لَأ تَرَاكَ [تَرَكَ] عَلَيْهَا
رَقِيبًا وَ حَسَرْتُ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا»^۱.

برای رسیدن به خدا فقط برهان کافی نیست، بلکه این ذکر است که انسان را به مقصد می‌رساند.

انسان به اندازه‌ی همتی که دارد، در راه قرب به خدای متعال نتیجه می‌گیرد و اگر در این راه کفران کند، از هدایت‌هایی که شامل حالش شده است، محروم می‌شود؛ لذا پس از ورود به میدان مجاهده‌ی باطنی، میزان «شکر» و «کفر»، در هدایت انسان تأثیر خواهد داشت.

۱. دعای عرفه؛ ترجمه: «آیا دیگری (غیر از تو) ظهوری دارد که تو نداری تا او مظهر تو گردد؟ (نه هرگز) کی نهان شدی تا نیازت محتاج دلیل باشد که به تو رهنماید؛ کی دور شدی تا آثار کسی را به تو رسانند؛ کور باد دیده‌ای که تو را نبیند با این که پیوسته دیده‌بان اویی؛ و زیان بر دست آورد بنده‌ای که بهره‌ای از دوستی تو ندارد».



فصل دوم

مقامات سلوکے در زیارت عاشورا



پس از تمام زحماتی که گفته شد، یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت انسان، ابتلائات الهی است که متناسب با موقعیت عبد، و برای رشد معنوی او فراهم می‌گردد. همه‌ی ریاضت‌ها برای رشد انسان مفیدند، اما هیچ یک به اندازه‌ی ابتلائات الهی، مؤثر نیستند. لذا جا دارد که از ابتلائات الهی، به عنوان بهترین نردبان سیر و سلوک نام ببریم.

بین «ابتلائات» و «ریاضت‌ها» تفاوت‌هایی وجود دارد. برخی آفت‌ها، مانند: «عجب» و «خروج از حد تقصیر در بندگی» و ...، ریاضت‌ها را تهدید می‌کند؛ اما در ابتلائات الهی، آفت‌هایی از قبیل: «تکبر بر بندگان خدا» وجود ندارد. البته انسان همواره باید در مجاهدات باطنی بکوشد و مراقب مفاسد آن باشد؛ در نهایت هم، خود را گنه‌کار بداند و تقصیر خود را در بندگی ببیند. برای در امان ماندن از عجب، می‌توان عبادات و مراقبات خود را با عبادات و مراقبات اولیای خدا و اصحاب ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام مقایسه کرد. با این مقایسه‌ها و محاسبه‌ها، بدهکاری انسان معلوم می‌شود و تلاش‌های او در برابر عنایت‌ها و نعمت‌های الهی بسیار ناچیز جلوه می‌کند. به‌ویژه باید توجه داشت که همه‌ی تلاش‌های انسان با توفیق الهی صورت

می‌گیرد و بدون دست‌گیری خداوند متعال، انسان به هیچ کار خیری موفق نمی‌شود.

«مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^۱.

به هر حال، برخلاف ابتلائات الهی، آفت‌هایی در ریاضت وجود دارد. «بیماری»، «فقر» یا «خرج کردن آبرو در صورت لزوم» از یک‌سو مانع عجب و تکبر انسان می‌شود؛ و از سوی دیگر، موجب انکسار و شکستگی در درگاه الهی - که از ارزش‌مندترین سرمایه‌های انسان است - می‌گردد. حتی یکی از برکات پیری، که همه‌ی قوای انسان در آن معکوس می‌شوند، همین انکسار است؛ «وَمِنْ نِعْمَتِهِ تُكْسِبُهُ فِي الْخَلْقِ أَفْلا يَعْقِلُونَ»^۲.

با کهولت سن، نشاط، حافظه، سلامت جسم و سایر قوای انسانی کاهش می‌یابند و مقدمات انکسار او فراهم می‌شود. یکی از بزرگان می‌فرمودند: خدمت آقای فلسفی (واعظ معروف) بودیم؛ ایشان فرمودند: «خداوند همه‌چیز را در پیری از انسان می‌گیرد؛ الا سرفه!» به آقای فلسفی گفتم: «ولی در پیری به انسان حالت انکسار می‌دهند.» ایشان خیلی این حرف را پسندیدند. پیری، غرور جوانی را که احساس می‌کند توان فتح همه‌ی عالم را دارد، از او می‌گیرد؛ در او حالت بدهکاری به وجود می‌آورد؛ این احساس، سرمایه‌ی ارزش‌مندی برای رفتن از دنیا است.

۱. نساء (۴) آیه‌ی ۷۹.

۲. یس (۳۶) آیه ۶۸؛ ترجمه: «و هر که را عمر دراز دهیم، او را در خلقت دچار آفت می‌کنیم؛ آیا نمی‌اندیشند؟»

– سلوک با ابتلائات امام معصوم علیه السلام

ابتلائات الهی، متناسب با گرفتاری‌های مؤمن هستند؛ خدای متعال کسی را که باید بیمار شود، دچار بیماری، و کسی را که باید فقیر شود، به فقر دچار می‌کند. انسان گاهی در محاسبه‌های خلوت خود، تصور می‌کند همه‌ی استانداردها را دارد. مثلاً تصور می‌کند عجب ندارد؛ تعلق به دنیا در او نیست؛ گاهی نقص خود را می‌فهمد اما نمی‌تواند آن را درمان کند. بالای الهی، هم عیوب را نشان می‌دهد و هم آن‌ها را رفع می‌کند.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند:

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا لَمْ أَزَلْ أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةٍ بَدَنِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا أَحْدَثْتُ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي فَمَا أُذْرِي، يَا إِلَهِي، أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ...»^۱

مؤمن در سلامتی توفیق عبادت دارد و از آن بهره‌مند می‌شود؛ اما در بیماری، خداوند عبادت‌هایی را برای او ثبت می‌کند که قابل تصور نیست. علاوه بر این، خدای متعال با این بلاها نه تنها خطاهای مؤمن را محو می‌کند، بلکه آن‌ها را به حسنات تبدیل می‌کند.

بلاها چندگونه‌اند: گاهی بلاها، کفاره‌ی گناهان هستند که معمولاً در افراد

۱. صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۱۵، نیایش حضرت هنگام بیماری یا نزول بلا و گرفتاری؛ ترجمه: «ای خداوند، حمد باد تو راه به سبب آن مایه از تندرستی که همچنان از آن بر خوردارم و نیز حمد باد تو را به سبب این بیماری که در تن من پدید آورده‌ای. ای خداوند، ندانم کدام یک از این دو حالت سزاوارتر به سپاسگزاری توست و کدام یک از این دو وقت به شکر تو اولی است...».

معمولی مصداق دارد. در روایت آمده است که پای یکی از اصحاب هنگام ملاقات با امیرالمؤمنین علیه السلام به چارچوب در خورد و به زمین افتاد. حضرت آیه‌ی: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْتَزُّوا عَنْ كَثِيرٍ»^۱ را تلاوت کردند. آن شخص سؤال کرد: «مگر چه کرده بودم؟!» حضرت فرمودند: «چرا بسم‌الله نگفتی و با حالت غفلت از خدا وارد شدی؟!»^۲

بلا برای اولیای خدا باعث ترفیع درجه است؛ مانند بلایی که برای سیدالشهدا علیه السلام پیش آمد؛ این بلاها برای مؤمن، رحمت و ابزار سیر و سلوک است، اما برای کافر، تماماً عقوبت محسوب می‌شود.

ظرفیت بلاها نیز متفاوت است. بعضی از بلاها فقط صاحب بلا را نجات می‌دهد؛ اما بعضی از بلاها، برای صاحب بلا «ضیافت» و برای دیگران «عامل نجات» است. بعضی انسان‌ها ظرفیت تهذیب تاریخی دارند. در کتاب شریف کافی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَيُدْفَعُ بِالْمُؤْمِنِ الْوَاحِدِ عَنِ الْقَرْيَةِ الْفُقَاءِ»^۳؛ یعنی گاهی صبر یک مؤمن، عامل نجات یک قوم می‌شود؛ هم‌چنان که تحمل حضرت یوسف علیه السلام در مقابل آن بلای بزرگ، یک قوم را از گرسنگی و مرگ و بت‌پرستی نجات داد.

۱. شوری (۴۲) آیه‌ی ۳۰.

۲. [روایت از امام صادق علیه السلام است که ماجرای سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام به «عبدالله بن یحیی» برای اهمیت ذکر شریف «بسم‌الله الرحمن الرحیم» نقل می‌کند. رک: توحید صدوق، ج ۱، «باب ۳۱، معنی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، ص ۲۳۰. (قَالَ الصَّادِقُ ع وَ لَرُبَّمَا تَرَكَ بَعْضُ شَيْعَتِنَا فِي افْتِتَاحِ أَمْرِهِ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - فَيَمْتَحِنُهُ اللَّهُ بِمَكْرُوهِ لِيُنْبَهَهُ عَلَى شُكْرِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَ النَّعَاءِ عَلَيْهِ وَ يَمْحَقَ عَنْهُ وَصَمَهُ تَقْصِيرَهُ عِنْدَ تَرْكِهِ قَوْلَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ...)].

۳. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۸، باب «فِيمَا يَدْفَعُ اللَّهُ بِالْمُؤْمِنِ».

زمانی که حضرت در چاه بود، جبرئیل آمد و گفت: «این جا چه می‌کنی؟!» فرمود: برادرانم مرا در این چاه انداخته‌اند. جبرئیل پرسید: «آیا دوست داری و می‌خواهی که تو را نجات دهم؟» یوسف علیه السلام فرمود: «تا خدا چه خواهد.»^۱ بعد از نجات از چاه نیز می‌توانست به مردم بگوید: «من برده نیستم و پیغمبرزاده‌ام!» علاوه بر این می‌توانست نزد حضرت یعقوب علیه السلام برگردد، ولی تحمل کرد و آن آثار بزرگ به وجود آمد. صبر مبلغین دین در «بلاها»، «ترک معصیت» و «انجام طاعات»، هم عامل رشد خودشان و هم عامل نجات یک ملت و مجرای عنایت حضرت حق می‌شود.

مهم‌ترین وسیله‌ی سلوک، توجه به بلای اولیای خدا و به ویژه اعظم بلاها و ابتلائات، یعنی مصیبت سیدالشهدا علیه السلام است؛ مصیبتی که در حقیقت ابتلای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. این ابتلا، اعظم وسایل سلوک به سمت خدای متعال و محور تهذیب همه‌ی جوامع و همه‌ی تاریخ است. حتی انبیای اولوالعزم علیهم السلام نیز از این ابتلا بهره برده و به واسطه‌ی آن رشد کرده‌اند. سیر و سلوک با بلای اولیای الهی، سریع‌الوصول‌تر است و منازل، مراحل و شرایط دیگری دارد.

در یک نگاه کلان، غرض از خلقت انسان و بعثت انبیاء این است که انسان به مقام توحید و عبودیت برسد؛ راه رسیدن به این مقام، تولیّ تامّ

۱. همان، ص ۵۵۷، باب «الدعاء للکرب و الهم و الحزن و الخوف»: «...عَنْ مِسْمَعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: لَمَّا طَرَحَ إِخْوَةُ يُوسُفَ - يُوسُفَ فِي الْجُبِّ أَتَاهُ جِبْرَائِيلُ ع فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ يَا عَلَّامُ مَا تَصْنَعُ هَاهُنَا فَقَالَ إِنَّ إِخْوَتِي الْقَوِيَّ فِي الْجُبِّ قَالَ فَتُجِبُّ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهُ قَالَ ذَاكَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنْ شَاءَ أَخْرَجَنِي.»

نسبت به ولایت الهی و تبری تام نسبت به ولایت اولیای طاغوت است؛ حقیقت دین‌داری هم همین است؛ نتیجه‌ی این تولی و تبری تام هم این است که انسان تحت ولایت خدای متعال قرار می‌گیرد. اساس سلوک انسان، سلوک با ولایت خدای متعال است؛ یعنی از ناحیه‌ی انسان، ایمان و پذیرش ولایت خدای متعال است. نتیجه‌ی این پذیرش، جریان ولایت الهیه در ما و نورانی شدن به نور ولایت الهی است. تولی به ولایت خدای متعال، محملی جز تولی به ولایت اولیای الهی ندارد؛ محور جریان ولایت الهیه هم، نبی اکرم ﷺ و اهل بیت علیهم السلام هستند که اولین میثاق را دارند. ولایت آن‌ها طریق جریان ولایت الهیه در عالم، نسبت به همه‌ی مخلوقات و از جمله انسان و حتی انبیای اولوالعزم است. بنابراین، تولی به ولایت آن‌ها و تبری از ولایت اولیای طاغوت، طریق قرب انسان به سوی خدای متعال است. همان‌گونه که ممکن است انسان در اصل توحید، در معرض شرک جلی و خفی قرار بگیرد، نسبت به امر ولایت الهیه و اولیای الهی هم مطلب از همین قرار است. انسان ممکن است در پذیرش ولایت ایشان به شرک مبتلا شود و این شرک، گرچه شرک خفی است، ولی شرک در توحید است. انسان در همه‌ی عرصه‌ها و شئون حیات خود باید به ولایت خدای متعال متولی باشد و از ولایت اولیای طاغوت متبری. این تولی باید همه‌ی عرصه‌های حیات انسان، از روح و ذهن تا فعالیت‌های خارجی او را پوشش دهد. نتیجه‌ی تولی روحی، «تخلق به اخلاق حمیده» و نتیجه‌ی تولی در مرحله‌ی اعتقاد و فکر، «اصلاح در اعتقادات و فکر انسان» است. تولی در عمل نیز اصلاح در عمل را به دنبال دارد. این تولی باید در عرصه‌ی حیات

اجتماعی انسان و حتی در عرصه‌ی حضور انسان در تکامل تاریخ نیز جریان داشته باشد، یعنی انسان همان‌گونه که حیات فردی دارد، در نظام اجتماعی نیز زندگی می‌کند و به میزان ظرفیت وجودی خود در تکامل تاریخ مشارکت دارد. مشارکت در تکامل تاریخ و حضور در جامعه و در عرصه‌ی حیات فردی باید در شعاع تولی و تبری باشد؛ یعنی پرستش اجتماعی و تاریخی انسان هم باید بر محور تولی و تبری شکل بگیرد. بر این اساس، دو جریان ولایت در عالم موجود است: «ولایت حق» و «ولایت باطل»؛ جریان تاریخی حق و باطل، بر محور این دو ولایت شکل می‌گیرند و در طول این جریان‌های تاریخی هم، نظام‌های اجتماعی پدید می‌آیند. از این رو، حضور انسان در جریان تاریخ، باید در مقیاس تاریخی پرستش خدای متعال و در جامعه‌ی تاریخی انبیا و اولیا حضور پیدا کند؛ این اصلی‌ترین نوع پرستش انسان است. حضور در توسعه‌ی تاریخی کلمه‌ی توحید و اقامه‌ی آن به میزان وسع انسان، اساس تکلیف انسان در امر به معروف و نهی از منکر است. نظام فطرت انسان با جریان خلقت و تشریح در این حوزه هماهنگی دارد. به همین خاطر هم محور وجود انسان برای رسیدن به کمال و رشد، باید ولایت ولی‌الله باشد و آدمی نسبت به ولایت ولیّ خدا، تولیّ تامّ پیدا کند. بر این اساس، حتی تخلّق به اخلاق حمیده هم از فروع تولیّ به ولایت الهیّه است و مفهوم «تهذیب نفس» و معنا و طریق آن نیز عوض می‌شود. انسان به میزانی که اراده‌ی خود را بر محور ولیّ خدا قرار می‌دهد و در خدمت او قرار می‌گیرد، به قرب الهی راه می‌یابد. ریاضت کسی که در مسیر تولیّ به ولایت ولی‌الله نیست، به نتیجه‌ی مثبتی نمی‌رسد. اگر هم در

عین ریاضت، از ولایت اولیای طاغوت تبری نداشته باشد و حبّ آن‌ها در دل او جایگاهی داشته باشد، همین حبّ به منزله‌ی مشارکت در توسعه‌ی جریان باطل محسوب خواهد شد. این اصلی‌ترین معصیتی است که ممکن است برای یک انسان اتفاق بیافتد. معیار تهذیب «فرد» و «جامعه» و «تاریخ» این است که همه‌ی شئون فرد و جامعه و تاریخ، بر محور ولی‌الله شکل بگیرد و صبغه‌ی ولایت ولی‌الله در او جاری شود؛ یعنی هر یک از این شئون، مجرای جریان نور ولیّ خدا باشند. نورانی شدن به نور ولایت الهیه در همه‌ی عرصه‌های تاریخ و فرد و جامعه، حقیقت تهذیب است. و نیز اصلی‌ترین فعلی که برای هدایت تاریخ انجام می‌شود، پرستش و بندگی اولیای خداست. عبادت آن‌ها محور تهذیب تاریخ و جامعه و افراد است؛ تهذیب سایر عباد، از طریق اطاعت از آن‌ها و با وساطت عبادت آن‌هاست. از اعظم عباداتی که اولیای الهی دارند، ابتلائاتی است که در مسیر «تحقق کلمه‌ی توحید» تحمل فرموده‌اند. آن‌ها میثاق این ابتلائات را در عالم ذر داده‌اند؛ تحمل بلای الهی و وفا به میثاق‌هایی که از عالم ذر آغاز شده است، از اعظم عبادت‌های ایشان است. ثمره‌ی این عبادت برای آن حضرات «قرب» و برای دیگران «شفاعت در قرب» است. بر همین اساس، یکی از اصلی‌ترین مرکب‌های سیر و سلوک فردی، اجتماعی و تاریخی، سلوک با بلای اولیای خدا و توجه به همان ابتلائاتی است که در مسیر قرب خود و تاریخ به سوی خدای متعال تحمل کرده‌اند. به تعبیر دیگر، آنچه محور تهذیب تاریخ، جامعه و افراد است، بلای اولیای خدا، و طریق قرب انسان‌ها به خدای متعال و تهذیب افراد و اجتماع و تاریخ، تولّی به آن

عبادت و تحمل بلای الهی است. توجه به آن ابتلائات و سیر با بلای اولیای خدا، یکی از بهترین ابزارها و نردبان‌های سلوک به سوی خدای متعال است.

توجه به بلای اولیای خدا باید سه چیز را در انسان ایجاد کند: ابتدا «حمد بر فعل خدای متعال و رسیدن به درک زیبایی صنع حق»، حتی در متن بلا؛ سپس «تولی به ولایت اولیای خدا» و در نهایت «تبری از ولایت اولیای طاغوت». اگر حقیقت تهذیب به تولی و تبری تعریف شد، اصلی‌ترین مرکب سلوک و حرکت در مسیر تهذیب، توجه به بلای اولیای خدا و مرکب بلای اولیای خدا و به ویژه بلای حضرت سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا است.

بلای سیدالشهدا علیه السلام محور تهذیب تاریخ است و همه‌ی کسانی که هدایت یافته‌اند، از سفره‌ی این بلا ارتزاق کرده‌اند و از این نردبان سلوک بالا رفته‌اند. سلوک با بلای سیدالشهدا علیه السلام یعنی ورود در این مصیبت و سالک شدن با عاشورا. عبادتی که حضرت در گودی قتلگاه انجام دادند، می‌تواند همه‌ی عالم را بهشتی کند؛ اگر در عاشورا همه‌ی عالم می‌خواستند مانند «حییب بن مظاهر» باشند، این امکان به‌وسیله‌ی بلای حضرت وجود داشت.

سلوک با بلای امام معصوم، بر خلاف سلوک با ریاضت‌های غیرشرعی، از انسان «درویش» نمی‌سازد. سالک بلای سیدالشهدا علیه السلام خودش محور درگیری با باطل در عالم می‌شود و در مقام: «سَلِمَ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرَبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ» قرار می‌گیرد. سالک در یک جبهه، سرشار از وفا، و در جبهه‌ی دیگر، یک پارچه آتش است؛ این سلوک، «لعن» و «سلام» و «رحمت» به دنبال می‌آورد.

ادعای لزوم شادی به این دلیل که سیدالشهدا علیه السلام در ضیافت الهی است، از پایه و اساس، باطل است؛ چون هرگز نمی‌توان با خنده از بلا بهره‌مند شد. اگرچه عاشورا «ضیافت» است، اما «ضیافت بلا» است؛ شرط ورود به چنین ضیافتی، گریه است؛ حتی گریه‌ای تا سر حد مرگ. مراحل سلوک با بلای معصوم علیه السلام از مدخل «پیوند عاطفی و روحی» و «گریه» آغاز می‌شود؛ لذا هنگامی که به حزن و گریه‌ی دائمی امام سجاد علیه السلام اعتراض می‌کنند، حضرت می‌فرمایند:

«یعقوب علیه السلام در حالی که فقط یک فرزندش غایب شده بود، سال‌ها گریه کرد؛ من که در یک روز با چشم خود دیدم، پدر و بسیاری از اهل بیت را ذبح کردند، چگونه گریه نکنم؟»^۱

گریه‌ی زین العابدین علیه السلام، گریه‌ی بر پدر نیست؛ گریه‌ی ایشان گریه‌ی بر ولیّ خداست که برای ایشان سلوک می‌آورد.

پس از آن که حضرت یوسف علیه السلام و حضرت یعقوب علیه السلام به هم رسیدند، یعقوب علیه السلام به اصرار از یوسف علیه السلام خواست که سرگذشت خود را تعریف کنند؛ یوسف علیه السلام بخشی از سرگذشت خودشان را این‌گونه تعریف کردند: برادرانم مرا کنار سر چاهی بردند و گفتند: «لباس‌هایت را در بیاور.» آن‌ها را قسم

۱. «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا قَالَ: أَشْرَفَ مَوْلَى لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع وَهُوَ فِي سَقِيفَةٍ لَهُ سَاجِدٌ يَبْكِي فَقَالَ لَهُ يَا مَوْلَايَ يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَمَا أَنْ لِحَزْبِكَ أَنْ يَنْقُضِيَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهِ وَ قَالَ وَيْلَكَ أَوْ نَكَيْتَكَ أُمِّكَ وَاللَّهِ لَقَدْ شَكَأَ يَعْقُوبُ إِلَى رَبِّهِ فِي أَقَلِّ مِمَّا رَأَيْتَ حَتَّى قَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ أَنَّهُ فَقَدْ ابْنًا وَاحِدًا وَ أَنَا رَأَيْتُ أَبِي وَ جَمَاعَةَ أَهْلِ بَيْتِي يُذْبَحُونَ حَوْلِي...»؛ کامل‌الزیارات، ص ۱۰۷، باب ۳۵ (بكاء علی بن‌الحسین علی‌الحسین بن‌علی).

دام که مرا به چاه بیندازید، اما عریانم نکنید. یکی از برادرانم کارد کشید و گفت: «اگر لباس‌هایت را بیرون نیاوری، تو را می‌کشم.» بعد مرا عریان کردند و به چاه انداختند. در این حال حضرت یعقوب علیه السلام بیهوش شدند؛ وقتی به هوش آمدند، گفتند: «آدامه بده». حضرت یوسف علیه السلام فرمودند: «مرا معاف بدارید؛ مابقی گفتنی نیست».

کدام یک از ما وقتی سخن از عریان نمودن امام حسین علیه السلام به میان می‌آید، بیهوش می‌شویم؟ مصیبت حضرت یوسف علیه السلام با مصیبت امام حسین علیه السلام قابل مقایسه نیست؛ با این حال حضرت یعقوب علیه السلام در اوج قدرت هم نمی‌توانند این مصیبت را تحمل کنند! مصیبت حضرت چنان عظیم است که همه‌ی پیامبران، ملائکه و موجودات برای حضرت گریسته‌اند. از یک سو همه‌ی افعال ایشان، عین عبادت است؛ از سوی دیگر، مأمور به تکالیفی هستند که بر عهده‌ی دیگران نیست. در روایت آمده است:

«خَالَطُوا النَّاسَ مِمَّا يَعْرِفُونَ وَ دَعَوْهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ وَ لَمَّا تَحْمَلُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ وَ عَلَيْنَا إِنْ أَمَرْنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَأَ يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۱

مصیبت حضرت در گودال قتلگاه، فقط در ظرف تحمل معصومین علیهم السلام می‌گنجد؛ اگر باطن این مصیبت آشکار شود، دیگران حتی قدرت تحمل آن

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۶، باب ۱۲ (فی أئمة آل محمد أن أمرهم صعب مستصعب): ترجمه: «با مردم به آن چه می‌شناسند و قبول دارند آمیزش کنید، آن چه را باور ندارند وانهید آن‌ها را به روی خود، امر ما دشوار و سخت است متحمل آن نشود مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده‌ی مؤمنی که دلش را خدا به ایمان آزمایش کرده است».

را در بهشت هم ندارند. «ولی الهی» از عالم انوار آمده است تا عالم را به سوی نور ببرد؛ اما او را تشنه، گرسنه و بین دو نهر آب، در حالی که زن و فرزندانش در معرض تعرض دشمن بودند، و با آن که می‌توانست همه‌ی آنها را با اشاره‌ای از بین ببرد، شهید می‌کنند و سرش را به نیزه می‌زنند... . در برخی آثار و اشعار آمده است: در روز عاشورا، شاعری وارد «حلب» شد. «حلب» شهری کهن است که مردمش از دیرباز شیعه بوده‌اند. مشاهده کرد که مردم مشغول عزاداری هستند؛ به مردم گفت: «چه خبر است و این عزای کیست؟» مردم به او اعتنا نکردند. گفت: «من شاعر و مرثیه‌گو هستم و می‌توانم نوحه‌سرایی کنم.» به او گفتند: «آیا نمی‌دانی امروز چه روزی است؟! مگر مسلمان نیستی؟! امروز روز عاشور و روز شهادت پسر پیغمبر خداست.» شاعر به آنها گفت: «باید بر حال شما گریه کرد؛ شما بر چنین شخصیتی گریه می‌کنید، در حالی که او در اوج ضیافت بوده است. این شماست که مهجور و محروم هستید!

این نگاه نادرست به ماجرای عاشورا است؛ کسی که چنین نگاهی دارد قطعاً از این ضیافت بهره‌مند نمی‌شود. او دروغ می‌گوید و ضیافتی نمی‌بیند؛ آنچه می‌بیند توهمات و تخیلاتی بیش نیست. آدمی که فارغ‌البال در حاشیه ایستاده است چگونه می‌تواند بلا و ضیافت ولی خدا را درک کند؟! کسی می‌تواند از عاشورا بهره‌مند گردد که در قدم اول، مبتلا شود؛ بالای اولیای خدا، جان او را فرا گیرد و عظمت بلا را درک کند. انسان با «درک عظمت بلا» و پس از «تنزل آن در جان» و «ابتلا به بالای اولیای خدا» دو چیز را درک می‌کند: اول؛ زیبایی این بلا و ضیافت فوق‌العاده‌ای که در

گودی قتلگاه برای چهارده معصوم علیهم السلام وجود دارد. دوم؛ درک می‌کند که همه‌ی عالم، اعم از: ملائکه، کروبون، انبیاء علیهم السلام، انسان، جن، حیوان، نباتات و حتی جمادات از این ضیافت برخوردارند. بیان روایات این است که حتی انبیای اولوالعزم علیهم السلام از عاشورا بهره برده‌اند.

اگر کسی به بلای اولیای خدا مبتلا شود، به مقامی می‌رسد که مانند «سعید بن عبدالله» در روز عاشورا به امام حسین علیه السلام عرض می‌کند: «آقا! حلقه‌ی محاصره تنگ شده است و من تحمل دیدن محاصره‌ی شما را ندارم؛ اجازه دهید بروم و شهید شوم.» او کسی است که هنگام نماز حضرت، سپر به دست می‌گیرد تا سیدالشهدا علیه السلام نماز بخوانند. می‌سوزد و به بلای ولیّ خدا مبتلا می‌شود؛ می‌سوزد و می‌تواند شفاعت و ضیافت را در متن بلای معصوم علیه السلام بفهمد؛ در غیر این صورت، اصلاً نمی‌توان ضیافتی را مشاهده کرد. بعضی نمی‌توانند کیفیت سلوک ولیّ خدا را درک کنند، بنابراین به حادثه‌ی عاشورا، هم‌چون سایر جنگ‌های تاریخ نگاه می‌کنند این عده نمی‌توانند بفهمند که ماجرای سیدالشهدا علیه السلام میثاقی است که خداوند عهد آن را در عالم ذر گرفته و امام حسین علیه السلام هم پای آن میثاق ایستاده است. اگر انسان به بلای معصومین علیهم السلام مبتلا شود و جانش در بلای آن‌ها بسوزد و مصداق «لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِي بِكَ» و «لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَابِتًا» گردد، آن‌گاه از شفاعت ایشان برخوردار می‌شود و روزنه‌ای از ضیافت بلای معصوم برای او باز می‌شود و در نهایت به نقطه‌ای می‌رسد که می‌فهمد همه‌ی این شفاعت‌ها توسط امام حسین علیه السلام صورت می‌گیرد.

همه‌ی عالم، مهمان بلای اولیای خدا هستند؛ ربوبیت خدای متعال بر

عوامل، از مجرای بلای اولیای خدا می‌گذرد و هر کس هر چه به دست آورد، در شعاع بلای اولیای خداست. همه‌ی عالم ریزه‌خوار سفره‌ی بلای اولیای خدا هستند؛ این ذوات نورانی پناهگاه دیگران و وسیله‌ی تقرب و رسیدن به مقام رضوان‌اند؛ این هم یعنی شفاعت.

– سند زیارت عاشورا و کیفیت قرائت آن

در زیارت شریف عاشورا، مراحل سلوک با بلای ولیّ خدا بیان شده است.^۱ این زیارت با سند‌های گوناگونی نقل شده است. برای نمونه: شیخ طوسی رحمته الله علیه در «مصباح‌المتجهّد»، و ابن قولویه رحمته الله علیه در «کامل‌الزیارات» با اسناد مختلفی به نقل آن پرداخته‌اند.

از آن‌جا که بررسی سند به‌طور مفصل مورد نظر نیست، یکی از سند‌هایی که مرحوم شیخ طوسی رحمته الله علیه نقل کرده است را اصل قرار داده، قسمتی از آن را می‌خوانیم و به چند سند دیگر اشاره کرده و سپس، به اصل زیارت می‌پردازیم.

شیخ طوسی رحمته الله علیه از کتاب «محمد بن اسماعیل بن بزیع» که از بزرگان روایت شیعه است، از «صالح بن عقبه» از پدرش «عقبه بن قیس» از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند:

«مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ فِي يَوْمِ عَاشُورَاءَ مِنَ الْمُحَرَّمِ حَتَّى يَظُلَّ عِنْدَهُ بِأَكْبَا لَيْلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ يَلْقَاهُ بِشَوَابِ الْفَى حِجَّةٍ وَ

۱. سلوک با بلای معصوم علیه السلام در دعای ندبه، زیارت‌نامه‌ی حضرت زهرا علیها السلام و... نیز مطرح شده است.

أَلْفَى عُمْرَةً وَأَلْفَى غَزْوَةً، ثَوَابُ كُلِّ غَزْوَةٍ وَحِجَّةٍ وَعُمْرَةٍ كَثَوَابِ
مَنْ حَجَّ وَاعْتَمَرَ وَغَزَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَمَعَ الْأَنْبِيَاءِ
الرَّاشِدِينَ...»^۱

کسی که سیدالشهدا علیه السلام را در روز دهم محرم زیارت کند و در کنار قبر حضرت، برای ایشان عزاداری نماید و بگرید، روز قیامت خداوند را با ثواب دو هزار حج، دو هزار عمره و دو هزار جهاد، آن هم حج و عمره و جهادی که همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام باشد، ملاقات می‌کند. سپس از امام علیه السلام می‌پرسد: «وظیفه‌ی کسی که در دور دست‌هاست و ممکن نیست در آن روز خودش را به حرم سیدالشهدا علیه السلام برساند، چیست؟» حضرت فرمودند: «به صحرا یا به جای بلندی از خانه‌اش برود و به‌سوی حضرت اشاره کند و سلام دهد و در نفرین قاتلین حضرت بکوشد؛ پس از این سلام و لعن، دو رکعت نماز بخواند. این کار را باید در ابتدای روز و پیش از ظهر انجام دهد؛ سپس برای سیدالشهدا علیه السلام عزاداری و گریه کند و به اهل خویش و کسانی که از آن‌ها تقیه نمی‌کند نیز، به عزاداری و اظهار جزع دستور بدهد.^۲ به یک‌دیگر نسبت به مصیبت سیدالشهدا علیه السلام تعزیت بگویند. اگر کسی این اعمال را انجام دهد، من ضمانت می‌کنم که خدای متعال همه‌ی آن ثواب‌ها را به او نیز عطا می‌کند.»

گویا این سخن برای راوی سنگین آمده بود؛ از این رو تکرار کرد و به حضرت عرضه داشت: «شما ضمانت می‌کنید که خدای متعال همه‌ی آن

۱. مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۷۷۲، شرح زیارة ابي عبدالله في يوم عاشوراء.

۲. البته این قسمت مخصوص دوره‌ی تقیه بوده است.

ثواب‌ها را بدهد؟» حضرت فرمودند: «من ضمانت می‌کنم.» از حضرت پرسید:
«چگونه در روز عاشورا به یک‌دیگر تسلیت بگوییم؟» حضرت فرمودند:

بگویید:

«أَعْظَمَ اللَّهُ أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَعَلْنَا وَإِيَّاكُمْ مِنَ
الطَّالِبِينَ بِتَارِهِ مَعَ وَبِهِ الْإِمَامَ الْمَهْدِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»

در این تسلیت دو نکته وجود دارد: یکی این که در برابر این مصیبت، از
خدای متعال برای هم‌دیگر پاداش می‌خواهیم؛ دوم این که از خدای بزرگ
می‌خواهیم از کسانی باشیم که موفق به خون‌خواهی حضرت می‌شوند.
در ادامه، حضرت سفارش کردند که در روز عاشورا به دنبال حوائج مادی
و جمع ارزاق نباشید. این سخن امام یک هشدار است؛ چراکه سران بنی‌امیه
عاشورا را به عنوان روز عید عمومی اعلام کردند و برای آن، روزه‌های
مستحبی با فضیلت‌های بسیار جعل نمودند و آن را جزو سنن جامعه قرار
دادند. در آن روز، مثل اعیاد مهم، مواد غذایی و مایحتاج یک سال خود را
ذخیره می‌کردند. حضرت در برابر این بدعتی که جعل شده بود و بنی‌امیه بر
آن تأکید می‌کردند، فرمودند: «اگر می‌توانید، در این روز به دنبال حوائج
مادی نباشید؛ این روز، مبارک نیست و حاجتی در آن برآورده نمی‌شود و اگر
برآورده شود، برکتی در آن نیست.» سپس فرمودند: «اگر این کارها را انجام
دهید، خداوند متعال فضیلت مصیبت همه ی انبیا و اوصیا و صدیقین و
شهدایی را که تا روز قیامت در راه خدا کشته شده یا مرده‌اند، به شما عطا
می‌کند.»^۱

۱. توضیح این نکته که چگونه زیارت این قدر فضیلت دارد، فرصت مستقلى می‌طلبد و در جای
←

پس از آن که امام، فضایل زیارت اباعبدالله علیه السلام را فرمودند، صالح بن عقبه و سیف بن عمیره نقل می‌کنند که علقمه بن محمد خضرمی (از اصحاب امام باقر علیه السلام) گفت: به حضرت عرض کردم:

«عَلَّمَنِي دُعَاءً أَدْعُو بِهِ ... إِذَا لَمْ أَرُوهُ مِنْ قُرْبٍ وَأَوْمَاتُ مِنْ بَعْدِ
الْبِلَادِ وَمِنْ دَارِي بِالسَّلَامِ إِلَيْهِ»^۱

به من دعایی بیاموزید که... اگر موفق نشدم سیدالشهداء علیه السلام را از نزدیک زیارت کنم، از دور زیارت کنم. حضرت فرمودند:

«يَا عَلْقَمَةُ إِذَا أَتَيْتَ الرَّكْعَتَيْنِ بَعْدَ أَنْ تُومِيَ إِلَيْهِ بِالسَّلَامِ فَقُلْ
بَعْدَ الْإِيْمَاءِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِ التَّكْبِيرِ هَذَا الْقَوْلُ...»^۲

ای علقمه! تکبیر بگو و بعد از ایماء و اشاره به سلام، این زیارت را بخوان و دو رکعت نماز به جای آور. پس حضرت زیارت عاشورا را نقل کردند و فضائلی را برای آن برشمردند؛ از جمله فرمودند:

«فَإِنَّكَ إِذَا قُلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ دَعَوْتَ بِمَا يَدْعُو بِهِ زُورُهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ
كَتَبَ اللَّهُ لَكَ مِائَةَ أَلْفِ أَلْفِ دَرَجَةٍ وَ كُنْتَ كَمَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَ

→

خود باید توضیح داد که تولی به ولی الله و تمسک به اولیای خدا سرچشمه‌ی خیراتی است که با اعمال دیگر قابل مقایسه نیست.

۱. البته نسخ در این قسمت، مقداری اختلاف دارند.

۲. اختلاف در نسخ این عبارت، منشأ اختلاف در کیفیت قرائت زیارت عاشورا شده است که بعضی از اقوال مختلف را می‌توان در «مصباح‌المتهجد» و «مصباح‌الزائر» دید. نکته‌ی دیگر این که تا این جای روایت، زیارت عاشورا نبود و فقط فضائل سلام دادن به حضرت و اقامه‌ی عزاداری را بیان می‌کرد. از آنجایی که خود زیارت عاشورا نقل می‌شود، راوی آن علقمه است. البته سندهای دیگری هم دارد.

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى تُسَارِكَهُمْ فِي دَرَجَاتِهِمْ وَنَا تُعْرِفُ إِلَيَّ فِي الشَّهَادَةِ
الَّذِينَ اسْتَشْهَدُوا مَعَهُ...».

برخی از محققین از این عبارت این گونه استفاده کرده‌اند که در زیارت عاشورا، اول باید تکبیر گفت؛ دوم، اشاره به حضرت کرد و زیارت را خواند، و سوم این که دو رکعت نماز هم به جای آورد.

در این روایت، دعای علقمه ذکر نشده است، بلکه در سند دیگری است که از «صفوان جمال» نقل شده و وی آن را بعد از زیارت عاشورا آورده است؛ لذا نباید آن را «دعای علقمه» نامید؛ چراکه راوی آن، صفوان جمال است. اما نکته‌ی مهمی که علقمه در خاتمه‌ی این روایت شریف، از حضرت باقر علیه السلام نقل می‌کند، این است که حضرت فرمودند:

«يَا عَلْقَمَةُ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَزُورَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ بِهَذِهِ الزِّيَارَةِ مِنْ دَارِكَ فَافْعَلْ وَلَكَ ثَوَابٌ جَمِيعِ ذَلِكَ»؛

یعنی اگر توانستی هر روز به این شکل حضرت را زیارت کنی، زیارت کن؛ زیرا تمام آن ثواب‌ها و فضائل هر روز برای تو خواهد بود. البته این تعبیر به شکل دیگری هم نقل شده است. برای نمونه، در روایت «کامل الزیارات» این گونه آمده است که حضرت فرموده‌اند:

«يَا عَلْقَمَةُ إِذَا أَتَيْتَ رَكَعَتَيْنِ بَعْدَ أَنْ تُؤْمِيَ إِلَيْهِ بِالسَّلَامِ وَ قُلْتَ عِنْدَ الْإِيْمَاءِ إِلَيْهِ وَمِنْ بَعْدِ الرَّكَعَتَيْنِ هَذَا الْقَوْلُ...»^۱.

یعنی به جای «بَعْدَ الْإِيْمَاءِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِ التَّكْبِيرِ» فرموده‌اند «عِنْدَ الْإِيْمَاءِ إِلَيْهِ وَ مِنْ بَعْدِ الرَّكَعَتَيْنِ». لذا بعضی بزرگان با استفاده از تعبیر مصباح‌المتجهد، برای

۱. کامل‌الزیارات، ج ۲، ص ۷۷۳، شرح زیارة ابي عبدالله في يوم عاشوراء.

قرائت زیارت عاشورا سفارش می کنند که ابتدا باید یک سلام مختصر داد؛ بعد از آن دو رکعت نماز خوانده و تکبیر گفت؛ سپس زیارت را خوانده و در آخر نیز نماز زیارت را به جای آورد. بعضی از دیگر بزرگان نیز مقید بودند قبل از زیارت عاشورا، یکی از زیارت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام، مثل زیارت امین الله و به ویژه زیارت ششم را بخوانند؛ زیرا پس از زیارت ششم، از کنار حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سیدالشهدا علیه السلام سلامی داده و بعد از آن هم، دعایی شبیه دعای مشهور به علقمه خوانده می شود.

در روایت صفوان جمال که شیخ طوسی رحمته الله آن را در مصباح المتهجد نقل کرده، آمده است که صفوان پس از این که امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کرد، از بالای سر آن حضرت، زیارت عاشورا را خطاب به سیدالشهدا علیه السلام خواند و سپس در ادامه، دعای «علقمه» را نیز قرائت کرد. بنابراین، بهتر است که زیارت عاشورا بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده شود؛ به ویژه اگر شخص، قصد خواندن دعای «علقمه» را هم داشته باشد. در این دعا، مخاطب هم امیرالمؤمنین علیه السلام هستند، و هم سیدالشهدا علیه السلام؛ لذا شایسته است که بعد از هر دو زیارت، دعای مشهور به علقمه نیز خوانده شود؛ روش بزرگان نیز همین بوده است.

جمع همگی روایات هم در این زمینه به این صورت است که انسان ابتدا باید آداب زیارت را رعایت کند؛ یعنی به صحرا و فضای وسیع و یا بالای بام برود؛ سپس به قبر سیدالشهدا علیه السلام اشاره کند؛ یک سلام و لعن مختصر و دو رکعت نماز بخواند؛ بعد تکبیر بگوید و زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام یا زیارت امین الله را قرائت کند؛ پس از آن، زیارت عاشورا بخواند و آن گاه نماز

زیارت را به جای آورد؛ بعد از آن نیز دعای «علقمه» را بخواند. این طریقی است که اگر انسان به آن عمل کند، همه‌ی احتمالاتی را که رعایت آن در زیارت عاشورا ممکن است، رعایت کرده است.

هر چند بنا بر نظر مرحوم حاج ابوالفضل تهرانی علیه السلام در شفاء الصدور، دعای «علقمه» جزو زیارت عاشورا نیست؛ چون در این نقل نیامده است.^۱ هم‌چنین زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام و آن سلام مختصر و دو رکعت نماز پیش از زیارت، جزو زیارت عاشورا نیستند.

در روایات، زمان خاصی برای خواندن زیارت گفته نشده است؛ از این رو در هر وقت از شبانه‌روز می‌توان از آن بهره‌مند شد. جز این که فرموده‌اند فقط در روز عاشورا، قبل از زوال باید قرائت شود. شرح کیفیت زیارت و روش صحیح گفتن صد لعن و سلام، در همه‌ی نقل‌ها آمده است؛ ولی این روش که یک بار سلام و لعن گفته شود و بعد بگوییم: «مأه مرة» یا «تسع و تسعين مرة»، در روایات نیامده است.^۲

البته در روایتی که سند آن را باید بررسی کرد، نقل شده بود که لعن را یک مرتبه و «اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعًا» را صد مرتبه بگویید؛ هم‌چنین سلام را یک مرتبه، چهار سلام آخر، یعنی: «السَّلَامُ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ وَعَلَيَّ عَلِيَّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَعَلَيَّ أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَيَّ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ» را صد مرتبه بگویید، اما سایر تلخیص‌ها، هیچ ریشه‌ی روایی ندارند. البته اگر کسی به قصد رجاء

۱. شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشورا، میرزا ابوالفضل طهرانی، ص ۸۵.

۲. منشأ این اشتباه احتمالاً این بوده است که در زبان فارسی می‌نویسیم: «این لعن را صد مرتبه بگویید»؛ بعداً معروف شده «مأه مرة»، یعنی صد مرتبه.

زیارت عاشورا را بخواند و لعن و سلام آن را یک مرتبه بگوید، اشکالی ندارد؛ ولی این کار، سندی ندارد.

بهتر است به جای تطویلاتی که در بین زیارت عاشورا داده می‌شود و در متن زیارت وجود ندارد، آداب زیارت را رعایت کرد که فضائل و برکات آن هم بیش‌تر است. باید در مورد کلام معصومین علیهم‌السلام حساب شده تر عمل نمود و آن را تغییر نداد. به تعبیر بعضی از بزرگان، این کلمات مانند گنج هستند؛ یعنی همان‌گونه که اگر در یافتن گنج، کمی دچار اشتباه شوی هرگز به آن دست نمی‌یابی، در این‌جا هم باید به همان ترتیب و میزانی که معصومین علیهم‌السلام فرموده‌اند، عمل کرد. این عادت که در قرائت برخی ادعیه، تکرار برخی از فرازها مرسوم شده است، صحیح نیست. مثلاً؛ در دعای کمیل «ظَلَمْتُ نَفْسِي» را ۱۰ بار می‌گویند، در حالی که حضرت یک بار فرموده‌اند؛ یا این که فراز «یا رب» را ۹ بار تکرار می‌کنند، اما در روایت ۳ بار آمده است. محدثین بزرگ از جمله صاحب «مفاتیح الجنان» خیلی مواظب بوده‌اند که چیزی از ادعیه و کلام معصومین علیهم‌السلام کم یا زیاد نشود؛ از این رو حتی «بسم‌الله» را در ابتدای دعای کمیل نیاورده‌اند، چون در روایت نبوده است.

گاهی که انسان بر خوان با برکت دعای ابوحمزه یا سایر ادعیه می‌نشیند، ممکن است حال او در یک فراز با دعا هماهنگ شود؛ لذا برای بهره‌مندی بیش‌تر از دعا، جمله‌ای را ده بار تکرار کند؛ یا بخشی از دعا، ذکر دائمی او در نماز و سایر حالاتش باشد. این شیوه اشکال ندارد؛ ولی این که رسم شود که چیزی بر خلاف آن‌چه نقل شده است، پیوسته تکرار شود، صحیح نیست و حتماً از فضیلت دعا می‌کاهد.

در سند دیگری که شیخ طوسی رحمته الله آن را از امام صادق علیه السلام نقل می کند،^۱ آمده است که حضرت زیارت عاشورا را جزو احادیث قدسی برشمرده‌اند و فرموده‌اند:

«تَعَاهَدُ هَذِهِ الزِّيَارَةَ وَادْعُ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَزُرْ بِهِ فَايُّ ضَامِنٍ عَلَيَّ
اللَّهُ تَعَالَى لِكُلِّ مَنْ زَارَ بِهَذِهِ الزِّيَارَةِ وَدَعَا بِهَذَا الدُّعَاءِ مِنْ قُرْبٍ أَوْ
بُعْدٍ أَنْ زِيَارَتَهُ مَقْبُولَةٌ وَسَعْيُهُ مَشْكُورٌ وَسَلَامُهُ وَأَصْلُ غَيْرِ
مَحْجُوبٌ وَحَاجَتُهُ مَقْضِيَةٌ مِنَ اللَّهِ بِالْغَا مَا بَلَعَتْ وَنَا يُحْيِيهِ...»؛

بر این زیارت مواظبت داشته باش؛ بعد از آن، این دعا (دعای مشهور به علقمه) را بخوان. هر کس این زیارت را، چه از دور و چه از نزدیک بخواند، من از ناحیه ی خداوند متعال ضمانت می‌کنم که زیارتش قبول و تلاشش مورد شکر الهی واقع شود؛ حجاب بین سلام او و امامش برداشته شود؛ حاجتش بر آورده شود و محروم برنگردد.

سپس حضرت فرمودند:

«يَا صَفْوَانَ وَجَدْتُ هَذِهِ الزِّيَارَةَ مَضْمُونَةً بِهَذَا الضَّمَانِ عَنْ أَبِي وَ
أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام مَضْمُونًا بِهَذَا الضَّمَانِ وَالْحُسَيْنِ
عَنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ مَضْمُونًا بِهَذَا الضَّمَانِ وَالْحَسَنِ عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ مَضْمُونًا بِهَذَا الضَّمَانِ وَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ص
مَضْمُونًا بِهَذَا الضَّمَانِ وَرَسُولِ اللَّهِ ص عَنْ جَبْرِئِيلَ ع مَضْمُونًا بِهَذَا
الضَّمَانِ وَجَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَضْمُونًا بِهَذَا الضَّمَانِ...»؛

یعنی من این زیارت را با همین ضمان و ضمانت و با همین فضائل از

۱. مصباح‌المتجهد، ج ۲، ص ۷۸۱، شرح زیارة أبي عبد الله عليه السلام في يوم عاشوراء.

پدرم یافتم و پدرم از پدرش؛ و حضرت همین طور ادامه می‌دهند تا سلسله‌ی سند با همه‌ی آن تضمین‌ها به خداوند متعال منتهی می‌شود. سپس فضیلت دیگری هم اضافه می‌کنند و می‌فرمایند:

«قَدْ آتَى اللَّهَ عَلَيَّ نَفْسِي عَزَّ وَجَلَّ أَنْ مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ عَ بِهِذِهِ
الزِّيَارَةِ مِنْ قُرْبٍ أَوْ بُعْدٍ وَ دَعَا بِهَذَا الدُّعَاءِ قَبِلْتُ مِنْهُ زِيَارَتَهُ وَ
شَفَعْتُهُ فِي مَسْأَلَتِهِ بِالْغَا مَا بَلَغَ وَ أَعْطَيْتُهُ سُؤْلَهُ ثُمَّ لَأَ يَتَقَلَّبُ عَنِّي
خَائِبًا وَ أَقْلِيهِ مَسْرُورًا قَرِيبًا عَيْنُهُ بِقَضَاءِ حَاجَتِهِ وَ الْفَوْزَ بِالْحِجَّةِ وَ
الْعِثْقَ مِنَ النَّارِ وَ شَفَعْتُهُ فِي كُلِّ مَنْ شَفَعَ خَلًا نَاصِبٍ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ
آلِي اللَّهِ تَعَالَى بِذَلِكَ عَلَيَّ نَفْسِي وَ أَشْهَدُ بِمَا شَهِدْتُ بِهِ مَلَائِكَةُ
مَلَكُوتِهِ عَلَيَّ ذَلِكَ»؛

خداوند متعال تعهد کرده است که هر کس حضرت سیدالشهدا علیه السلام را از دور یا نزدیک زیارت کند و این دعا را بخواند، من ضامن اموری برای او هستم؛ از جمله این که شفاعتش را در حق هر کسی قبول می‌کنم، مگر کسی که دشمن اهل بیت علیهم السلام باشد. از این رو، کسی که قاری زیارت عاشورا باشد، مقام شفاعت نیز پیدا می‌کند.

«ثُمَّ قَالَ جَبْرِئِيلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أُرْسَلْتَنِي إِلَيْكَ سُرُورًا وَ بُشْرِي لَكَ وَ
سُرُورًا وَ بُشْرِي لِعَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ إِلَيَّ الْأَثَمَةَ
مِنْ وَدِّكَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِدَامَ يَا مُحَمَّدُ سُرُورُكَ وَ سُرُورُ عَلِيٍّ وَ
فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَثَمَةَ وَ شِيعَتِكُمْ إِلَيَّ يَوْمَ الْبَعْثِ...»؛

جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: خداوند مرا فرستاد تا این بشارت را به شما و به علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام بدهم.

صفوان می‌گوید که امام صادق علیه السلام به من فرمودند:
«يَا صَفْوَانَ إِذَا حَدَّثَ لَكَ إِلَيَّ اللَّهُ حَاجَةً فَرَّرَ بِهَذِهِ الزِّيَارَةِ مِنْ حَيْثُ

كُنْتُ وَادْعُ بِهِذَا الدُّعَاءِ وَاسْأَلْ رَبَّكَ حَاجَتَكَ تَأْتِكَ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ
غَيْرُ مُخْلِفٍ وَعَدَهُ رَسُولُهُ ﷺ بِمَنِّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ؛

یعنی اگر حاجتی برایت پیش آمد، این زیارت و دعای بعد از آن را بخوان و حاجتت را از خداوند بخواه که برآورده شود؛ چرا که خداوند این امر را بر پیامبرش تضمین کرده و در وعده‌ای که به رسولش داده است، تخلف نمی‌کند. لذا در روایت نیامده است که اگر چند مرتبه بخواند به این فضیلت‌ها می‌رسد، بلکه حتی اگر یک‌بار با آدابش بخواند، مقام شفاعت برایش پیدا شده و حاجتش برآورده می‌شود. در ادامه به فقرات فرازهای کلی زیارت عاشورا و مراحل سلوکی و مباحث معرفتی مرتبط با آن می‌پردازیم.

۱. سلام به ولیّ خدا با معرفی ظاهری و باطنی

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنَ سَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ
فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ».

دو احتمال اساسی درباره‌ی همه‌ی سلام‌ها، از جمله سلام‌های این زیارت وجود دارد. اول؛ درخواست نزول سلام حق بر مخاطب، که این مخاطب در زیارات، ولیّ خداست. این سلام، نوعی دعاست که منشاء تحقق همه‌ی سلامتی‌ها محسوب می‌شود. دوم؛ ابراز و اظهار موقف و موضع نسبت به ولیّ خداست؛ یعنی هم تقاضای نزول سلام حق بر ولیّ خدا متناسب با ظرفیت ایشان را از خدا می‌طلبیم و هم اعلام می‌کنیم که موضع ما نسبت به ایشان، موضع صدق و سلام و تسلیم است.

مرحوم میرزا ابوالفضل تهرانی^{علیه السلام} در کتاب شفاء الصدور می فرماید: وقتی انسان در سلام به ولیّ خدا اعلام موقف و موضع می کند و می گوید: نسبت به شما سلم هستم و از ناحیه ی من نسبت به شما چیزی جز سلم نمی رسد، باید مواظب رفتار خودش باشد؛ چرا که تخلف از فرمان خدا یکی از مهم ترین عواملی است که منشاء ایدای اولیای خدا می گردد. هم چنین ایشان به نکته ی لطیف دیگری اشاره کرده و می فرماید: شاید منشاء این کلام رسول الله ﷺ که فرموده اند: «مَا أُؤَدِي تَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُؤَدِيْتُ»^۱ این باشد که هیچ پیامبری به اندازه ی ایشان، از نافرمانی و عصیان و دوری مردم از خداوند متعال، رنج نبرده است. این نکته یادآوری به جایی است که اگر انسان نسبت به ولیّ خدا اعلام موقف کند و بگوید در مقابل شما تسلیم هستم یا از ناحیه ی من، جز سلم به شما نمی رسد، بهتر است در اعمال خود مراقبت کند تا اهل صدق در سلام باشد؛ نه این که در زبان اهل سلام، ولی در عمل اهل ایدای ولیّ خدا باشد. سلم در عمل نیز منوط به این است که در عبودیت خدای متعال کوشیده، نسبت به خدای متعال موقف سلم داشته باشد.

خطاب در فراز اول، کنیه ی حضرت، یعنی «ابا عبدالله» است. اگرچه استفاده از کنیه مختص زبان عرب نیست و در زبان های دیگر نیز استعمال می شود، اما دلائل و مواقف استفاده از کنیه در ادبیات مختلف تفاوت دارند. کنیه در زبان عرب نوعی نام گذاری است که گاهی برای ممانعت از تصریح به نام فرد یا برای تکریم وی (و یا جهات دیگر) استفاده می شود.

۱. کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، ج ۲، ص ۵۳۷، باب پنجم.

ظاهر کنیه این است که حضرت فرزندی به نام «عبدالله» داشته‌اند؛ لذا مکنای به او شده‌اند. در تاریخ نیز نوشته‌اند حضرت شیرخوارهای به نام «عبدالله» داشتند که در کربلا به شهادت رسید؛ در زیارت ناحیه مقدسه از او تحت عنوان «عبدالله رضیع» یاد شده است. اما نکته‌ی جالب این است که این کنیه را ظاهراً حضرت رسول ﷺ قبل از این که چنین فرزندی به دنیا بیاید، برای سیدالشهدا علیه السلام انتخاب کرده‌اند؛ بنابراین، این کنیه می‌تواند اشاره‌ای به معنای دیگری داشته باشد.

قبل از پرداختن به معنای «اباعبدالله»، به توضیح یکی از کنیه‌های حضرت رسول ﷺ می‌پردازیم. یکی از معروف‌ترین کنیه‌های حضرت رسول ﷺ نیز «ابوالقاسم» است؛ چراکه حضرت فرزندی به نام «قاسم» داشتند، اما مرحوم مجلسی رحمته الله در بحارالانوار، روایتی را از معانی الاخبار مرحوم صدوق رحمته الله و علل الشرایع و عیون اخبار الرضا علیه السلام آورده‌اند که سند آن هم خوب است.^۱ در این روایت، «علی بن حسن بن فضال» از پدرش نقل

۱. «المطالقی عن أحمد الهمدانی عن علی بن الحسن بن فضال عن أبيه قال: سألت الرضا ع فقلت له لم کنی النبی ص بأبی القاسم فقال لانه کان له ابن یقال له قاسم فکنی به قال فقلت یا ابن رسول الله فهل ترانی أهلاً للزیاده فقال نعم أما علمت أن رسول الله ﷺ قال أنا و علی أبوای هذه الأمة قلت بلی قال أما علمت أن رسول الله ص أب لجميع أمته و علی بمنزله فیهم قلت بلی قال أما علمت أن علیاً قاسم الجنة و النار قلت بلی قال فقیل له أبو القاسم لانه أبو قاسم الجنة و النار فقلت له و ما معنی ذلک فقال إن شفقه الرسول علی أمته شفقه الأبای علی الأولاد و أفضل أمته علی علیه السلام و من بعده شفقه علی علیه السلام کشفقته لانه وصیه و خلیفته و الإمام بعده فذلک قال علیه السلام أنا و علی أبوای هذه الأمة و صدق النبی صلی الله علیه و آله المنبر فقال من ترک دیناً أو ضیاعاً فعلی و إلی و من ترک ما لا یورثه فصار بذلک أولى بهم من آبائهم و أمهاتهم

می‌کند که از امام رضا علیه السلام پرسیدم: «چرا پیامبر به ابوالقاسم مکنی شده‌اند؟» حضرت جواب دادند: «زیرا فرزندی به نام قاسم داشتند». از حضرت دوباره پرسیدم: «ای فرزند رسول خدا! آیا مرا قابل می‌بینید بیش از این چیزی بفرمایید؟» حضرت فرمودند: «آیا شنیده‌ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: من و علی، دو پدر این امت هستیم؟» گفتم: «بله شنیده‌ام»؛ حضرت فرمودند: «آیا می‌دانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر تمام امت هستند و علی علیه السلام هم جزو امت ایشان است؟» گفتم: «آری؛ می‌دانم». پس حضرت فرمودند: «آیا می‌دانی که امیرالمؤمنین علیه السلام تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است؟ پس ایشان را به آن جهت ابوالقاسم نامیده‌اند؛ چون پدر کسی است که او خودش تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است».

حضرت بر اساس «قرارداد»، تقسیم کننده ی بهشت و جهنم نیست؛ که چون دیگری نبود این کنیه را به ایشان داده باشند؛ اصلاً مدار بهشت و جهنم امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ یعنی تولی به ولایت ایشان مسیر بهشت است و ترک ولایت ایشان مسیر جهنم. لذا هرگز این بحث مطرح نیست که دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام هم ممکن است بهشتی باشد؛ اصلاً، بهشت، محصول تولی به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ منزلتی از منازل رفیع جنت تجلی اوصاف امیرالمؤمنین علیه السلام است. این واقعیت و حقیقت شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است که بهشت و جهنم بر مدار ایشان می‌چرخد و در این

→

وَ صَارَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ وَ كَذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع بَعْدَهُ جَرَىٰ لَهُ مِثْلُ مَا جَرَىٰ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۹۵، باب ۶ اسمائه صلی الله علیه وآله و علهما.

میان هیچ اعتبار و قراردادی نیست. بهشت تجلی اوست و کسانی که تحت تویی ایشان باشند، حقیقتاً به این بهشت راه پیدا می‌کنند؛ دوری از حضرت، دوری از بهشت است. از این رو در روایتی از کتاب بحار الانوار نقل شده است که خداوند در معراج به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «همه ی امت تو وارد بهشت می‌شوند، مگر کسی که نخواهد! حضرت سؤال کردند: مگر می‌شود کسی بهشت را نخواهد؟ فرمود: بله؛ کسی که ولایت تو و اوصیای تو را نداشته باشد، بهشت را نمی‌خواهد»^۱.

پس، بلکه راه طلب بهشت همین است. میل به بهشت یعنی میل به اولیای خدا؛ دوری از اولیای خدا هم یعنی دوری از بهشت. حقیقت و باطن و تجلی و تجسد تویی به ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام، ورود به منازل و مقامات بهشت و نعم الهی است؛ همان گونه که تجلی عصیان و دوری از آن حضرت، جهنم و عذاب است.

اگر به کنیه‌ی حضرت از این منظر نگاه کنیم، معنای «ابوالقاسم» روشن می‌شود. درباره‌ی کنیه و اسامی سایر معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز ابواب مفصلی در روایات آمده است. باید توجه داشت که این نام‌ها، معمولی نیستند و بی‌جهت

۱. «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ... يَا مُحَمَّدُ لَأَدْخِلَنَّ الْجَنَّةَ جَمِيعَ أُمَّتِكَ إِلَّا مَنْ أَبِي فَقُلْتُ إِلَيْهِمْ وَ أَحَدٌ يَا بِي دُخُولَ الْجَنَّةِ فَأَوْحَى إِلَيَّ بَلَى يَا بِي قُلْتُ وَ كَيْفَ يَا بِي فَأَوْحَى إِلَيَّ يَا مُحَمَّدُ اخْتَرْتُكَ مِنْ خَلْقِي وَ اخْتَرْتُ لَكَ وَصِيًّا مِنْ بَعْدِكَ وَ جَعَلْتَهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ وَ الْقِيَّتَ مَحَبَّتَهُ فِي قَلْبِكَ وَ جَعَلْتَهُ أَبَا لَوْلُدِكَ فَحَقَّهُ بَعْدَكَ عَلَى أُمَّتِكَ كَحَقِّكَ عَلَيْهِمْ فِي حَيَاتِكَ فَمَنْ جَحَدَ حَقَّهُ جَحَدَ حَقِّكَ وَ مَنْ أَبِي أَنْ يُؤَالِيَهُ فَقَدْ أَبِي أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ...»؛ همان، ج ۵۲، ص ۲۷۶، باب ۲۵؛ علامات ظهوره صلوات الله عليه من السفيناني و الدجال...، حدیث ۱۷۲.

انتخاب نشده‌اند. در کتاب «علل الشرایع» چندین باب وجود دارد که به علت نام‌گذاری دخت گرامی نبی اکرم صلی الله علیه و آله به نام «فاطمه» می‌پردازد؛ یعنی توضیح می‌دهد که چرا به ایشان: «زهرا»، «طاهره»، «زکیه» و «بتول» گفته‌اند. این دسته از روایات، روایاتی متین، با مضامینی بلند و بیان‌گر معارف حقیقی هستند. روایتی درباره‌ی فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از «تفسیر فرات بن ابراهیم» نقل شده است که مرحوم مجلسی رحمته الله آن را در بحار الانوار آورده است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، اللَّيْلَةَ فَاطِمَةُ وَالْقَدْرُ اللَّهُ فَمَنْ عَرَفَ فَاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِهَا فَقَدْ أَدْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَ إِنَّمَا سُمِّيَتْ فَاطِمَةَ لِأَنَّ الْخَلْقَ فَطِمُوا عَنْ مَعْرِفَتِهَا»^۱.

لیله‌القدر یعنی فاطمه علیها السلام؛ هر کس ایشان را حقیقتاً بشناسد، شب قدر را درک کرده است. فاطمه علیها السلام به این اسم نامیده شده‌اند، چون همه‌ی خلائق از معرفت ایشان بریده‌اند. وقتی کودک را از شیر مادر منع می‌کنند، می‌گویند: «فَطِمَ الْوَلَدَ». فاطمه یعنی کسی که از معرفت و فهم خلائق جداست و خلائق راهی به فهم او ندارند. بنابراین باید دانست که این کنیه‌ها، القاب و اسامی معصومین علیهم السلام حساب و کتاب دارد.

در ذیل روایت، حسن بن فضال این‌گونه معنی می‌کند که امر «ابوت» جسمانی و ظاهری نیست؛ بلکه حقیقتی است که در دامن ایشان، کسی که «قاسم الجنة و النار» و «مدار بهشت و جهنم» است بزرگ شده و پرورش

۱. همان، ج ۴۳، ص ۶۵، باب سوم: مناقبها و فضائلها و...، حدیث ۵۸.

یافته است؛ هم‌چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمودند: «إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ». ^۱ «ابوالقاسم» یعنی این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دامن مهر و تربیت و پرورش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به این مقام رسیده‌اند؛ یعنی کسی که مدار بهشت و جهنم است، محصول وجودی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. بعد هم وقتی از حضرت می‌پرسد: «این که پیامبر، پدر امت است یعنی چه؟» حضرت در جواب او می‌فرماید: «إِنَّ شَفَقَةَ النَّبِيِّ صَ عَلَيَّ أُمَّتِهِ شَفَقَةُ الْأَبَاءِ عَلَيَّ الْأَوْلَادِ...»؛ یعنی شفقت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر امتش، مثل اشفاق پدر بر فرزند است؛ با این تفاوت که این مهر بر همه ی امت گسترده است. ممکن است درک مهر پدر، در دایره ی محدودی که فرزندان محدودی دارد، خیلی سخت باشد؛ اما اگر این اشفاق نسبت به یک امت تاریخی سنجیده شود، ظرفیت وجودی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشخص می‌شود.

از این رو، خدای متعال در کتاب منزلش می‌فرماید:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ». ^۲

پس این ابوت به معنی: «مهر»، «عشق»، «لطف» و «عنایت»ی است که پدر به فرزند خود دارد و ایشان هم به همه ی امت دارند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پدر امیرالمؤمنین علیه السلام است و افضل امت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز حضرت امیر علیه السلام هستند؛ بنابراین، اشفاق ایشان به امیرالمؤمنین علیه السلام از همه بیش تر است؛ «وَ

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۹۰، بَابُ الْمَعْبُودِ.

۲. توبه (۹) آیه ی ۱۲۸.

أَفْضَلُ أُمَّتِهِ عَلَيَّ». البته به نظر می‌رسد حضرت در این جا به یکی از جلوه‌های ابوت اشاره می‌کنند؛ یعنی مهر نبی مکرم اسلام ﷺ نسبت به امت، مثل مهر پدر به فرزندان و بلکه بالاتر از آن است. سپس می‌فرمایند:

«وَمِنْ بَعْدِهِ شَفَقَةٌ عَلَيَّ عَ عَلَيْهِمْ كَشَفَقَتِهِ ص لِأَنَّهُ وَصِيَّهُ وَ حَلِيفَتُهُ وَ
الْإِمَامُ بَعْدَهُ فَلِذَلِكَ قَالَ أَنَا وَ عَلَيَّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ...»؛

بعد از پیامبر ﷺ شفقت امیرالمؤمنین علیؑ بر امت، مثل شفقت حضرت بر امت است؛ این هم معنی ابوت امیرالمؤمنین علیؑ بر امت اسلامی است که همان عاطفه، مهر و لطف پدرانه در وجود مقدس ایشان نیز وجود دارد. همان گونه که کثرت اولاد پدری که ۱۰ فرزند دارد موجب نمی‌شود که مهر پدری او نسبت به یکی از فرزندان از بین برود، حضرت نیز به دلیل وسعت وجودی خود، همین محبت را نسبت به تک‌تک افراد امت دارند. اساساً اشفاق بر امت، یکی از خصلت‌های امام است. روایتی از امام رضا علیؑ در کتاب شریف کافی درباره‌ی امامت نقل شده است که برخی از بزرگان به دلیل مضامین عالی، آن را برادر زیارت جامعه‌ی کبیره خوانده‌اند. در آن جا حضرت می‌فرمایند: «الْإِمَامُ الْأَنْبِيَاءُ الرَّفِيقُ وَ الْوَالِدُ الشَّقِيقُ وَ الْأَخُ الشَّقِيقُ...»^۱ اشفاق پدرانه نسبت به امت، موجب آن می‌شود که امام با ملاحظت و با تمام وجود، مواظب امت باشند تا آن‌ها از دست نروند؛ از این رو فقط کسی می‌تواند به مقام امامت برسد که اشفاق رسول‌الله ﷺ به امت را نیز داشته باشد.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته.

به همین جهت، در ادامه‌ی روایت قبل (روایت حسن بن فضال)، حضرت نقل می‌کند که روزی نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بالای منبر رفتند و خطاب به مردم فرمودند: «مَنْ تَرَكَ دِينًا أَوْ ضَيَاعًا فَعَلَىٰ وَآلِيٍّ وَآلِيٍّ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ...»؛ یعنی اگر کسی بمیرد و از خود، زن و بچه‌ی بی‌سرپرست باقی بگذارد، من آن‌ها را به عهده می‌گیرم؛ اما اگر اموالی را به جا گذاشته باشد، برای ورثه اوست. اشفاق حضرت، بالاتر از اشفاق پدران است؛ زیرا بدون هیچ‌مزدی بار انسان را می‌کشند، در حالی که پدر، هم از فرزند ارث می‌برد و ممکن است سرپرستی هم کند یا نکند؛ ولی حضرت فرمودند: «قرض و اداره‌ی خانواده‌اش به عهده‌ی من است؛ ولی اگر اموالی داشت متعلق به وارثان اوست»؛ این کمال مهربانی است. به دلیل همین اشفاقی که بیش از مهر پدران است، حضرت بر پدران و مادران انسان اولویت پیدا کرده‌اند و بلکه بالاترند؛ لذا ولایت ایشان بر مردم، از خودشان بیش‌تر است:

«فَصَارَ بِذَلِكَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْ آبَائِهِمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَصَارَ أَوْلَىٰ بِهِمْ مِنْهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ...».

هم‌چنان که قرآن کریم خطاب به همه‌ی مؤمنین می‌فرماید: «الَّذِينَ هُمْ بِأَنْفُسِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...»^۱ چرا خدای متعال نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را «اولی به انفس» قرار داده است و با آن‌که انسان حق دارد برای خود تصمیم بگیرد، حضرت، اولی به این تصمیم هستند؟! چون اشفاق ایشان نسبت به انسان، از خود انسان بیش‌تر است. به تعبیر دیگر، همه‌ی عالم، ملک خداست و کسی

۱. احزاب (۳۳) آیه‌ی ۶

که نسبت به این ملک بصیرتر و مشفق تر و حکیم تر است، اولی به تصرف نیز هست؛ نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم، چون نسبت به مردم مشفق تر از پدران و خود آن‌ها هستند و علاوه بر اشفاق، آگاهی ایشان نیز بیش تر است؛ لذا در مقام اعمال ولایت و اخذ تصمیم، ارجح از نفس انسان هستند.^۱

این اشفاق، موجب پاسداری و حمایت و حفاظت از انسان است. همه ی ملک، ملک خداست؛ مالکش خداست؛ ملکش هم خداست؛ لذا ولایت را به کسی می‌دهد که در اشفاق به امت، از خود امت نسبت به خودشان مشفق تر باشد: «وَكَذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع بَعْدَهُ جَرِي لَهُ مِثْلُ مَا جَرِي لِرَسُولِ اللَّهِ»؛ یعنی همان اولویت بر نفسی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتند، امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم دارند؛ چون از همان اشفاق و ابوت برخوردارند.

با توجه به مطالب فوق، شاید بتوان گفت که «اباعبدالله» غیر از اینکه حضرت را به عنوان پدر فرزندی به نام «عبدالله» معرفی می‌کند، اشاره دارد به این نکته که ایشان جنبه‌ی پدری به عبادالله دارند. هر جا عبدالله‌ی وجود دارد حضرت نسبت به او جنبه‌ی ابوت، اشفاق، مهر و دست‌گیری دارند و اساساً این عبودیت، محصول دامان سیدالشهداست و لذا هر عبدی از عبادالله باید احساس بنوت نسبت به سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام داشته باشد و احساس کند تحت مهر و محبت و الطاف ایشان قرار دارد. اباعبدالله یعنی این‌که: عبودیت از مسیر ولایت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام می‌گذرد». ایشان، پدر بندگان الهی هستند؛ اگر کسی در مسیر بندگی خدای متعال به مراتبی از ایمان دست

۱. البته در این روایت به جنبه‌ی آگاهی حضرت، تصریح نشده است.

پیدا می‌کند، به برکت تولی به ایشان بوده است؛ حضرت به واسطه‌ی این تولی در آن‌ها تصرف کرده و هدایت‌شان می‌کنند. از سوی دیگر، همه‌ی این برکات به‌خاطر مقام و منزلتی است که سیدالشهداء علیه‌السلام با تحمل بلای عظیم عاشورا واجد آن شده‌اند. سالک طریق الی‌الله برای راه پیدا کردن به مراتب قرب باید با بلای امام حسین علیه‌السلام آشنا شود و همراه ایشان سیر کند تا به مقام توحید راه یابد.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؛ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ؛ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ».

پس از سلام با عنوان «اباعبدالله» سه سلام دیگر با اشاره به نسب حضرت، همراه با عناوین خاص خطاب می‌شود. در این عناوین مباحث فراوانی نهفته‌اند که جای شرح آن‌ها این‌جا نیست. ذیل عنوان «امیرالمؤمنین» که از عناوین اختصاصی حضرت امیر علیه‌السلام است و هیچ‌یک از دیگر ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام آن عنوان را ندارند، و عنوان «سیدالوصیین» و عنوان «سیده‌ی نساء العالمین» برای حضرت زهرا علیها‌السلام، روایات فراوانی وجود دارد که تک‌تک این عناوین‌ها را معنا می‌کند. این عناوین و کلام معصومین علیهم‌السلام مانند سخن عادی نیستند که مثلاً کسی به جای این عناوین بگوید: «السلام عليك يا ابن محمد المصطفى» یا «يا ابن علي» یا «يا ابن الزهراء»؛ بلکه این جملات اشاره به جهت خاصی دارند که آن جهت و خصوصیت، منظور نظر بوده است. علی‌ای حال، از «رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» به عنوان رسالت، و از «امیرالمؤمنین علیه‌السلام» به عنوان امارت و سیادت اوصیا، و از «فاطمه‌الزهرا علیها‌السلام»

به عنوان سیادت زنان عالم یاد شده است؛ سپس نسبت حضرت به آن‌ها بیان شده است که «اباعبدالله» فرزند این‌هاست. این عناوین معرفّ نسب حضرت است و بالاتر از آن، اشاره دارد که سیدالشهدا علیه السلام محصول این دامن‌ها، این رسالت و امارت، و سیادت در وصایت است و هر کسی نمی‌تواند سیدالشهدا علیه السلام شود. سیدالشهدا علیه السلام محصول تربیت‌های اختصاصی آن بزرگواران است؛ یعنی غیر از قابلیت‌های ظاهری خود حضرت و سایر مسائل، یکی از ویژگی‌های ایشان این است که محصول این دامن‌ها و سرزمین‌های پاک بوده است: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَأَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي حَبَتَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا تَكْدًا»^۱.

این هم توجه دیگری است که در این زیارت نسبت به سیدالشهدا علیه السلام پیدا می‌شود. از این‌رو باید به این سلام‌ها توجه کرد؛ به‌ویژه بعد از عنوان «اباعبدالله»؛ یعنی آن کسی که پدر همه‌ی عبادالله است و عبودیت، فرزند و محصول اوست، خودش نیز محصول و ثمره‌ی این دامن‌هاست. ذکر این عناوین بعد از عنوان «اباعبدالله» مبین رابطه‌ی فرزندی با این اولیای بزرگ الهی و رابطه‌ی ابوت نسبت به همه‌ی عبادالله است. در برخی روایات به پدر و مادر سفارش شده است که در زمان انعقاد نطفه، مواظب باشند تا شیطان با شما شریک نشود و حضور پیدا نکند و فرزندان «شرک الشیطان» نشود.

۱. اعراف (۷) آیه‌ی ۵۸؛ ترجمه: «و زمین پاک، گیاهش به اذن پروردگارش برمی‌آید؛ و آن که ناپاک است جز اندک و بی‌فایده بر نمی‌آید».

«وَاسْتَفْزَزَ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكِهِمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدْتُهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»^۱.

از مضمون آیه پیداست که اگر انسان مواظبت نکند ممکن است بخشی از او نصیب شیطان شود! دوری و نجات از شرکت شیطان هم ساده نیست. خداوند متعال از ابتدا وعده‌ی عاشورا را با تمام بلاهایش داده و میثاق آن را از امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام گرفته است. جریان اباعبدالله قبل از ظهور در این دنیا، چگونگی تنزل و انتقال حضرت به این دنیا، و هم‌چنین مسائلی که در دوره‌ی رحم صدیقه‌ی طاهره علیها السلام گذرانده، هر یک در جای خود مورد تأمل بوده است و در هر یک از آن‌ها اشارات لطیفی وجود دارد. این یک جریان معمولی نیست؛ بلکه محصولی است که قبل از تنزل در دنیا روی آن حساب شده و مجرای تنزلش در این دنیا، پاک‌ترین مجاری بوده است.

بر اساس روایت مرحوم مجلسی رحمته الله درباره علت نام‌گذاری حضرت زهرا علیها السلام وقتی خداوند متعال این نور را بر ملائکه جلوه داد، به خدا گفتند: «این نور کیست؟!» خدای متعال در جواب درباره‌ی صدیقه‌ی طاهره علیها السلام می‌گویند:

«هَذَا نُورٌ مِنْ نُورِي وَاسْكُنْتُهُ فِي سَمَائِي خَلَقْتُهُ مِنْ عَظْمَتِي أُحْرَجُهُ مِنْ صُلْبِ نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيَائِي أَفْضَلُهُ عَلَيَّ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ...»^۲.

۱. اسراء (۱۷) آیه‌ی ۶۴؛ ترجمه: «و از ایشان هر که را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگان بر آن‌ها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده، و شیطان جز فریب به آن‌ها وعده نمی‌دهد».

۲. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۲، باب ۲ آسمانها و بعض فضائلها.

ایشان وقتی می‌خواهند در عالم خاکی تنزل پیدا کنند، این تنزل از مسیر افضل انبیای الهی واقع می‌شود؛ یعنی در خلقت، هیچ چیزی بی‌حساب و کتاب نبوده است. سیدالشهدا علیه السلام هم محصول آن اصلاص پاک و ارحام مطهره و آن صداقت‌ها و تربیت‌ها و اخلاص‌هاست. در زیارت اهل بیت علیهم السلام به ویژه زیارت امام حسین علیه السلام می‌خوانیم:

«أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَجَاسِهَا وَلَمْ تَلْبَسْكَ مِنْ مُدْهَمَاتِ ثِيَابِهَا»^۱

اساساً نسل پاک، مزدی است که خدا به اولیای خود می‌دهد؛ لذا مادر حضرت مریم چنین نذر می‌کند: «...رَبِّ اِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۲. خداوند هم نذر او را می‌پذیرد و او می‌شود مریم صدیقه، که در دامن او حضرت عیسی علیه السلام پرورش می‌یابد. یا وقتی ماجرای شهادت سیدالشهدا علیه السلام برای حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام نقل می‌شود، ایشان عرضه می‌دارند: «خدایا! اگر به من واگذار شود، من چنین فرزندی نمی‌خواهم»؛ «فَلَا حَاجَةَ لِي فِيهِ». سپس خدای متعال می‌فرماید: «در مقابل این شهادت، امامت را در نسل او قرار می‌دهم»؛ این گونه می‌شود که حضرت می‌پذیرند.^۳ این امامت، ثمره‌ی شهادت سیدالشهدا علیه السلام است. وجود این نیات پاک و اخلاص در پذیرش این فرزند، برداشتن بار تکلیف این مصیبت عظیم و توجهات خاص در به دنیا آوردن و بزرگ کردن چنین

۱. مصباح المتعبد، ج ۲، ص ۷۲۱، باب اعمال ذوالحجه، دعای موقف امام حسین علیه السلام.

۲. آل عمران (۳) آیه ۳۵.

۳. رک: علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۰۵، باب العلة التي من أجلها صارت الإمامة في ولد الحسين علیه السلام.

فرزندى از سوى حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام، سیدالشهدا علیه السلام را به این مقام رفیع رسانده است.

چنان که ملاحظه می شود اولین سلام های زیارت عاشورا، به منزله ی عنوان کلی زیارت و یا به تعبیر ادبا «براعت استهلال» زیارت عاشورا است. زیارت با سلام هایی شروع شد که هر کدام از آنها نکاتی دارند. سلام بر «ابا عبدالله» به ابوت حضرت برای عباد و به ریشه های کسی که نسبت به عباد، ابوت دارد و خود محصول نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه ی زهرا علیها السلام است، اشاره دارد و نشان دهنده ی جریان ابوت آنها از طریق سیدالشهدا علیه السلام است. ابوت، هدایت و شفاعت آنها نسبت به تاریخ بشری و عباد، از طریق سیدالشهدا علیه السلام محقق می شود. سیر زیارت عاشورا نیز جریان رشد انسان هاست و تاریخ را براساس توجه به این فعل حضرت توضیح می دهد. حضرت در عین تنهایی و غربتی که داشتند، با خون دادن در راه خدای متعال، عباد را به تنهایی، ابوت و دست گیری کردند و مسیر بندگی خدا را هموار نمودند؛ این همان حقیقتی است که تعبیر «تارالله» حاکی از آن است.

۲. توجه به «خون خدا» و تنها شدن «ولی خدا»

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَارَ اللَّهِ وَابْنَ تَارِهِ وَالْوَثَرَ الْمُؤْتُورَ»

ترجمه ی فارسی «تارالله» به معنی خون خداست؛ «ابن تاره» نیز یعنی پسر خون خدا. اضافه شدن «تار» به «الله» احتمالات متعددی دارد. یکی از احتمالات، که برخی از محققین در معنی «تار» نقل کرده و آن را ترجیح داده اند، «خون به ناحق ریخته شده» است. در زبان عرب، خون به ولی دم

نسبت داده می شود و می گویند: «این خونِ فلان کس است»؛ یعنی خون خواه و اختیاردار آن خون، فلان شخص است. «ثارالله» یعنی ولی دم و خون خواه و جبران کننده ی این خون، خود خداست. خدای متعال از طریق امام زمان علیه السلام انتقام خون حضرت را می گیرد و هدف تاریخی ای که سیدالشهدا علیه السلام دنبال می فرمودند، یعنی «لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدِّينِ كُلِّهِ»^۱ در زمین ظاهر می شود؛ ولایت الهیه و عبودیت در سراسر زمین حاکم می گردد و امامان یکی پس از دیگری رجعت می کنند.

مقصود از «وَابْنِ تَارِهِ» نیز امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. ایشان نیز خون ریخته شده ای است که خون خواه آن خداست. البته لطایفی در این جمله وجود دارد که بعضی از آن ها جنبه ی ذوقی دارند؛ لکن گشودن باب ذوقیات در تحلیل کلمات معصومین علیهم السلام صحیح نیست.

«وتر» به معنای تنها و یکتا، و «مَوْتُور» به معنای «تنها شده» است. احتمال اول در معنی این عبارت، اشاره به یگانگی، منحصر به فرد بودن و بی بدیل بودن حضرت است. اما احتمال دیگری هم وجود دارد؛ به این معنا که حضرت تنها هستند و با نقشه و برنامه ریزی تنها شده اند. سیدالشهدا علیه السلام درگیری مخفیانه نداشتند که مسلمین از آن بی خبر باشند، بلکه یزید بعد از مرگ معاویه به استاندار مدینه نامه نوشت که یا از حسین بیعت بگیر یا او را بکش و سرش را برای من بفرست. حضرت با تدبیر، از مدینه خارج شدند و بیعت نکردند. در مکه برای مسلمانان نامه ی دعوت نوشتند و آن ها را آگاه

۱. توبه (۹) آیه ی ۳۳.

کردند. مکه در آن زمان محل رفت و آمد مسلمان بود و اخبار از آن جا منتشر می شد. پس از ورود حضرت به مکه، یزید به عنوان «امیرالحاج» گروهی را فرستاد تا حضرت را در مکه ترور کنند. او دستور داده بود که حتی اگر دست حضرت به پرده ی کعبه هم بود ایشان را بکشند؛ لذا حضرت در هشتم ذی الحججه، در حالی که همه مُحْرِم می شدند، به طور آشکار و به نحوی که همه متوجه شوند، از مکه خارج شدند.

حضرت هنگام خروج از مکه صریحاً اعلام کردند:

«مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ وَ مُوْطِنًا عَلَيَّ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ
مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»^۱

مردم کوفه از خروج امام از مدینه و حرکت ایشان به سوی مکه مطلع شدند. آن ها نامه ی دعوت برای حضرت نوشتند و حضرت نیز سفیر خود را به سوی آن ها فرستادند. لذا جریان به گونه ای نبود که مردم از آن مطلع نباشند. مردم حجاز، مدینه، بصره و کوفه همگی مطلع بودند. تقریباً تمام مناطق اسلامی باخبر شده بودند که چنین حادثه ای اتفاق خواهد افتاد و امام با یزید بیعت نخواهد کرد.

اگر طرف درگیری حضرت، یکی از صحابی رسول الله ﷺ بود، جای توجیه - ولو به باطل - وجود داشت؛ ولی نقطه ی مقابل سیدالشهدا علیؑ یزید و ابن زیاد بودند که هر دو حسب و نسب شان معلوم است و هیچ نقطه ی قوتی در آن ها نیست. یزید شخصیتی است که طرفداران او نیز نتوانسته اند

۱. لهوف، ص ۶۱؛ ترجمه: «هر که خواهد تا خون دل خود را در راه ما نثار کند و آماده ی حرکت است، همراه ما کوچ کند که من صبح گاه کوچ خواهم نمود».

مدحی برای او بگویند؛ حتی بسیاری از اهل سنت، یزید را واجب‌العن می‌دانند. وی افزون بر این که امتیاز صوری و دروغینی هم نداشت، اهل قماربازی و عیاشی نیز بود.

یکی از اشکالاتی که برخی به حضرت امیر علیه السلام می‌کردند این بود که تو جوان هستی و مردم به فرمان شما گردن نمی‌نهند؛ غافل از این که اساس دیانت، تولی به ولیّ خدا و تسلیم بودن در برابر اوست. ولیّ خدا را باید شناخت و فقط به این ظواهر اکتفا نکرد. این یکی از کمالات تاریخ شیعه به واسطه ی زحمات معصومین علیهم السلام است که شیعه به مرتبه‌ای از کمال رسیده است که امام صغیر و کبیر، یا حاضر و غایب، برای او تفاوت ندارد. بعد از امام هشتم، امام جواد علیه السلام، امام هادی علیه السلام و حضرت ولی‌عصر علیه السلام در سن کودکی به امامت رسیده‌اند و شیعه نیز امامت ایشان را قبول کرده و هیچ انشعاب عمده‌ای در این دوره‌ها اتفاق نیفتاده است. این امر، گواه رشد فرهنگ شیعه است؛ یعنی پذیرفته است که امامت، یک منصب صوری نیست. جناب «علی بن جعفر»^۱ در زمان امامت حضرت جواد الائمه علیه السلام، کهن سال بودند. ایشان علاوه بر درک محضر سه امام معصوم، محدث جلیل‌القدری هم بودند که روایات بسیاری از ایشان نقل شده است؛ اما با این حال، وقتی امام جواد علیه السلام در حلقه ی درس ایشان وارد می‌شدند، ایشان درس را تعطیل می‌کردند؛ به دنبال امام می‌رفتند و دست ایشان را می‌بوسیدند. اگر هم از سوی کسی به ایشان اعتراض می‌شد که: «شما

۱. عموی امام رضا علیه السلام.

عموی پدر ایشان هستید»، در پاسخ آن‌ها می‌فرمودند: «خدای متعال این ریش سفید را قابل امامت ندانسته، اما این نوجوان را قابل دانسته است.»^۱ به هر حال، برای رد ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام توجیهی صوری و باطلی درست کردند، اما درباره‌ی سیدالشهدا علیه السلام چنین توجیهی هم وجود ندارد. ایشان حدود شصت سال سن داشتند و یزید، جوان بود و تازه به دوران رسیده؛ ابن زیاد و یزید هیچ امتیازی، حتی صوری، که به آنها جایگاهی ببخشد، نداشتند. نه شهرتی داشتند؛ نه جزو صحابه‌ی رسول خدا بودند و نه سابقه‌ی درخشانی از آنها در اذهان مردم وجود داشت. «ابن زیاد» پسر زیاد است؛ «یزید» هم از اولاد نامشروعی بود که معاویه او را به ابوسفیان ملحق کرد و به همین دلیل مورد طعن بسیار قرار گرفت. «یزید» هم مجهول‌الیهویه است؛ چون مادر یزید قبل از این که همسر معاویه شود، به یزید باردار شده بود؛ با این حال، یزید به اسم معاویه تمام شد. در اخلاق و سایر اوصاف‌شان هم هیچ نقطه‌ی مثبتی وجود ندارد و در یک کلام، مجمع‌الردایل است.

۱. «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ جَالِسًا بِالْمَدِينَةِ وَ كُنْتُ أَقَمْتُ عِنْدَهُ سَتَيْنِ أَكْتُبُ عَنْهُ مَا يَسْمَعُ مِنْ أُخِيهِ يَعْنِي أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الرَّضَا علیه السلام الْمَسْجِدَ - مَسْجِدِ الرَّسُولِ صلی الله علیه و آله فَوَتَّبَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ بِلَا جِذَاءٍ وَ نَأِ رِءَاءٍ فَقَبَّلَ يَدَهُ وَ عَظَمَهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يَا عَمُّ اجْلِسْ رَحِمَكَ اللَّهُ فَقَالَ يَا سَيِّدِي كَيْفَ اجْلِسُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ فَلَمَّا رَجَعَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى مَجْلِسِهِ جَعَلَ أَصْحَابُهُ يُؤَبِّخُونَهُ وَ يَقُولُونَ أَنْتَ عَمُّ أُبَيِّهِ وَ أَنْتَ تَفْعَلُ بِهِ هَذَا الْفِعْلَ فَقَالَ اسْكُتُوا إِذَا كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَبِضْ عَلَيَّ لِخِيَّتِهِ لَمْ يُؤْهَلْ هَذِهِ الشَّيْبَةَ وَ أَهْلَ هَذَا الْفَتَى وَ وَضَعَهُ حَيْثُ وَضَعَهُ أَنْكِرُ فَضْلُهُ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِمَّا تَقُولُونَ بَلْ أَنَا لَهُ عَبْدٌ»؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۲، بَابُ الْإِشَارَةِ وَ النَّصِّ عَلَيَّ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي.

اما در سوی دیگر درگیری، حضرت سیدالشهدا علیه السلام قرار داشتند که از هر نظر، صاحب کمال بودند. با آن که تاریخ به دست دشمن ثبت شده است، اما نتوانسته‌اند حتی یک جمله‌ی منفی درباره‌ی سیدالشهدا علیه السلام در تاریخ بنویسند. حضرت، نوه‌ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله، فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیه السلام است. علاوه بر این، از همه‌ی انواع کمالات برخوردار هستند. وقتی در روز عاشورا فرمودند: «به چه عذری می‌خواهید مرا بکشید؟» حتی یک نفر هم نگفت شما جرمی دارید! وقتی فرمودند: «مگر شما از پیامبر نشنیدید که فرمودند: «الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»،^۱ اگر نشنیده‌اید، بروید و از اصحاب پیامبر بپرسید»؛ در پاسخ ایشان، هیچ‌کس انکار نکرد.

حضرت، نه تنها اهل بهشت، بلکه سرور اهل بهشت اند؛ پس چرا با این همه کمالات و با وجود اعلان حرکت آشکار خود در طول چند ماه، تنها در نهایت ۲۰۰ نفر (یا بنا بر نظر مشهور، ۷۲ نفر) یاور داشته‌اند؛ در حالی که جبهه‌ی مقابل، فقط از کوفه و شاید بخشی از نزدیکی‌های کوفه، ۳۰ هزار نفر لشکر جمع کرده بود و حتی در برخی منابع دیگر، بیش از این نیز نقل شده است! «ولی خدا»، چرا و چگونه تنها شد؟ آیا حضرت یک باره تنها شدند؛ یا یک حرکت و نقشه‌ی تاریخی، سیدالشهدا علیه السلام را تنها و منزوی کرد و یزید را به صدارت و امارت مؤمنین رساند؟! اصلاً چه عواملی موجب تنهایی ایشان شده است؟

علامه طباطبایی رحمته الله علیه در این زمینه، سخن قابل تأملی دارند؛ ایشان

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۹، باب نوادر الدیات.

می‌فرمودند: «همه‌ی کتاب «وسائل‌الشیعه» را از اول تا آخر مطالعه کردم تا بینم چند روایت فقهی از سیدالشهدا علیه‌السلام نقل شده است؛ اما بیش از سه روایت پیدا نکردم!». معنای سخن این است که در آن زمان، مردم، سیدالشهدا علیه‌السلام را حتی در اندازه‌ی یک مسئله‌گو هم قبول نداشته‌اند؛ درحالی که ابوه‌ریره‌ها به عنوان صحابی پیامبر، مراجع صاحب فتوایی شده بودند! همه‌ی این مسائل نشان می‌دهد که «ولیّ خدا» با سازمان‌دهی و برنامه‌ریزی قبلی تنها شده است؛ و این سازمان‌دهی، امروز هم وجود دارد. با حرکت سیدالشهدا علیه‌السلام بود که جریان معکوس شد؛ توجهات و اقبال مردم به اهل‌بیت علیهم‌السلام افزایش یافت؛ تا جایی که در زمان امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام به اوج خود رسید؛ اهل‌بیت علیهم‌السلام از انزوا درآمدند و مکتب فرهنگی عظیمی را بنیان‌گذاری کردند. حتی ائمه‌ی اربعه‌ی اهل سنت نیز به نحوی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بودند.

۳. عوامل تنهایی ولیّ خدا

– شبهه‌ها و فتنه‌ها

یکی از عوامل مهمی که باعث تنهایی ولیّ خدا می‌شود، «شبهه»ها و «فتنه»ها هستند. وقتی شبهه و فتنه با هم ترکیب می‌شوند، به شدت کارگر می‌افتند. شبهه‌ها، فضا را تاریک می‌کنند و در فضای تاریک، فتنه‌ها اثر می‌گذارند. گاهی فتنه‌ای مثل فتنه‌ی «ابن‌زیاد» رخ می‌دهد. او وارد کوفه می‌شود؛ مردم را تهدید می‌کند و آن‌ها را از لشگر شام و قطع حقوق می‌ترساند. در حقیقت، این شبهه‌ها زمینه‌ی باروری فتنه‌ها را فراهم

می‌کنند؛ و گرنه در فضای روشن، فتنه‌ها کارساز نیستند.

از بین شبهه‌ها فروانی که به برخی از آن‌ها اشاره شده است، اساسی‌ترین شبهه، شبهه‌ی «حسبنا کتاب‌الله» است که در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آغاز شد. مورخین اهل سنت، از جمله «طبری» و دیگران نیز به این نکته اشاره کرده‌اند. حضرت در آخرین روزهای حیات خود، در حالی که مردم در منزل ایشان بودند، فرمودند: «دوات و قلم بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید.» کسی در آن میان بود که گفت: «ان الرجل لیهجر، حسبکم کتاب الله.» یعنی نعوذ بالله، پیامبر هذیان می‌گوید! از قرائن تاریخی پیداست که گوینده‌ی این سخن کیست. شیعه و سنی تقریباً متفق‌اند. البته متأسفانه گروهی از علمای اهل سنت این جریان را توجیه کرده و گفته‌اند که این حرف بدی نیست، او بعدها نیز می‌گفت روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن جمله را فرمودند، می‌خواستند مسأله‌ی خلافت را مطرح کنند؛ ولی من صلاح ندانستم.

روی دیگر چنین سخنی این است که اسلام نیاز به ولی ندارد و کتاب برای ما کافی است؛ در حالی که شیعه و سنی به شکل متواتر نقل کرده‌اند که حضرت به صراحت فرمودند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَشْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي». ^۱ هر چند بعضی‌ها این روایت را هم تحریف کرده و گفته‌اند: «كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّتِي!»

شبهه از این‌جا شروع شد که گفتند: «قانون خدا وجود دارد و این برای ما

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۴، شبهه‌ی الزیدیة حول الغیبة و رد أحد المشایخ عنها.

کافی است. خدا فرموده است نماز بخوانید، که می‌خوانیم؛ روزه بگیرید، که می‌گیریم؛ حج بروید که می‌رویم. دیگر کتابت حدیث معنا ندارد و فقط باید کتاب خدا را حفظ کرد! اگر بخواهیم حدیث بنویسیم، کتاب خدا از بین می‌رود». لذا نوشتن حدیث پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دوره‌ای منع شد؛ تنها به این خاطر که احادیث پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بیان فضایل اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام صراحت داشت.

این شبهه، ظاهر فریبنده‌ای دارد؛ چرا که در ظاهر می‌گوید: «روایت به اندازه‌ی قرآن اهمیت ندارد؛ لذا نگذارید قرآن از بین برود!»؛ در حالی که کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مفسر قرآن است و اگر برای قرآن تبیین‌کننده‌ای نباشد، متشابهات آن به دل‌خواه افراد، معنا می‌شود. قرآن هم می‌فرماید: «وَ أُنزِلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...»^۱

– جعل شخصیت در مقابل اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام

عمل بعدی جبهه‌ی باطل برای تنها ساختن ولیّ خدا، بعد از ممانعت از نشر فضایل اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام، پرداختن به جعل شخصیت بود؛ شخصیت‌های علی‌البدل ساختند که در دنیای سیاست کار رایجی است. از این‌رو، در برابر امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام که حقیقتاً صاحب فضایل است، برای دیگران فضیلت جعل کردند. در این زمینه، معاویه دو کار عمده انجام داد: اول دستور داد که کسی حق ندارد درباره‌ی فضایل علی عَلَيْهِ السَّلَام و اهل بیت عصمت و طهارت عَلَيْهِمُ السَّلَام حدیث نقل کند، و گرنه کشته خواهد شد. بعد هم به استنادانش دستور داد برای

۱. نحل (۱۶) آیه‌ی ۴۴.

اشخاصی فضیلت نقل کنند. کار جعل فضایل به اندازه‌ای رایج شد که خود معاویه گفت بس است! جعلیاتی هم چون: «مَثَلُ اصحابِ مَنْ، مَثَلُ ستارگان آسمان است؛ به هر کدام اقتدا کنید، هدایت می‌شوید» را نقل کردند، اما خوب بودن همه‌ی صحابه، خلاف سخن صریح کتاب خداست که می‌فرماید: داخل صحابه، منافقین هم وجود داشته‌اند.^۱

یا این که گفتند: «علی جوان و خشن است و دیگران اهل عطوفت هستند!» فضیلی که همه‌اش دروغ است. برای این که معلوم شود واقعاً اهل عطوفت نبودند، جریان «رده» را مطالعه کنید. چون عده‌ای «یدخلون فی دین الله افواجا» بودند و دین در قلب آن‌ها نفوذ نکرده بود؛ از این رو گروهی مرتد شدند. اما خود اهل سنت نوشته‌اند که مخالفین، به عنوان مرتد کشته می‌شدند؛ به گونه‌ای که بعضی از این لشکرکشی‌ها، مثل جریان «مالک بن نمیره»، به افتضاح کشیده شده بود. با وجود همه‌ی این جریان‌ها، حضرت امیر علیه السلام را به خشونت متهم می‌کردند.

از این نوع در طول تاریخ فراوان بوده است؛ اما خدای متعال خواسته است که همه‌ی این جعل فضیلت‌ها برای اهل بصیرت روشن شود. یکی از لطائف کار این است که جعلی بودن این فضایل، قرائن متعددی دارد. برای مثال؛ فضیلتی را که برای اهل بیت علیهم السلام حقیقت دارد، جعل کرده‌اند. برای

۱. [آیات متعددی از سوره‌ی منافقون، مجادله و توبه به این مساله اشاره کرده است. برای مثال در آیه‌ی شریفه‌ی ۱۰۱ از سوره‌ی مبارکه‌ی توبه می‌خوانیم: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ...؛ گروهی از عرب‌های بادیه‌نشین که گرد شما را گرفته‌اند منافقند و گروهی از مردم مدینه نیز در نفاق اصرار می‌ورزند...».]

نمونه، در برابر «الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»، جعل کردند که کسانی نیز پیرمردهای اهل بهشت هستند. یا این که هر چه درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام فضیلت گفته شده بود را عیناً برای دیگران نقل کردند.

– تحریف معنای «دین» و «مسلمان بودن»

حقیقت دین چیزی جز تسلیم بودن در مقابل خدای متعال نیست: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...»^۱ این تسلیم بودن، زمانی در انسان ثبوت پیدا می‌کند که انسان در مقابل «ولیّ خدا» تسلیم باشد:

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۲.

تولیّ به ولیّ خدا، گوهر دین است و احکام شریعت، آداب ظاهری دین هستند؛ اما عده‌ای پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله معنای دین‌داری را تحریف کردند؛ تحریف‌هایی که تا امروز نیز ادامه دارد. یک نگاه معتقد است که دین، منحصر به همین آداب ظاهری است؛ پس هر کس را که بیش‌تر نماز بخواند، مقدس‌تر می‌داند. نگاه دیگر که به تدریج شکل گرفت و هم اکنون نیز وجود دارد، این است که دین، مجموعه‌ای است از «تجارب باطنی» یا به قول امروزی‌ها «تجارب قدسی»، «تأملات»، «رازدانی»، «رمزدانی»، «ریاضت‌کشی»، «حالات باطنی» و «مقامات باطنی»، که رسیدن به آنها آداب و فرمول‌هایی دارد و اگر کسی به آن آداب عمل کند به نتیجه

۱. آل عمران (۳) آیه ۱۹.

۲. آل عمران (۳) آیه ۳۱.

می‌رسد. از این رو اهل سنت کتابی به نام «منازل السائرین» دارند که تصور می‌کنند پلکانی به سوی خدا وجود دارد. البته این حرف‌ها مطلقاً باطل نیستند؛ اما این تحریفی است که ایجاد شده و کم‌کم به جایی رسیده است که برای رسیدن به خدا نیز، فرمول طراحی کرده‌اند. با این تعاریف، «ولیّ خدا» چه جایگاهی دارد؟ این ظهور شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» است.

درباره‌ی امور اجتماعی نیز برخی می‌گویند: اولاً این امور، ظاهری هستند و اعتبار چندانی ندارند؛ ثانیاً ربطی به دین ندارند و خود مردم باید آن را سامان دهند! آغاز این تفکرات در صدر اسلام، موجب مؤثر واقع شدن فتنه‌ها و تنها شدن ولیّ خدا گردید. از زمانی که دین‌داری، فقط به رمزدانی و نماز و روزه تعریف شد و همه‌ی صحابه، عادل و محترم شمرده شدند، به تدریج امیرالمؤمنین علیه السلام با طلحه و زبیر در یک منزلت قرار گرفتند؛ تنها به این دلیل که هر دو صحابی هستند. اینجا بود که فتنه تأثیر خود را گذاشت و وقتی که طلحه و زبیر پرچم بلند کردند، مردم زیر آن جمع شدند؛ معاویه هم «خال المؤمنین» شد. اما امیرالمؤمنین علیه السلام کجا و معاویه کجا؟! در برخی منابع از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «الْدَّهْرُ أَنْزَلَنِي ثُمَّ أَنْزَلَنِي حَتَّى يُقَالَ مُعَاوِيَةٌ وَعَلِيٌّ»^۱. معاویه کسی است که تا فتح مکه، خود و پدرش بت‌پرست بودند؛ بعد از فتح مکه نیز به اکراه اسلام آوردند؛ به همین دلیل جزو طُلُقًا یا آزادشدگان به دست حضرت هستند. یعنی در حقیقت آن‌ها برده بودند؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام اولین مومن به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند و در بدو

۱. «روزگار مرا به قدری پایین آورد که کنار معاویه گذاشت تا جایی که گفتند: «علی و معاویه!»

تولد قرآن خوانده‌اند. مجاهدات و بت‌شکنی و دیگر فضایل نامتناهی حضرت، جای خود دارد.

امروزه ما نگران فتنه‌هایی مانند: ماهواره، فیلم، ویدئو، رمان و... نیستیم. این فتنه‌ها نمی‌توانند در فضای روشن انقلاب تأثیرگذار باشند. در سال ۱۳۵۷ از این فتنه‌ها زیاد بود؛ اما امام خمینی علیه السلام باذن الله تبارک و تعالی جوانان را از این فتنه‌ها نجات دادند و به مقام شهادت رساندند. مهم، شبهه‌ها هستند؛ شبهاتی مثل شبهه‌ی دین حداقلی که می‌گوید: «دین، فاقد حکومت و سیاست است». یا شبهه‌ی دیگری که معتقد است برای تفسیر دین، روحانیت لازم نیست؛ دین، طبقه‌ی مفسر ندارد و هر کسی خودش دین را می‌فهمد و عمل می‌کند؛ حق و باطل هم ندارد. لذا هر کس به هر شکلی دین را بفهمد، بالنسبه حق است. این شبهه «تکثرگرایی» است. بر اساس این شبهات، خداوند متعال زندگی اجتماعی مردم را به خودشان واگذار کرده است تا هر طور که می‌خواهند زندگی کنند. تا جایی که می‌گویند: «دین جز معاد و توحید، و مجموعه‌ای از اخلاقیات محدود، چیزی ندارد و هرچه جز این‌هاست، جزو عرضیات دین است. اگر در اسلام هم حرفی از آن‌ها زده شده است، حرف دین نیست، بلکه به تناسب شرایط گفته شده است. مثل این که در کتاب صرف، حرفی هم از نحو گفته شده باشد. نحو ربطی به صرف ندارد؛ ولی به تناسب گفته می‌شود.

اگر این شبهه‌ها قوت بگیرند، زمینه‌ای در جامعه پدید می‌آید که فتنه‌ها به راحتی مؤثر می‌شوند و اگر کسی ادعایی کند، دورش جمع می‌شوند. اینها موجب می‌شود که اولیای الهی تنها بمانند و مردم دین‌دار هم خود را محتاج

اولیای خدا نبینند. اگر در جریان فتنه‌ها و شبهه‌ها در تاریخ اسلام ببیند بشیم، به همین نتایج خواهیم رسید. سیدالشهدا علیه السلام نیز به همین شکل تنها شدند. مردم طوری پراکنده شدند که حتی احکام فقهی و مسائل حلال و حرام خود را نیز از سیدالشهدا علیه السلام نمی‌پرسیدند؛ با این که ایشان، گذشته از فضایی که شیعه نقل می‌کند، سبط پیامبر و صحابی ایشان بودند. این شبهه‌ها و فتنه‌ها - که از عوامل مهم تنهایی حضرت بودند - در یک لحظه یا یک دوره ایجاد نمی‌شوند؛ بلکه برنامه‌ریزی تاریخی پشتیبان این قضیه هاست. لذا بلافاصله پس از سلام دادن به حضرت به عنوان «وتر موتور»، یک امت را لعن می‌کنیم: «فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ».

- بالا بودن هدف در دستگاه اولیای الهی

یکی دیگر از عوامل تنهایی ولیّ خدا، هدف ایشان است که خیلی فراتر از چیزی است که اهل دنیا و طواغیت به دنبال آن هستند. هدف سیدالشهدا علیه السلام تأمین رفاه و عیش دنیایی انسان‌ها، یا توسعه‌ی مادی و تکامل مادی نبود. اگر حضرت به دنبال این هدف بودند، همه به سرعت با ایشان همراه می‌شدند. هدف اصلی ایشان، تأمین شهوات و ارضای غرایز مردم نبود؛ اگرچه نیاز مادی مردم نیز در حکومت دینی و در جامعه‌ای که بر محور اولیای خدا شکل می‌گیرد، به بهترین وجه و در شکل معقول تأمین می‌شود، ولی هدف اولیای الهی از «رفاه»، «امنیت مادی» و حتی «آزادی» مورد نظر تمدن‌های مادی و «توسعه» ای که آن‌ها تعقیب می‌کنند، برتر است. از این رو هیچ یک از اولیای الهی در آغاز دعوت خود، مردم را به رفاه دنیا دعوت نمی‌کردند؛ در حالی که به طور معمول، بعثت ایشان مقارن با

زمانی می‌شد که وضعیت مادی بسیاری از جوامع، مناسب نبوده است. برای نمونه، جامعه‌ی عصر نبی مکرم اسلام ﷺ از نظر امنیت و رفاه بسیار عقب مانده بودند، اما با این وجود، حضرت در بدو بعثت از وضعیت بد زندگی و امنیت اجتماعی سخن نگفتند، بلکه فرمودند: «قُولُوا نَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نُفْلِحُوا» و بلافاصله مردم را به معاد دعوت کردند؛ با این که این دعوت، برای انبیاء بسیار سنگین تمام می‌شد. انبیای الهی در جوامعی که ادراکشان ضعیف و تعلقشان به دنیا شدید بود، به دلیل دعوت به معاد و زندگی پس از مرگ، به جنون متهم می‌شدند؛ این جریان در آیات متعددی از قرآن شرح داده شده است. اما چرا با وجود همه‌ی این زحمات، دعوت انبیا این گونه آغاز می‌شود؟ چون می‌خواستند انسان را به مقام توحید، زهد، یقین و رضا برسانند؛ رسیدن به این هدف بدون یقین به آخرت و ایمان به الله ممکن نیست. وقتی هدف، رفیع شد، طبیعی است که همراهان واقعی، دیرتر و کم‌تر پیدا می‌شوند؛ چون همه‌ی مردم برای آن هدف‌های رفیع آماده نیستند و همت ندارند.

– اجتناب اولیای الهی از فریب و تزویر

از دیگر عوامل تنهایی اولیای خدا این است که آن‌ها حاضر نیستند با حيله و تزویر، مردم را به سوی خود جذب کنند و به هدف برسانند، بلکه می‌خواهند مردم از سر بصیرت و آگاهی و فهم به سوی خدا بیایند؛ چون تنها طریق صحیح سیر به سمت خدای متعال این مسیر است. هم‌چنان که قرآن کریم می‌فرماید: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»^۱.

۱. بلد (۹۰) آیه‌ی ۱۰.

مدیریت و رهبری انبیا به نحوی است که حق و باطل را آشکار می‌کند تا وقتی مردم می‌خواهند تصمیم بگیرند، با بصیرت و آگاهی تصمیم بگیرند؛ لذا اگر در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام یا در برخورد اولیای الهی مواردی به ظاهر توجیه‌ناپذیر دیده می‌شود، به همین دلیل است. برای نمونه، زمانی که «طلحه» و «زبیر» پیش حضرت آمدند تا اجازه بگیرند و از مدینه خارج شوند؛ گفتند: «به قصد عمره می‌رویم.» اما حضرت فرمودند: «برای توطئه می‌روند و به دنبال فتنه هستند.» یعنی ایشان با این‌که هدف آن‌ها را می‌دانستند، مانع‌شان نشدند. حضرت می‌دانستند که «ابن ملجم» قصد ترورشان را دارد، اما مانع نشدند. «مسلم بن عقیل» می‌دانست که «ابن‌زبیر» داخل خانه است، اما او را نکشت. موارد بسیاری از این قبیل وجود دارند که نشان می‌دهند ترور و فریب، مشکلی را حل نمی‌کند. اگر هدف این است که مردم به بصیرت برسند، باید طوری عمل کرد که حق و باطل روشن شود. باید مردم از قدرت اختیار برخوردار باشند تا «تکلیف» و «رشد» معنی یابد. سیدالشهدا علیه السلام طبق برخی نقل‌ها، در بین راه بارها خطبه خواندند و هشدار دادند؛ عده‌ای هم پراکنده شدند. هر چه مخاطرات شدیدتر می‌شد، عده‌ی بیش‌تری کاروان آن حضرت را ترک می‌کردند. حتی حضرت در شب آخر به اصحاب خود فرمودند: «بروید». البته مورخین نوشته‌اند با آن‌که حضرت در آن شب بیعت را از همه‌ی اصحاب حاضر برداشتند، دیگر کسی حاضر به رفتن نبود؛ همگی التماس کردند و ماندند.

هدف حکومت دینی این نیست که به هر قیمتی، ولو با دروغ و تزویر، مردم را حفظ کند؛ بلکه هدف، آشکار ساختن حق و باطل است؛ به نحوی که

حجت بر همگان تمام شود و مانعی در مسیر ایمان انسان‌ها وجود نداشته باشد. برای رسیدن به این هدف، وجود شیاطین و فتنه‌ها لازم است. خداوند متعال در قرآن به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ»^۱

یعنی برای هر پیامبری دشمنی قرار دادیم؛ اعم از شیاطین انسی و جنی. شیاطین در بین خود الهاماتی دارند؛ بین آن‌ها حرف‌هایی رد و بدل می‌شود که زخرف‌القول هستند؛ ظاهر فریب و خوش ظاهر. اگر خداوند متعال می‌خواست، شیاطین نمی‌توانستند چنین کارهایی انجام دهند. یعنی خداوند متعال محکوم آن‌ها نبوده است؛ در مقابل فتنه‌ی آن‌ها، دست خدا بسته نیست. بنابراین به پیامبرش دستور می‌دهد که این‌ها را با افترا و تکلیف‌شان رها کن.

چرا خدای متعال به شیاطین اجازه می‌دهد که در مقابل انبیا بایستند؟ پاسخ این سوال را در آیه‌ی بعد فرموده است:

«وَلِتَصْغِيَ إِلَيْهِ الْأَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ»^۲

اصغاء غیر از سمع است. «سمع» یعنی شنیدن؛ ولی اصغاء یعنی گوش دادن؛ گوش جان دادن. یعنی برای این‌که غیرمؤمنین و کسانی که راضی به

۱. انعام (۶) آیه‌ی ۱۱۲.

۲. انعام (۶) آیه‌ی ۱۱۳.

این زخرف شده‌اند، حرف شیاطین را بپسندند و در هلاکتی که آن‌ها بودند، این‌ها نیز مبتلا شوند.

با توجه به هدف انبیا، نباید مردم به قیمت تبلیغات دروغ، هدایت شوند. همین مسأله موجب پراکندگی عده‌ی زیادی شده است. سیدالشهداء علیه السلام در حرکت خود، با وعده‌ی رسیدن به قدرت و غنایم و... مردم را جمع نکردند؛ برعکس؛ در بین راه، بارها هشدار دادند که پایان این راه مخاطره‌آمیز، حکومت و قدرت نیست، بلکه پایان آن شهادت است. لذا فرمودند: «هر کس می‌خواهد برگردد». این هم یکی از علل تنهایی سیدالشهداء علیه السلام و اساساً یکی از مشکلات پیش‌روی حکومت دینی است.

– رنگین‌تر بودن سفره‌ی معاویه

یکی دیگر از عوامل تنهایی ولی خدا، وسوسه‌های فراوان جبهه‌ی مقابل است. معمول این است که پول، قدرت، ثروت و مظاهر دنیا در جبهه‌ی باطل فراوان است. سفره‌ی معاویه رنگین‌تر است؛ در حالی که سفره‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز مثل سفره‌ی معاویه نیست. آن‌ها به هر قیمتی تلاش می‌کنند مردم را حول خود جمع کنند. سران اقوام را با پول و وعده و وعید و براساس انگیزه‌های مادی جمع می‌کردند؛ اما در این سو، سیدالشهداء علیه السلام نمی‌خواست لشکرش براساس انگیزه‌های مادی شکل بگیرد. بالعکس؛ ایشان می‌خواستند که این جنگ، عامل بلوغ و رشد اصحاب‌شان شود. حضرت امیر علیه السلام نیز به همین دلیل در جنگ صفین، حکمیت را تا آخرین لحظه نپذیرفتند؛ تا جایی که قرآن بر سر نیزه رفت و حکمیت بر ایشان تحمیل شد. در ظاهر اگر ایشان یک سیاست‌مدار بودند، باید حکمیت

را می‌پذیرفتند، تا حداقل حَکَم را خودشان تعیین کنند و ابوموسی اشعری حَکَم نشود؛ اما حضرت این کار را نکرد؛ چرا که بنا بر این است که فتنه‌ای اتفاق بیفتد و صفوف حق و باطل از یک‌دیگر جدا شوند و تدبیر ولیّ خدا در این جریان نقش دارد.

۴. علت عقب ماندن افراد مختلف از قافله‌ی عاشورا

مسأله‌ی اساسی و عبرت‌آمیز دیگر این است که اگر انسان خود را از قبل، برای همراهی با ولیّ خدا آماده نکرده باشد، از این همراهی عقب خواهد ماند. سیدالشهدا علیه السلام از ماه‌ها قبل موضع خود را اعلام کرده بودند، ولی عده‌ای به دلیل آماده نبودن قبلی از قافله‌ی خیر عقب ماندند. مانند «طرمّاح» که در مسیر حرکت حضرت و در نزدیکی کوفه، به همراه چند نفر دیگر با ایشان روبه‌رو شد. حضرت پرسید: «وضع کوفه چگونه است؟» گزارش دادند که: «وضع کوفه خوب نیست؛ قلوب مردم با شماست، اما همین‌ها به جنگ با شما اعزام خواهند شد و ...». طرمّاح که برای خانواده‌اش آذوقه می‌برد، به حضرت عرض کرد: «اجازه بدهید آذوقه‌ها را به خانواده‌ام برسانم و برگردم!» حضرت فرمودند: «سعی کن زود بیایی!» طرمّاح با آن که زود هم برگشت، ولی وقتی به محل ملاقات با حضرت رسید، خبر شهادت سیدالشهدا علیه السلام را به او رساندند. سیدالشهدا علیه السلام ماه‌ها قبل، از مدینه خارج شده و اعلام موضع کرده‌اند؛ پس از گذشت شش ماه که حضرت در محاصره‌ی دشمن هستند، طرمّاح مشغول آذوقه‌ی زن و فرزند خودش است. نقطه‌ی ضعف بالاتر این است که به حضرت نصیحت می‌کند؛ به این خیال که حضرت محتاج نصیحت اوست! می‌گوید: «بیایید به

یمن برویم؛ کوفیان وفادار نیستند؛ من در کوهستان‌های یمن برای شما بیست هزار شمشیرزن آماده می‌کنم تا جنگ را از آن‌جا شروع کنید». غافل از این‌که بیست هزار شمشیرزنی که مثل او، آذوقه‌ی زن و فرزند را بر سیدالشهدا علیه السلام مقدّم بدارند، به درد حضرت نمی‌خورند. مشغول شدن به آذوقه‌ی خانواده و نام و نشان و مشغول شدن به شأنی دون شأن ولی الله، موجب تنهایی ولیّ خدا می‌شود.

کسانی که به حضرت کمک نکردند، چند دسته بودند:

- دسته‌ی اول کسانی بودند که در صف دشمن و در برابر سیدالشهدا علیه السلام ایستادند و جنگ کردند.

- دسته‌ی دیگر کسانی بودند که بی‌تفاوت نشستند و فقط حضرت را نصیحت کردند که مثلاً به کوفه نروید، چون کشته می‌شوید و با کشته شدن شما زمین از حجت خالی می‌شود! خود این سخنان، حجتی علیه آن‌ها بود. آنها که می‌دانستند سیدالشهدا علیه السلام کسی است که اگر برود، زمین از حجت خالی می‌شود، چرا او را تنها گذاشتند؟!

- برخی هم، مانند «عبیدالله بن حرّ جعفی» از کوفه خارج شده بودند تا در جریان نباشند؛ اما حضرت در راه به او فرمودند: «عبیدالله! وضع تو به دلیل عثمانی بودن خوب نیست؛ اگر به ما ملحق شوی همه‌ی گذشته‌ات جبران می‌شود». او در جواب گفت: «من از کوفه خارج شدم تا خیالم راحت باشد؛ حالا دوباره خودم را گرفتار کنم؟! نه با شما هستم، نه با ابن‌زیاد؛ ولی اسب تندرویی دارم که می‌توانید با آن فرار کنید». او در برابر دعوت ویژه‌ی سیدالشهدا علیه السلام پیشنهاد می‌کند که اسبش را بدهد تا حضرت بتواند از

محاصره‌ی ابن‌زیاد فرار کند؛ غافل از این که حضرت آمده‌اند تا ابن‌زیاد را از نظر تاریخی محاصره کنند و شکست دهند.

- گروه دیگری نیز حضور داشتند که مشغول طواف کعبه و تلاوت قرآن بودند؛ اینها هم از سیدالشهدا علیه السلام غافل شدند. وقتی آن حضرت به شکل علنی و با اعلام قبلی از مکه به سوی کربلا حرکت می‌کنند، کنار کعبه ماندن دیگران، مشکلی را حل نمی‌کند؛ بلکه نشانه‌ی کمبود معرفت است. وقتی انسان نفهمد که تنها راه، «ولیّ خدا» است و خیرخواهی خود را برای ولیّ خدا در حد پیشکش کردن اسب خودش بداند، خود را فهیم‌تر از ولیّ خدا تصور نماید و این حق را به خود بدهد که ولیّ خدا را موعظه کند؛ بی‌تردید ولیّ خدا تنها خواهد شد.

- عده‌ای نیز دیر به کربلا رسیدند. چند نفر از بزرگان بصره به محض نامه‌ی حضرت، با سخنرانی‌های تند، مردم را به یاری حضرت تشویق کردند و به سوی کربلا راه افتادند؛ اما زمانی به کربلا رسیدند که سیدالشهدا علیه السلام به شهادت رسیده بودند.

اما در نقطه‌ی مقابل این افراد، حضرت ابوالفضل علیه السلام سرآمد همه‌ی کسانی است که از روی بصیرت و درایت به حضرت پیوستند. مورخین مقاتل نقل کرده‌اند که حضرت عباس علیه السلام پیشنهادی به امام حسین علیه السلام داده باشند؛ مثلاً به آن حضرت بگویند: «جنگ کنید یا نکنید! زن و بچه با خودتان ببرید یا نبرید!» ایشان کاملاً آگاه بودند که سیدالشهدا علیه السلام به موعظه نیاز ندارند و اگر انسان می‌خواهد بهره‌ای ببرد، باید با حضرت همراه باشد.

– حب دنیا

اگر انسان هوسی در دل داشته باشد، این هوس در یک جا راه او را از اولیای خدا جدا خواهد کرد. البته ممکن است زمانی همراه با اولیای خدا باشد، اما از نقطه‌ای که هوس طغیان می‌کند، راه انسان از ولیّ خدا جدا می‌شود. تسویف‌ها، سستی‌ها، کم‌معرفتی‌ها و از همه مهم‌تر، «تعلق به دنیا» سبب می‌شود که انسان تا مرز ریختن خون سیدالشهدا علیه السلام پیش برود. همان کسانی که برای سیدالشهدا علیه السلام نامه نوشته بودند، برای رسیدن به دنیا و غنیمت و محبوبیت نزد ابن‌زیاد، از یک‌دیگر سبقت می‌گرفتند؛ یعنی بر اثر حب دنیا به جایی رسیدند که صف خود را از سیدالشهدا علیه السلام جدا کردند.

«عمر سعد» کسی است که در جنگ صفین در سپاه امام علی علیه السلام جنگیده است؛ اما همین شخص، در عاشورا فرماندهی لشکر ابن‌زیاد را پذیرفت. طمع در گندم ری، ریشه‌ی این تغییر موضع بود. وقتی به او پیشنهاد فرماندهی لشکر داده شد، یک شب برای تصمیم‌گیری مهلت خواست. در حقیقت ابن‌زیاد به نوعی با او تزویر کرد؛ ابتدا لشکری چهار هزار نفری برای سرکوب شورش ایران تجهیز کرد و فرماندهی آن را همراه با حکومت ری به عمر سعد داد. ری در آن زمان شامل بخش عظیمی از سرزمین اسلامی بود. وقتی عمر سعد برای حرکت آماده شد، به او گفتند: «شورش ایران سرکوب شده است و تو باید به کربلا بروی». گفت: «به کربلا نمی‌روم». گفتند: «پس حکومت ری را برگردان». گفت: «اجازه دهید فکر کنم». تا صبح قدم می‌زد و تأمل می‌کرد و می‌گفت: می‌گویند یک آخرتی هست؛ یعنی از لفظ «یقولون» استفاده می‌کرد. عاقبت هم دنیا را به آخرت ترجیح داد و بالاخره به جنگ سیدالشهدا علیه السلام رفت.

حضرت بین دو لشکر با او صحبت کردند و فرمودند: «چرا در این کار شرکت کردی؟!» گفت: «دنیایم چنین و چنان است». حضرت فرمود: «من دنیای تو را تأمین می‌کنم». اما او بهانه‌های زیادی آورد و در نهایت دعوت حضرت را رد کرد.

تعلق خاطر به دنیا، بالاخره در جایی انسان را از صف ولیّ خدا جدا می‌کند و در جایی هم او را در مقابل اولیای خدا قرار می‌دهد؛ این خطر برای همه جدی است. برخی از بزرگان در تعبیر زیبایی می‌گفتند: یکی از اقسام گریه در مراسم سیدالشهدا علیه السلام گریه‌ی خوف است. انسان باید بترسد که مبدا جزو مدعیانی باشد که برای حضرت نامه نوشتند و گفتند: باغ‌های ما آماده، نهرهای ما جاری و مزارع ما خرم و آباد است و ما منتظر قدم شما هستیم؛ اما وقتی ولیّ خدا آمد، به روی او شمشیر کشیدند و بعد از دعوت، او را محاصره کردند.

– جمع بین دنیا و آخرت

عامل دیگر جدایی از سیدالشهدا علیه السلام که حتی موجب قرار گرفتن عده‌ای در صف ابن‌زیاد شد، این بود که گروهی می‌خواستند دنیا و آخرت را با هم داشته باشند. آن‌ها در درون خود تسویه حساب نکرده بودند تا بتوانند یکی از این دو را انتخاب کنند. به همین دلیل است که خداوند متعال فتنه‌ها را پیش می‌آورد تا انسان یکی را انتخاب کند. عده‌ای گفتند: «نه با سیدالشهدا علیه السلام می‌جنگیم و نه با ابن‌زیاد درگیر می‌شویم؛ چرا کاری کنیم که سهم ما از بیت‌المال قطع شود!»

همراه ابن‌زیاد در دارالاماره، تنها ۳۰ سرباز و ۱۰ نفر از سران اقوام حاضر

بودند. وی ابتدا چند نفر از سران را بالای دارالاماره فرستاد و به آن‌ها دستور داد تا مردم را موعظه کنند و بگویند: «لشکر شام در راه است؛ مقاومت بی فایده است؛ چرا می‌خواهید بجنگید؟ شما که نمی‌توانید در مقابل لشکر شام مقاومت کنید!» سپس گفت: «به مردم بگویند هر کس تا شب در این جا بماند، سهم اش از بیت‌المال قطع می‌شود». بعد هم دستور داد تا یکی از سران یک پرچم سفید به دست بگیرد و بگوید هر کس زیر این پرچم بیاید، در امان است. به این ترتیب بود که مردم گروه گروه زیر پرچم می‌آمدند و آن چند نفر، چهار هزار نیرو را با نیرنگ جمع کردند.

نمی‌توان دنیا و آخرت را با هم جمع کرد. یعنی ممکن نیست که انسان هم نماز بخواند و دین داشته باشد و هم این که نه با یزید بجنگد و نه با سیدالشهدا علیه السلام اراده‌ی جمع کردن بین دنیا و آخرت موجب شد تا مردم قدم به قدم به لشکر نخیله پیوستند؛ با این تصور که در نهایت صلح می‌شود. این عده با خود گفتند: «به کربلا می‌رویم؛ ان شاء الله که اتفاقی نمی‌افتد!» اما کار به جایی رسید که برای تصاحب غنیمت، از یک‌دیگر سبقت می‌گرفتند تا مبادا کسی پیش ابن‌زیاد بگوید این افراد کوتاهی کردند.

تنها گذاشتن سیدالشهدا علیه السلام بزرگ‌ترین جرم آن‌ها بود؛ برای مجرم بودن لازم نبود با ایشان بجنگند. همین که دو صف ایجاد شد، باید به هر قیمتی در صف سیدالشهدا علیه السلام قرار گرفت، نه در صف ابن‌زیاد؛ حتی اگر در پایان، کار به صلح انجامد. در چنین شرایطی قرار نگرفتن در صف سیدالشهدا علیه السلام گناه کبیره و اعظم کبائر است.

این تصور که: «کار به کشتار و ریختن خون سیدالشهدا علیه السلام نمی‌رسد، پس

قرار گرفتن در لشکر ابن‌زیاد جرم نیست» از نقطه ضعف‌های اساسی است. در کربلا عده‌ای بر این باور بودند که حتی زیر چتر ابن‌زیاد هم می‌توان مسلمان بود! اصلاً تفاوتی ندارد که ابن‌زیاد حاکم باشد یا امام حسین علیه السلام! مثل کسانی که الان در آمریکا هستند و تصور می‌کنند دین خود را هم حفظ کرده‌اند! با این تصور که آمریکا مانع نماز آن‌ها نیست و در دین‌داری آن‌ها دخالتی ندارد؛ حتی معتقدند در آن‌جا مسلمانی بهتر و مسلمان بودن بیش‌تر است!

«حر» یک شخصیت بسیار محترم و فوق‌العاده است؛ به گونه‌ای که توجه به وضعیت اش معجزه کرده است. او یکی از نمونه‌های برتر توبه شمرده می‌شود. وقتی حرّ برای عذرخواهی به محضر سیدالشهدا علیه السلام آمد، عرض کرد: «گمان نمی‌کردم کار ابن‌زیاد با شما به این‌جا برسد!» خود این فکر، عین جرم بود؛ بر فرض، کار ابن‌زیاد با سیدالشهدا علیه السلام به این‌جا نمی‌رسید، مگر باید کار به جنگ برسد تا انسان در صف سیدالشهدا علیه السلام قرار بگیرد؟! آیا انسان معذور است که در صف ابن‌زیاد باشد و سیدالشهدا علیه السلام را تنها بگذارد؟

– احساس عدم احتیاج به ولیّ خدا

این تصور که جرم تا به نهایت نرسیده است، جرم نیست؛ به دنبال جمع دنیا و آخرت بودن و در انجام وظیفه تسویف و تأخیر داشتن، و در یک کلمه: «خود را محتاج ولیّ خدا ندیدن»، انسان را از ولیّ خدا جدا می‌کند. این تصور که می‌شود جزو اولیای خدا بود و به بهشت رفت، حتی اگر هم سفر سیدالشهدا علیه السلام نبود، جرم‌هایی هستند که وجود داشته و علت تنهایی

سیدالشهدا علیه السلام شده‌اند. آن‌ها تصور می‌کردند برای اصلاح، نیازی به سیدالشهدا علیه السلام ندارند؛ لذا طواف می‌کردند و نماز می‌خواندند و چله‌نشینی می‌کردند تا به خیال خود تهذیب نفس کنند! عده‌ای هم از قبل صحنه‌ها را تخمین نزده و خود را مهیا نکرده بودند و لذا دیر رسیدند. به همین جهت است که به ما دستور داده‌اند: «مهمیای ظهور باشید؛ چون ظهور ناگهانی واقع می‌شود». اصحاب امام زمان علیه السلام به دلیل آمادگی، به محض شنیدن ندای حضرت، همگی در مکه جمع می‌شوند. آن‌ها بیکار نیستند، اما به حدی آماده‌اند که به محض شنیدن ندای حضرت، همه چیز را رها می‌کنند و به سوی حضرت می‌روند.

«حبيب بن مظاهر» هنگام رفتن به کربلا با «مسلم بن عوسجه» روبه‌رو شد؛ از او پرسید: «کجا می‌روی؟» گفت: «به حمام می‌روم». حبيب گفت: «الان زمان این کارها نیست؛ از سیدالشهدا علیه السلام نامه رسیده و باید رفت». مسلم تا شنید، حتی به خانه نرفت و راهی کربلا شد. این آمادگی با آمادگی کسی که در زمان رسیدن سیدالشهدا علیه السلام به کربلا، به فکر آذوقه‌ی خانه است، خیلی تفاوت دارد. با آن‌که خیلی هم دوست دارد به حضرت کمک کند، ولی از قبل، فرصت‌ها را غنیمت ندانسته و خود را مهیا نکرده است، تفاوت دارد. پیداست که چنین آدم وامانده‌ای، سرگرم کار خویش می‌شود و دل مشغولی‌هایش او را از ولیّ خدا باز می‌دارد.

اگر انسان به این فکر نباشد که امام زمان علیه السلام را یاری کند و کاری برای ایشان انجام دهد، به جایی نمی‌رسد. البته حقیقت این است که امام زمان علیه السلام ما را یاری می‌کنند؛ هم‌چنان که در ذکر صلواتی که از امام حسن

عسکری علیه السلام برای امام عصر علیه السلام نقل شده، آمده است:
 «اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَانْتَصِرْ بِهِ لِدِينِكَ وَانصُرْ بِهِ أَوْلِيَاءَكَ وَأَوْلِيَاءَهُ وَ
 شِيعَتَهُ وَأَنْصَارَهُ».

به هر حال باید دید کجای اردوگاه سیدالشهدا علیه السلام خالی است و همان جا را
 پر کرد. نباید به دنبال کار خود باشیم؛ اگر ما در پی آیت الله شدن باشیم و
 دیگری به دنبال خانه خریدن و هر کس به دنبال چیزی، شکی نیست که
 این تعلقات ما را از ولیّ خدا دور می کند. همت و فکر مؤمن، از آغاز صبح
 باید این باشد که کجای اردوگاه ولیّ خدا خالی است و خود را به آن جا
 برساند. اگر این تهیاً و حالت انتظار به وجود آمد، آن گاه انسان می تواند ولیّ
 خدا را یاری کند. در این صورت به محض این که حضرت پرچم بردارند،
 چنین شخصی آماده است؛ نه این که وقتی جنگ شروع شد، تازه به فکر نماز
 و روزه های قضا و قرض هایش باشد. وقتی سیدالشهدا علیه السلام به میدان بیاید،
 دیگر زمان نماز قضا خواندن نیست؛ نماز قضا را باید پیش از آن خواند. باید
 خود را به هر قیمتی به سیدالشهدا علیه السلام رسانید؛ حتی اگر نماز قضا را نخوانی
 و همه ی قرض عالم روی دوش تو باشد.

در هر صورت، این عدم آمادگی ها و غفلت ها، سلسله عواملی هستند که
 سبب جدا شدن افراد مختلف از سیدالشهدا علیه السلام و تنها شدن حضرت شدند و
 حتی برخی از آنها را در صف دشمنان قرار داد.

البته با همه ی اینها، سیدالشهدا علیه السلام اگر چه در تنهایی و غربت محاصره
 شده بودند، اما درست در لحظه ای که دشمنان اسلام، منافقانه خود را پیرو
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معرفی می کردند و می خواستند آخرین سنگرهای اسلام را

فتح کرده و کفر خودشان را علنی کنند، مسیر تاریخ را به سوی بندگی خدا تغییر دادند. درست در لحظه‌ای که همه می‌کوشیدند محصول کار پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پایان یافته تلقی کنند، حضرت اقدامی کردند که مسیر تاریخ را به سمت عبودیت خداوند متعال پیش بردند و عبودیت را احیا نمودند. اقدام ایشان، اداره‌ی یک جنگ نابرابر نظامی و نبرد تمام عیار اخلاقی و جنگ مکارم اخلاقی با رذائل اخلاقی بود. در شرایطی که دشمن احساس قدرت کامل می‌کرد و هیچ مانعی برای بروز و ظهور قدرت خود نمی‌دید، حضرت صحنه‌ها را طوری چیدند و مکارم اخلاق را به گونه‌ای نشان دادند که دشمن مجبور شد آخرین درجه از رذالت و شناعة خود را ظاهر کند. ناگفته پیداست که اداره‌ی چنین جنگی، مستلزم تحمل اعظم مصائب است؛ لذا حضرت تاریخ را با تحمل اعظم مصائب به طرف عبودیت بردند. این معنی اشفاق پدران‌ه‌ی ایشان است که با مهر پدران‌ه، همه‌ی رنج‌های تاریخ را یک‌جا تحمل کردند و عبادالله را به سوی خدا هدایت نمودند.

در این جنگ نابرابر و جنگ مکارم اخلاقی با رذائل اخلاقی، زمینه‌ی ارتقای وجدان بشریت و درک صحیح از دولت و ولایت حق و باطل پیدا می‌شود. یک روی سکه ولایت باطل، دعوت به شهوات و طرف دیگر آن، رنج و ناامنی است. حضرت آن‌ها را مجبور کردند تا برای رسیدن به مقاصدشان، حجاب باطن خود را بردارند. در واقع، آن‌ها را در یک محاصره‌ی تاریخی قرار داده و شکست‌شان دادند و برای بشر ارتقای وجدان ایجاد کردند. بشر معنای تحقق ولایت حق، ایثار و گذشت به نفع دیگران را از یک سو، و معنی تحقق ولایت باطل را - که عامل ایجاد ناامنی، ستم و

ظلم به بهترین انسان‌ها برای رسیدن به دنیاست - فهمید.

به عبارت دیگر، حضرت با «منطق عمل» و چینش یک سلسله رفتارهای هماهنگ و موضع‌گیری منسجم در مقابل جبهه‌ی باطل، و نه با استدلال و نظر و چینش جملات و کلمات و مفاهیم، در مقابل باطل ایستاد و آن‌ها را در مقیاس تاریخی به شکست کشاند و منشأ تهذیب نفوس و تهذیب جامعه و تاریخ شد. تهذیب نفوس؛ یعنی رسیدن تک‌تک انسان‌ها به مکارم اخلاق، در سایه‌ی ابتلای عظیم سیدالشهدا علیه السلام. لذا همین مصیبت‌زدگی و عزاداری جمعی برای سیدالشهدا علیه السلام، منشأ پیدایش ارتقای وجدان و تغییر عواطف و ارزش‌های اجتماعی و تهذیب تاریخ است. این کارها در حقیقت باعث می‌شوند که دولت حق، سازمان‌دهی شود؛ نیروهای حق به دولت مطلقه متصل گردند؛ دولت باطل حذف گردد و در پایان، دولت کریمه‌ی حضرت بقیت‌الله صلوات الله وعلیه تحقق پیدا کند.

۵. سلام و توجه به خصوصیات اصحاب سیدالشهدا علیه السلام

«السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ [وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِكَ]»^۱

عبارت «وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِكَ» در برخی نسخه‌ها، از جمله نسخه‌ی مرحوم محدث قمی رحمه الله نیست، ولی برخی نسخه‌های معتبر آن را نقل کرده‌اند. این فراز یعنی: سلام بر تو و بر آن جان‌هایی که به آستان تو حلول کرده، در آستان تو فرود آمدند و شترها را در آن جا خواباندند.^۱ این سلام با توجه

۱. «حَلَّتْ» از ماده‌ی حلول، به معنای فرود آمدن است. «فنا» قسمت بیرونی ساختمان است. به اصطلاح، آستانه‌ی ساختمان که بارانداز بود و جایی که شترها را می‌خواباندند. «اناخت» یعنی
 ۴۰۰۰

به مطالبی که درباره ی وتر و موتور گذشت، خیلی با معناست. با توجه به سلسله‌ای از شبهه‌ها و فتنه‌ها و ... که مانع همراهی خیلی از خوب‌ها با سیدالشهدا علیه السلام شد، بلافاصله این سلام ذکر شده است؛ سلام بر جان‌هایی که در آستانه‌ی حضرت حلول کردند و شتر را در بارانداز منزل سیدالشهدا علیه السلام خوابانند؛ گویی که آن جا پایان راه است. آن هم در فضایی که حضرت تنهای تنها بودند و فضا به وسیله ی فتنه‌ها و شبهه‌ها آلوده شده بود؛ به گونه‌ای که خوب‌ها نتوانستند به فوز همراهی ایشان برسند، ولی این عده خود را به حضرت رساندند و بار انداختند.

– فنای در ولیّ خدا در شرایط تنهایی ایشان

توجه به ویژگیهای اصحاب حضرت، خیلی راه‌گشاست؛ به این طریق که انسان در شرایط تنهایی ولیّ خدا، به فنای ولیّ الله حلول داشته باشد و بارانداز و محل ورودش هیچ جای دیگری جز آستان ایشان نشود. این خصوصیت اصحاب سیدالشهدا علیه السلام بوده که آنها را به این فوز عظیم رسانده است.

شهید مطهری رحمه الله در یکی از آثار خود این نکته را نقل کرده‌اند که در قالب شعر نیز آمده است که: یکی از بزرگان درباره‌ی این جمله‌ی سیدالشهدا علیه السلام که در شب عاشورا فرمودند: «من اصحابی اولی و برتر از اصحاب خودم ندیدم»، سؤالی مطرح کرده بود که مگر در اصحاب ایشان چه خصوصیتی وجود داشت؟! او تصور کرده بود که شاید اصحاب حضرت، شخصیت‌های

→

خیلی ممتازی نبوده باشند؛ بلکه دشمن خیلی شقی بوده است. این عالم بزرگوار خواب دید که روز عاشوراست و سیدالشهدا علیه السلام به ایشان فرمودند: «جلو بایست تا نماز بخوانم؛ حضرت مشغول نماز و این عالم بزرگ سپر ایشان شدند. تیر اول که آمد، ناخودآگاه خود را کنار کشید و تیر به حضرت خورد. استغفار کرد؛ اما برای بار دوم و سوم نیز تیر آمد و جریان تکرار شد. حضرت با لبخندی فرمودند: «من اصحابی اولی و برتر از اصحاب خودم نمی‌شناسم».

اصحاب سیدالشهدا علیه السلام بر طبیعت خود غالب شده و توانسته بودند در تنهایی ولیّ خدا، حلول به فنای ولیّ الله داشته باشند. درست است که سیدالشهدا علیه السلام حق محض، و یزید باطل محض بود، ولی تدبیری تاریخی و فتنه و شبهه‌ای تاریخی در پس این جریان وجود داشت که سبب تنهایی سیدالشهدا علیه السلام شده بود. در طرف مقابل، تنها یزید قرار نداشت، بلکه جبهه‌ای تاریخی وجود داشت که امروز هم بعد از قرن‌ها، میلیون‌ها نفر طرف‌دار دارد. انسان‌هایی که بتوانند در این شرایط، اناخه به رحل ولیّ الله داشته باشند و آنجا بار بیندازند، واقعاً مستحق سلام انسان و خدای متعال هستند. لذا بلافاصله می‌گوییم: «عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعًا سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ».

باید به چه کسی سلام داد و حالت سلم با او داشت و چه کسی را لعن کرد؛ آن هم یک سلام همیشگی و دائمی؟

چه خصوصیات و نقاط قوتی در اصحاب سیدالشهدا علیه السلام وجود داشت که موفق شدند به این فوز عظیم برسند؛ تا جایی که «بَدَلُوا مُهْجَتَهُمْ دُونَ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» شدند و به مقامی رسیدند که به ما دستور داده‌اند هنگام یاد آن‌ها، لا اقل آرزوی همراهی با ایشان را داشته باشیم؛ «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» و با این آرزو شاید در ثواب آن‌ها شریک شویم؟ همان کسانی که خون خود را پیش روی امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ دادند و اجازه ندادند امام عَلَيْهِ السَّلَامُ شهید شوند تا بعد از عاشورا، مثل توأین برای خون‌خواهی حضرت برخیزند! اصحاب کربلا چه ویژگی‌هایی داشتند که تا این حد توانستند به ولی خدا وفادار باشند؟!

از امور قابل تأمل این است که جبهه ی دشمن حدود ۳۰ هزار سرباز، و لشکر سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَامُ کم‌تر از ۲۰۰ جنگ‌جو داشت. البته خیلی از مورخین نوشته‌اند تعداد آن‌ها کم‌تر از ۱۰۰ نفر بوده است. دشمن هم به قوانین جنگ وفادار نبود. لذا اول صبح با تیراندازی از راه دور، جنگ را آغاز و بعد هم حمله‌ی عمومی کردند. مورخین نوشته‌اند لشگریان وقتی به یزید و ابن‌زیاد گزارش می‌دادند، گفتند: «ما در کم‌تر از نحر یک شتر، جنگ را تمام کردیم»، ولی این دروغ است؛ بلکه جنگ از صبح زود آغاز شد و تا بعد از ظهر ادامه داشت. هنگام نماز ظهر، هنوز عده‌ای از اصحاب سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَامُ زنده بودند و با حضرت نماز خواندند.

– اشتیاق به شهادت

یکی از خصوصیات اصحاب این بود که با یقین به شکست ظاهری و شهادت حضرت، مقاومت کرده و جنگ را اداره کردند. لطیف‌تر این‌که تا اصحاب زنده بودند، اجازه ندادند هیچ یک از اهل بیت عَلَيْهِ السَّلَامُ به میدان بروند. اهل بیت عَلَيْهِ السَّلَامُ که از جنگ کراهت نداشتند، اما اصحاب اجازه ندادند تا زنده‌اند

دشمن به ایشان تعرض کنند. حتی یک نفر از اهل بیت علیهم السلام تا زمانی که اصحاب زنده بودند، به شهادت نرسیدند.

نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد؛ از جمله این که سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا، ابتدا مطالبی به این مضمون فرمودند: من از شما گله ندارم و وفا و ولای شما را قبول دارم. دست اهل بیت مرا بگیرید و بروید. هر کس بماند کشته می‌شود و حیات ظاهری در کار نیست. شما بمانید یا نمانید، من به شهادت می‌روم. من این راه را انتخاب کرده‌ام و باید بروم. دشمن مرا می‌خواهد، من نیز به تنهایی پرچم اسلام را برافراشته نگه می‌دارم؛ من بیعت خود را از شما برداشتم.^۱

اصحاب با توجه به همه‌ی این نکات، التماس کردند و ماندند و شجاعانه مقاومت نمودند. مقاومت‌های عجیبی درباره‌ی بعضی اصحاب نوشته‌اند. وقتی یکی از آن‌ها به میدان آمد، هیچ یک از افراد دشمن به جنگ با وی نمی‌آمدند؛ چون زره و لباس جنگی را بیرون آورده بود و در میدان نبرد، مبارز می‌طلبید. مرحوم شوشتری و دیگران درباره‌ی «سعید بن عبدالله» نقل کرده‌اند، نزدیک ظهر که حلقه‌ی محاصره تنگ شد، به سیدالشهدا علیه السلام عرض کرد: «اجازه دهید ما به میدان برویم و نبینیم دشمن به شما نزدیک

۱. «فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ لِي أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَ لَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ آبَرِّ وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي [جميعاً] خَيْرًا أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَدْنْتُ لَكُمْ فَانطَلِقُوا أَنْتُمْ فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي دِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ عَشِيَتْكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا»؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۲، باب ۳۷ ما جرى عليه بعد بيعته الناس ليزيد بن معاوية إلى شهادته صلوات الله عليه و لعنة الله على ظالميه و قاتليه و الراضين بقتله و المؤازرين عليه.

می‌شود». یا در زمان نماز، چند نفر از جمله همین «سعید بن عبدالله» که پیرمردی از قاریان معروف کوفه بود مقاومت کرد تا نماز حضرت تمام شد؛ در حالی که سیزده تیر به بدنش اصابت کرده بود؛ تیرهای مسمومی که یکی از آنها برای کشتن یک انسان کافی است. با وجود این، ایستاد تا نماز حضرت تمام شود. نماز که تمام شد، به زمین افتاد و به حضرت عرض کرد: «آیا وفا کردم؟» حضرت نیز فرمود: «أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ»^۱.

فقط یکی از اصحاب، بعد از اهل بیت علیهم‌السلام شهید شد. او مجروح و بیهوش افتاده بود؛ زمانی به هوش آمد که جنگ تمام شده بود، ولی عافیت طلب نبود که از پایان جنگ و سالم ماندن خود راضی باشد؛ پس از به هوش آمدن جنگید تا به شهادت رسید.

– مقاومت در برابر شبهات

یکی دیگر از نقطه قوت های اصحاب حضرت این بود که تحت تأثیر شبهات قرار نگرفتند و شبهه زده نشدند؛ یعنی شبهه ی «حسبنا کتاب الله» تأثیری بر آنها نداشت. شخصیت سازی هایی که در عرض اهل بیت علیهم‌السلام انجام شد، نتوانست آنها را از حضرت جدا کند. عافیت طلب و راحت طلب نبودند؛ اهل دنیا و جمع دنیا و آخرت نبودند؛ اهل کُندی و سستی نبودند و از قبل آمادگی داشتند؛ اصلاً دنبال فرصت برای جان بازی در راه ولیّ خدا می گشتند. این گونه نبودند که اول مشکلات خود را حل کنند؛ قرض هایشان را بدهند؛ نمازهای

۱. تعبیر «آیا وفا کردم (أَوْفَيْتُ؟)» و پاسخ امام علیه‌السلام (نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ)، در منابع مختلفی به «عَمْرُو بْنُ قُرْظَةَ الْأَنْصَارِيُّ» نیز نسبت داده شده است.

قضای‌شان را بخوانند؛ روزه‌های قضا را بگیرند و پس از خداحافظی و تأمین آذوقه برای زن و بچه، به فکر ولیّ خدا و کمک به او باشند!

– اهل سرعت و سبقت بودن

اگر انسان از قبل، نیازهای ولیّ خدا را تخمین نزده و خود را برای رفع آن نیاز مهیا نکرده باشد، زمانی که باید، نمی‌تواند در میدان حاضر شود؛ فرصت‌ها بر او سبقت می‌گیرند، نه او بر فرصت‌ها؛ از این‌رو نمی‌تواند از فرصت‌ها بهترین بهره را ببرد. این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»،^۱ مربوط به همین جریان‌هاست. لذا انسان اگر از قبل آماده نشده و زمینه‌ها را فراهم نکرده باشد، لحظات حساس می‌گذرند و به قافله نمی‌رسد؛ بلکه به خاکستر پروانه و شمع سوخته می‌رسد.

اصحاب سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام اهل سرعت بودند؛ فرصت‌ها را از دست ندادند و از لحظه‌ها بهره‌مند شدند. برای مثال، نوشته‌اند که حضرت در بین راه کربلا خود را به دو نفر رسانده و از آنها کمک خواستند. هر دو نفر هم عثمانی‌مذهب بودند؛ یکی «عبیدالله بن حرّ جعفی» و دیگری «زهیر بن قین». عبیدالله گفت: من از کوفه بیرون آمدم تا نه با شما باشم و نه با ابن‌زیادا می‌خواهم راحت باشم. بعد به حضرت گفت: اسب تندرویی دارم که هر کسی بر آن سوار شده و فرار کرده، دشمن به او نرسیده است. شما این اسب را بگیرید و فرار کنید.

۱. همان، ج ۶۸، ص ۲۲۱، روایت ۳۰.

«زهیر بن قین» هم از مکه با کاروان خود در حرکت بود؛ او سعی می‌کرد به شکلی حرکت و توقف داشته باشد که با سیدالشهدا علیه السلام روبه‌رو نشود. حضرت ایشان را غافل‌گیر کردند و در محلی که کاروان‌ها مجبور بودند برای آب فرود بیایند، منتظر نشستند. وقتی زهیر آمد، کسی را دنبالش فرستادند؛ اول تعلل کرد. همسرش گفت: سعادت در خانه‌ات آمده است؛ بلند شو و نزد حسین علیه السلام برو. زهیر رفت؛ اما در یک لحظه، همه چیز عوض شد. آمد خودش را آماده کرد تا همراه امام برود. زهیر کسی است که فرمانده جناح لشکر امام بوده است. دیر آمد، ولی خیلی زود بار خود را بست و بهره‌مند شد. هم‌زمان با «حرّ» که راه را بر حضرت بست، حضرت صحبت مختصری با اهل‌بیت علیهم السلام و اصحاب داشتند. ایشان با این مضمون فرمودند: «اوضاع تغییر کرده است؛ پس هر کس می‌خواهد برود». «زهیر بن قین» به نیابت از اصحاب جوابی داد که انسان در مقابل این شخصیت احساس عجز کرده و عظمت روح او را در سخنانش لمس می‌کند؛ به گونه‌ای که اگر مخاطب، سیدالشهدا علیه السلام و گوینده زهیر نبود، این جمله باور کردنی نمی‌شد. به حضرت عرض کرد: «اگر دنیا جاودانه بود و بنا بود ما همیشه در دنیا زنده باشیم، و اگر عیش دنیا هم جاودانه بود، باز هم شهادت در رکاب شما را بر عیش جاودانه ترجیح می‌دادیم».

در مقابل، اشخاصی هم چون عبیدالله بن حرّ جعفی هم بودند که بعد از شهادت حضرت، کنار اجساد آمدند. شاید او اولین کسی است که شعر و مرثیه گفته باشد؛ اظهار ندامت کرد و خود را سرزنش نمود که چرا از این فوز عظیم محروم شده است. این ندامت چه فایده‌ای دارد؛ او باید در همان

لحظه‌ی دعوت حضرت تصمیم می‌گرفت. به تعبیر قرآن: فرصت‌شناسی، اهل استباق و سرعت بودن و سرعت در خیرات داشتن، مهم است؛ «فَاسْتَبِقُوا الْحَيَاتِ»^۱: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»^۲. ما نیز نسبت به امام زمان عجل الله فرجه باید چنین آمادگی‌ای را در خود به وجود بیاوریم. در تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام است که «سَاعٌ سَرِيعٌ نَجَا وَ طَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا»^۳: کسانی اهل نجات هستند که دارای سعی و سرعت باشند.

– فوز دانستن همراهی با سیدالشهدا علیه السلام

خصوصیت دیگر اصحاب سیدالشهدا علیه السلام که ناشی از بصیرت و معرفت آن‌ها نسبت به ولی الله است، این است که ایشان همراهی با حضرت را فوز و غنیمت می‌دانستند، نه غرامت. کسانی اهل سرعت و سبقت هستند که اهل چنین بصیرتی باشند و همراهی با ولی خدا را فوز و فلاح بدانند. اگر کسی خیال کند که حضرت بار خود را روی دوش من می‌اندازد و غرامت حکومت را از من می‌گیرد، یا چون می‌خواهد به قدرت برسد «العیاذ بالله» پس باید سختی آن را من تحمل کنم و حکومتش را او ببرد! هرگز اهل سرعت و سبقت نخواهد بود. بسیاری چنین تلقی‌ای از ولی خدا داشتند. برای مثال؛ در جنگ صفین، برخی فکر می‌کردند که حضرت برای پیروزی می‌جنگد؛ لذا می‌گفتند ما کشته می‌شویم و حکومت نصیب حضرت می‌شود. نقطه‌ی مقابل این «شبهه»‌ها، «بصیرت»‌هاست. شبهه‌ها انسان را از حق

۱. بقره (۲) آیه‌ی ۱۴۸.

۲. آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۳۳.

۳. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۶ (من کلام له ع لما یوبع فی المدینه).

جدا می‌کنند، ولی بصیرت‌ها او را به راه حق ملحق می‌سازند. باید دانست که ولیّ خدا روی دوش کسی بار نمی‌گذارد؛ بلکه بار همه را به دوش می‌کشد. ما کمکی به ولیّ خدا نمی‌کنیم؛ ایشان هم نیازی به ما ندارند. اما اگر فرموده‌اند: «ما را یاری کنید» فقط برای این است که ما به جایی برسیم. انسان باید خود را محتاج ولیّ خدا بداند، نه ولیّ خدا را محتاج خود. وقتی حضرت در شب عاشورا به اصحاب فرمودند: بروید؛ اصحاب فهمیدند که اگر بروند، حضرت ضرر نمی‌کند، بلکه خودشان قافیه را باخته‌اند. منظور حضرت این بود که من محتاج شما نیستم و برای احیای دین خدا نیازی به شما ندارم. حتی دست اهل‌بیت را بگیرید و بروید. با وجود تنهایی سیدالشهدا علیه السلام اگر آنها بروند، باز هم اسلام به هدف خود می‌رسد.

خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ای رسول من! تو رسالت تاریخی داری و باید اسلام را گسترش دهی تا عالم‌گیر شود؛ برای انجام این رسالت، خودت و آن مؤمنینی که تابع تو هستند، کافی است. روایت است که «مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام.^۲

یا در آیه‌ی دیگر می‌فرماید:

۱. انفال (۸) آیه‌ی ۶۴

۲. «أَخْبَرَنَا أَبُو الْحَسَنِ الْأَهْوَازِيُّ [قَالَ:] أَخْبَرَنَا أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الْقَاضِي قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبَّاسٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَفْصٍ بْنُ عُمَرَ الْقَيْسِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ [فِي قَوْلِهِ تَعَالَى]: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ - وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ: نَزَلَتْ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام؛ شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۱، ص ۳۰۲.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»^۱

خداوند در این آیه به رسولش می‌فرماید: اگر چه کفار می‌گویند رسالتی نداری و سخن تو ادعا و حرف است؛ اما به آن‌ها بگو من دو گواه دارم؛ یعنی برای رسیدن به مقصد، این دو گواه کافی است: یکی «خدا»، و دیگری «وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ». سنی و شیعه قبول دارند که مقصود آیه، امیرالمؤمنین علیه السلام است^۲ که در زمان نزول آیه، حدوداً ۱۶ ساله بودند. در کتاب شریف تفسیر صافی نقل شده است که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: «افضل فضیلت‌های شما چیست؟» حضرت همین آیه را قرائت کردند.^۳ وقتی درباره‌ی ایشان آمده است: «ضَرْبَةُ عَلِيِّ يَوْمَ الْخُدْقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»،^۴ واقعاً گواهی هم چون امیرالمؤمنین علیه السلام کافی است و احتیاجی به کس دیگری نیست.

انسان باید باور کند که ولیّ خدا به او محتاج نیست، بلکه همراهی با ایشان موجب فوز انسان است؛ نه بهره‌مندی ایشان از او. اگر فرضاً در کربلا اهل بیت علیهم السلام و اصحاب هم نبودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ الآن قضاوت کردن

۱. رعد (۱۳) آیه‌ی ۴۳.

۲. «حدیثی آبی، عن ابن‌ابی‌عمیر، عن عمر بن‌أذینة، عن أبي‌عبدالله علیه السلام قال: «الذی عنده علم الكتاب هو أمير المؤمنین علیه السلام»؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۷.

۳. «فی الإحتیاج سأل رجل علی بن‌أبی‌طالب صلوات‌الله‌ علیه عن أفضل منقبه له فقرأ الآیة و قال إنا‌ی عنی بمن عنده علم الكتاب»؛ تفسیر صافی، ج ۳، ص ۷۷.

۴. مشارق أنوارالیقین فی أسرار أميرالمؤمنین، ص ۳۱۴. فصل: اختلاف الناس فی الإمام.

راحت است. با این فرض چه کسی ضرر می‌کرد؟ همه ی اصحاب و اهل بیت علیهم‌السلام از دنیا رفته بودند. لذا اصحاب هر چه دارند، به دلیل این است که شریک سیدالشهدا علیه‌السلام شدند و حضرت آن‌ها را پذیرفتند. یا به تعبیر دیگر، سیدالشهدا علیه‌السلام شریک آن‌هاست؛ از این کشته شدن‌ها که در رکاب ولیّ خدا نباشد، در تاریخ بسیار اتفاق افتاده است، اما هیچ یک قابل مقایسه با کشتگان کربلا نیستند.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به یک جوان یهودی، مأموریت داده بودند تا گروهی از بچه‌های مسلمانان را آموزش دهد. این جوان مریض شد و حضرت به عیادت او رفتند و در حال احتضار، او را به اسلام دعوت کردند. جوان از پدر و مادرش شرم می‌کرد و بیهوش می‌شد و دو مرتبه به هوش می‌آمد بار آخر پدر و مادرش به او گفتند: اگر می‌خواهی مسلمان شوی، منعی نیست. جوان شهادتین را گفت و از دنیا رفت. حضرت جنازه‌ی او را برداشتند و در قبرستان مسلمانان دفن کردند. تلقی ما از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سیدالشهدا علیه‌السلام باید این باشد که ایشان حتی اگر بتوانند جنازه‌ی ما را هم نجات دهند، این کار را انجام می‌دهند؛ ایشان که نمی‌خواهند باری روی دوش ما بگذارند، بلکه می‌خواهند بار ما را سبک کنند و دست ما را بگیرند.

این تلقی که معیت با ولیّ خدا، نه فقط «معیت جسمی» بلکه «هم‌سفر شدن با ولیّ خدا»، شرط فوز انسان و بهترین عامل سلوک و تنها راه قرب تا لقای خداست، یکی از ویژگی‌های اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام است. اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام فهمیده بودند که آن حضرت نه یک راه، بلکه تنها راه است. کسانی که از قافله‌ی کربلا عقب ماندند، شاید احساس می‌کردند اگر با

سیدالشهدا علیه السلام بودند، بهشتی می‌شدند؛ اما تنها راه را سیدالشهداء علیهم السلام نمی‌دانستند! بلکه فکر می‌کردند در مکه ماندن و طواف کردن، قرآن خواندن و عبادت کردن نیز انسان را به بهشت می‌رساند. این افراد غیر از کسانی هستند که به اصل حق بودن سیدالشهدا علیهم السلام نیز شک داشتند و می‌گفتند: «اگر کشته شویم، خونمان پای چه کسی حساب می‌شود؟!» این‌ها بصیرت‌شان خیلی کم بود؛ اما عده‌ای می‌فهمیدند که اگر با امام همراه شوند، به نتیجه می‌رسند، با این حال می‌گفتند: «تنها راه، ایشان نیست».

اگر انسان بصیر باشد و بفهمد که تنها راه، ولیّ خداست و فوز، فلاح و غنیمت، در این همراهی و سبقت و سرعت است و بداند که هرچه در راه ولیّ خدا بدهد، در واقع خرج خود کرده است، گام‌های اولیه‌ای را که موجب وفای انسان به ولیّ خدا می‌شود، برداشته است. وفا به ولیّ خدا این است که انسان پیمان‌های عمل را پر کند و خود را هم طلب‌کار نبیند؛ سرشار بودن در خدمت‌گذاری به ولیّ خدا همین است. مثل جمله‌ای که «سعید بن عبدالله» عرض کرد؛ او بعد از آن همه تحمل رنج، باز هم خود را وام‌دار می‌داند و می‌پرسد که آیا عمل او شایستگی ولیّ خدا را دارد یا نه؟! لذا سؤال می‌کند: «آیا وفا نمودم؟».

این‌ها سلوک با شفاعت ولیّ‌الله است. این سیدالشهدا علیه السلام است که انسان را به مقام لقای حضرت حق می‌رساند. البته شفاعت دنیا، بخشی از کار سیدالشهدا علیه السلام است؛ بعد از دنیا نیز ایشان با شفاعت در آخرت، انسان را در عوالم بعدی نیز دست‌گیری می‌کنند؛ لذا تا ابد بار ما روی دوش ولیّ خداست.

البته این همه ی آن تلقی ای نیست که ما باید نسبت به ولیّ خدا داشته باشیم؛ معیت با ولیّ خدا و هم‌سفر شدن با ایشان، باید سالک را به جایی برساند که تنها هدف خود را ولیّ خدا بداند.

«مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ وَمَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ وَمَنْ أَبْغَضَكُمْ فَقَدْ أَبْغَضَ اللَّهَ»^۱.

چنین انسانی احساس نمی‌کند که برای رسیدن به فوز و فلاح باید به سیدالشهدا علیه السلام رسید، بلکه می‌داند که سیدالشهدا علیه السلام از فوز و فلاح و از هر چیزی محبوب‌تر است. اگر چنین کسی را بین بهشت و سیدالشهدا علیه السلام مخیر کنند، سیدالشهدا علیه السلام را انتخاب می‌کند. این معرفت‌ها باعث می‌شود که انسان با ولیّ خدا همراه شود. البته معنایش این نیست که سیدالشهدا علیه السلام — العیاذ بالله — شریک خدا می‌شوند، بلکه به این معرفت می‌رسد که:

«مَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ فَقَدْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ وَمَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^۲.

او مشتاق خداست و تنها راه وصول را سیدالشهدا علیه السلام می‌داند. این تلقی که سیدالشهدا علیه السلام از دنیا و آخرت و همه چیز بهتر است، عامل سبقت و سرعت می‌شود. در بعضی روایات آمده است که بهشتیان از نعمت‌های بهشتی، با آن اوصاف خاص، بهره می‌برند؛ آن‌گاه سیدالشهدا علیه السلام متناسب با درجات‌شان، برایشان تجلیاتی می‌کنند. برای بعضی‌ها چند صد سال طول

۱. فرازی از زیارت جامعه‌ی کبیره.

۲. فرازی از زیارت جامعه‌ی صغیره.

می‌کشد تا حضرت جلوه‌ای کنند؛ این شخص در طول این مدت، دست از حور و قصور می‌کشد و مدهوش این یک جلوه می‌ماند، تا جلوه‌ی بعدی رخ دهد.

مرحوم شیخ محمدحسین کمپانی اصفهانی از مراجع رده‌ی مقدم دوره‌ی فعلی و استاد مرحوم علامه طباطبایی و خویی و میلانی بودند. ایشان توسلات عجیبی داشته‌اند؛ اهل سجده‌های پنج ساعته بالای سر سیدالشهدا علیه السلام بودند. گفته می‌شود حضرت به ایشان فرموده بودند: «در خانه این کار را انجام دهید، ما قبول می‌کنیم؛ مردم نمی‌توانند تحمل کنند». نقل شده است که بعد از وفات، ایشان را در خواب دیدند؛ پرسیدند: شما حتماً هم جوار و میهمان سیدالشهدا علیه السلام هستید؟ فرموده بودند: «خیر؛ بلکه هر از گاهی جلوه‌ای از حضرت نصیب ما می‌شود».

سیدالشهدا علیه السلام بالاتر از بهشت است. در دعاهای اهل بیت علیهم السلام نسبت به خداوند آمده است که: «یا نَعِیْمِ وَ جَنَّتِیَ یا ذُنَّیْ یا وَ آخِرَتِی». 'انسان اگر نسبت به ولی خدا به جایی رسید که گفت: «یا نَعِیْمِ وَ جَنَّتِیَ یا ذُنَّیْ وَ آخِرَتِی»، تنها تقاضایش این خواهد بود که او را رها نکنند.

۶. توجه به عظمت مصیبت امام حسین علیه السلام

در ادامه‌ی فرازاها، به فراز ارجمند دیگری می‌رسیم که به عظمت مصیبت امام حسین علیه السلام توجه می‌دهد:

«یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزية وجلت وعظمت المصيبة بك

۱. مناجات‌های خمسۀ عشر، مناجات‌های مریدین.

عَلَيْنَا وَعَلَىٰ جَمِيعِ أَهْلِ الْأَسْلَامِ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتْ مُصِيبَتِكَ فِي
السَّمَاوَاتِ عَلَيَّ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ».

منزلت امام حسین علیه السلام منزلت «سرپرستی تکامل تاریخ» در جهت عبودیت است. حضرت از طریق تحمل سنگین‌ترین مصیبت‌ها و وفا به سنگین‌ترین میثاق‌ها، راه اقامه‌ی توحید و اعلا‌ی کلمه‌ی حق و بندگی عباد را هموار و جریان ولایت اولیای طاغوت را منزوی کردند و راه را بر ولایت ابلیس بستند.

به واسطه‌ی حاکمیت نفاق، جریان ولایت ظلمانی در تاریخ شکل گرفت؛ این جریان، مصداق آیه‌ی «ظَلَمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا»^۱ است؛ یعنی حتی مؤمن هم نسبت به نزدیک‌ترین سرمایه‌ها، دارایی‌ها و توانایی‌های خودش در حیرت و ظلمت است؛ نه راه خودش را می‌بیند، نه مبدأ و معاد را. جریان ولایت اولیای طاغوت انسان را در ظلمتی فرو می‌برد که از مبدأ و معاد و وضعیت کنونی و دارایی‌هایش غافل می‌شود.

– عاشورا جریان پرتوافشانی سیدالشهدا علیه السلام در فضای ظلمانی

عاشورا در حقیقت، کانون طلوع نورانیت ولایت اولیای الهی است. عاشورا جریان پرتوافشانی سیدالشهدا علیه السلام در فضای ظلمانی اولیای طاغوت است؛ «أَنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَىٰ وَ سَفِينَةَ النَّجَاةِ»^۲. سیدالشهدا علیه السلام ابوت عباد را از

۱. نور (۲۴) آیه‌ی ۴۰.

۲. مدینه معجز الأئمة الإثنی عشر، ج ۴، ص ۵۲، «السادس عشر و مائه أنه مكتوب عن يمين العرش أن الحسين علیه السلام مصباح الهدى». و سفینه البحار، جلد ۱، ص ۲۵۷.

طریق تحمل بلا به انجام رسانده اند؛ یعنی اگر عبادت و وفا به میثاق الهی سیدالشهداء علیه السلام را از تاریخ برداریم، جریان ظلمت و فتنه‌هایی که اولیای طاغوت ایجاد کرده اند، طریق بندگی و عبودیت و توحید را سد می‌کرد. آن چه می‌تواند این جریان ظلمانی را کنار بزند و راه عبودیت را هموار کند، عاشورای سیدالشهداء علیه السلام و بلایی است که حضرت در مسیر هدایت عباد تحمل کرده‌اند؛ «بَدَلَ مَهْجَتَهُ فَيْكَ لَيْسَتْ قَدَّ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»^۱. ظرفیت این عبادت، تحمل ابتلا، اخلاص سیدالشهداء علیه السلام، میثاقی که حضرت با خدای متعال بسته و محبتی که نسبت به خدای متعال ظهور و بروز داده‌اند، ظرفیتی است که با همه ی ظلمت‌ها مقابله می‌کند. یک طرف غلظت کفر و نفاق است؛ طرف دیگر، اخلاص عبودیت اولیای خدا و سیدالشهداء علیه السلام. معنای ابوت حضرت را باید در همین وفای به میثاق و تحمل سنگین‌ترین بلاها و فشارها برای مسدود کردن راه ولایت اولیای طاغوت و هموار کردن طریق بندگی خدا مشاهده کرد. لذا طریق سلوک ما هم برای نجات از آن ظلمات و حیرت‌هایی که ناشی از جریان ولایت اولیای طاغوت در تاریخ است، توجه به این بلا و تمسک به آن است. به میزانی که به این بلا و فعل و عبادت حضرت تولی پیدا کنیم، راه ما برای سلوک به طرف خدای متعال و تهذیب و قرب هموار می‌شود و راه تولی و تبری فراهم می‌گردد و گرنه، وسوس شیطانی، تزئین‌های او و شبهات او، معروف را منکر و منکر را معروف می‌کند؛ یعنی شیطان حتی در زیبایی‌شناسی انسان هم تصرف می‌کند و

۱. زیارت امام حسین علیه السلام در روز اربعین.

طبیعتاً راه را بر توئی و تبری می‌بندد.

پس، اولین قدمی که انسان و جامعه باید در وادی سلوک با بلای ولیّ خدا بردارد، توجه به عظمت، وسعت و شدّت مصیبت و بلایی است که حضرت در مسیر هدایت عباد تحمل کرده‌اند.

– آثار توجه به بلای امام حسین علیه السلام

این توجه، یک بصیرت حقیقی نسبت به جبهه ی حق و باطل به انسان می‌دهد. کسی که به وسعت و عظمت عاشورا توجه پیدا کند، در شعاع این توجه، متوجه می‌شود که حقیقت عاشورا، جریان درگیری تمام عیار بین دو نظام تاریخی حق و باطل است. او وسعت دیدی پیدا می‌کند که این حادثه را محدود به جغرافیا و زمان خاصی نمی‌بیند، بلکه می‌فهمد که این حادثه، حادثه‌ای به وسعت همه‌ی تاریخ و همه‌ی عوالم است. آن‌چه در روایات و ادعیه و زیارات آمده است، انسان را با ابعاد این حادثه در عالم ملائکه و در همه‌ی عوالم دیگر، از جمله: جماد، نبات و حیوانات آشنا می‌کند. این حادثه حتی قبل از وقوع، مورد توجه ملکوت عالم بوده است. انبیای اولوالعزم علیهم السلام هم به آن توجه داشته‌اند. بعد از وقوع نیز آثاری در عوالم مختلف ایجاد کرده است و تا دامنه‌ی قیامت و پس از آن نیز آثاری خواهد داشت.

این عبادت، عبادت عظیمی است که همه‌ی تاریخ را فراگرفته و یک درگیری تمام عیار بین «حق» و «باطل» فراهم آورده است؛ در این رویارویی، شیطان با همه‌ی جنود خود در مقابل نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صف‌آرایی کرده است. اگر کسی ابتدا به وسعت و عظمت حادثه توجه کند، می‌بیند که شیطان با تمام جنود خود، تمام شهوات و غضب‌ها را علیه سیدالشهدا علیه السلام

تحریک کرده و سیدالشهدا علیه السلام به تنهایی در مقابل همه ی این فشارها ایستاده است. پیداست که این میثاق، چه میثاق سنگین و این تحمل، تحمل چه بلای سنگینی است.

بدین ترتیب دیگر نمی توان گفت که حادثه ی عاشورا، حادثه ای است که در سال ۶۱ هجری قمری اتفاق افتاده است؛ چرا که حقیقت این درگیری، تقابل همه جانبه ی دو جریان تاریخی است؛ لذا جبهه ای که با حضرت درگیر است، در همه ی تاریخ شهود می شود و طبیعتاً انسان به موضع گیری نسبت به این دو جبهه می رسد.

۷. لعن ارکان جبهه ی تاریخی باطل و رسیدن به «سلم» و «حرب»

اولین موضع گیری انسان نسبت به جبهه ی باطل، لعن است. اگر انسان عظمت کار دشمن را فهمید، «فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً» را می فهمد؛ چون کار دشمن، کار یک انسان نیست؛ کار یک جامعه ی تاریخی و امت تاریخی است که بر محور یک فرهنگ و جریان ولایت جمع شده اند.

وقتی توجه به عظمت بلای امام حسین علیه السلام در روح و جان انسان بار انداخت، سیر و حرکت انسان ادامه می یابد و موضع گیری او شروع می شود، تا آن جا که لعن ارکان یک امت تاریخی را از خدای متعال تقاضا می کند:

«فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَن مَّقَامِكُمْ وَ أزالَتْكُمْ عَن مَّرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَبَّيْكُمْ اللَّهُ فِيهَا وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالْتَّمَكِينِ مِنْ قِتَالِكُمْ».

در این فراز، کسانی که بنیان گذار این امت تاریخی بودند، به اهل بیت علیهم السلام

ظلم کردند؛ ایشان را در زمین و آن مقطع تاریخی، از منزلت خلافت الهی منع کردند و به شهادت رساندند، و کسانی که به هر نحوی در شهادت ایشان مشارکت و بسترسازی کردند، لعن می‌شوند. انسان در اینجا نسبت به یک «امت تاریخی» که در پردازش این جریان از آغاز تا انتها نقش ایفا کرده است، موضع‌گیری می‌کند. در واقع، «أَزَالْتُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ» کار یک امت تاریخی است و آنچه حضرت را تنها کرده است، یک امت متحد تاریخی برخاسته از جریان تولی و ولایت باطل است که با هماهنگی‌های درونی خود، امتی را ایجاد کرد تا اولیای خدا را منزوی کند. «أَزَالْتُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَبَّبَكُمُ اللَّهُ فِيهَا» سخن از بنیان نهادن جریانی است که در مسیر دستیابی به اهداف خود، حاضر می‌شود این حادثه‌ی زشت و ننگین را به وجود بیاورد؛ جریانی که از نقطه‌ی مشخصی آغاز شده است و پایان آن عاشورا است. وقتی سیدالشهدا علیه السلام در مقابل این جریان مقاومت می‌کنند، این جریان مجبور می‌شود برای رسیدن به مقصد خود، چنین نقشی را ایفا کند. البته وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام حقیقتاً متصرف بودند و هرگز منفعل نبودند. به‌گونه‌ای موضع‌گیری کردند که دشمن مجبور شد این سد را بشکند و بگذرد. حضرت یک جنگ تمام عیار را بین فضائل و رذائل اخلاقی در عاشورا رهبری کردند. اگر کسی به این مطلب توجه کند، به عظمت کار و عبادت حضرت، و از طرف دیگر، به سنگینی جنایت علیه ایشان پی می‌برد و در می‌یابد که اولاً عظمت کار چیست و جبهه‌ی مقابل چه وسعتی دارد؛

آنگاه برای لعن آماده می‌شود.

قدم دوم هم «برائت» است:

«بَرَأْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَاتَّبَاعِهِمْ وَأَوْلِيَائِهِمْ».

طی این مراتب باطنی تا موضع‌گیری و مهیا شدن خود و آماده کردن جامعه برای درگیری با جبهه‌ی باطل، منوط به عبور از مراتب قبل است. تا زمانی که مراحل قبل و رسیدن به معرفت حضرت و مصیبت ایشان، به یک نسبت قابل قبولی طی نشود، تعلقات انسان عوض نمی‌شوند و درخواست لعن و موضع‌گیری جدی در مقابل تمامی شئون امت تاریخی باطل شکل نمی‌گیرد. روشن است که دریافت معرفت‌های جدید و توسعه‌ی تولی به ولیّ الهی و برائت از دشمنان ایشان نیز، منوط به طی همین مسیر است. هم انسان و هم جامعه، با «سلام» و «لعن» و «برائت» مرتباً رشد می‌کنند و معرفت‌های جدیدی از جبهه‌ی حق و اولیای آن و جبهه‌ی باطل به دست می‌آورند. خود این معرفت‌ها نیز نسبت به یک مرحله‌ی دیگر، بنیان حرکت‌ها و تحرک‌های گسترده‌تری است. این حرکت از تغییر حالات روحی و توسعه‌ی تولی به معصوم و توجه به بلای او شروع می‌شود و با تغییر افکار و جنگ و حرب و درگیری دائمی در رکاب امام معصوم علیه السلام ادامه می‌یابد. در این صورت، انسان به «سلم» و «حرب» می‌رسد و تمام وجود انسان در خدمت ولیّ خدا قرار می‌گیرد و همه‌ی وجودش یک‌پارچه درگیری و آتش علیه جبهه‌ی تاریخی دشمن می‌گردد؛

«يَا أَيُّهَا عَبْدُ اللَّهِ إِنِّي سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

در واقع، اباعبدالله علیه السلام محور موضع انسان را نسبت به سایر افراد تعیین

می‌کنند؛ محبت نسبت به جبهه‌ی حق و کسانی که حضرت را دوست دارند و پای ولایت ایشان ایستاده‌اند و دشمنی با دشمنان ایشان. همین موضع‌گیری و همین مرحله از سلوک، باعث نابودی بسیاری از صفات رذیله در انسان، از جمله: کینه، حسادت، خودخواهی و کبر و ... می‌شود. دشمنی کردن با دشمنان حق با محوریت ولیّ خدا، عامل شکل‌گیری یک تشکّل و سازمان جهانی در درون جبهه‌ی حق برای درگیری با جبهه‌ی تاریخی باطل است. این موضع‌گیری، اعلام آمادگی برای تشکیل لشکر عظیمی است که باید در معیت و رکاب امام عصر علیه السلام انتقام خون امام حسین علیه السلام را از امت تاریخی باطل بگیرند.

بعد از این مرحله بار دیگر موضع انسان، و به تبع آن، موضع جامعه تشدید می‌شود و لعن‌های جدّی‌تر و خاص‌تری آغاز می‌شود:

«وَلَعَنَ اللَّهُ آلَ زَيْدٍ وَ آلَ مَرْوَانَ وَ لَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمِّيَّةَ قَاطِبَةً وَ لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ لَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَ أَلْجَمَتْ وَ تَنَقَّبَتْ لِقَتَالِكَ».

لعن‌های این فراز، یعنی لعن آل‌زیاد و آل‌مروان و ... لعن‌های خاص‌تری است. این لعن‌ها، تنها لعن اقوام و خویشان یک طایفه نیست، بلکه لعن مجموعه‌ای است که به نحوی با جبهه‌ی باطل همکاری داشته‌اند. لذا در روایت آمده است کسانی که راضی به فعل دیگری هستند، شریک فعل او می‌شوند. در کتاب شریف و نورانی نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که حضرت فرمودند:

«الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَعَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ
إِيمَانٍ إِنْ أُنْمِ الْأَعْمَلُ بِهِ وَإِنْ أُنْمِ الرَّضَى بِهِ»^۱

بر این اساس کسانی که در این زمان پیرو باطل‌اند، در واقع راضی به قتل حضرت هستند و در ریخته شدن خون ایشان شریک‌اند؛ لذا امام زمان عجل الله فرجه انتقام خون امام حسین علیه السلام را از آن‌ها می‌گیرد.

۸. تقاضای حضور در جبهه‌ی امام زمان عجل الله فرجه برای خون‌خواهی

بعد از آن توجهات، مرحله‌ی جدیدی شروع می‌شود و انسان به تبع جامعه، آماده‌ی فداکاری می‌گردد؛ یعنی حاضر است هر آنچه را دوست دارد، فدای راه سیدالشهدا علیه السلام کند. می‌گوید: «أَبِي أُنْتِ وَأُمِّي لَقَدْ عَظَّمْتُ مَصَابِي بِكَ». پس از آن هم از خدای متعال که مقام والای اهل بیت علیهم السلام را گرامی داشت و ما را به واسطه‌ی ایشان کرامت بخشید و به این مرتبه از محبت، معرفت و تولی و برائت از دشمنان رساند، تشکر می‌کند:

«فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَأَكْرَمَنِي أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكِ
مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

توفیق خون‌خواهی سیدالشهدا علیه السلام در رکاب امام زمان عجل الله فرجه طلب بسیار بزرگی است. بعد از طی مراحل مختلف سلوک با زیارت عاشورا، عظیم‌ترین نعمتی که از خدای متعال طلب می‌کنیم، توسعه‌ی مال و علم و جاه و مقام نیست، بلکه تقاضای رسیدن به منزلت خون‌خواهی سیدالشهدا علیه السلام است؛ آن

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۵، ص ۴۹۹؛ ترجمه: «کسی که به عمل قومی راضی است همانند آن است که با آن کار همراه آن قوم بوده؛ و بر هر وارد در باطل دو گناه است: گناه انجام باطل و گناه رضایت به آن».

هم در رکاب امامی که از جانب خدای متعال نصرت می‌شود. این خاصیت دیگر درک عظمت مصیبت سیدالشهدا علیه السلام است که انسان را به حضور در جبهه‌ی امام زمان علیه السلام می‌کشاند و برای به نتیجه رساندن عاشورا و انتقام‌گیری از دشمنان تاریخی حضرت، او را به وسط میدان فرا می‌خواند. این تلاش سالک، تلاش برای تحقق همان امری است که حضرت برای آن مقاومت کردند و به شهادت رسیدند.

کسی که ماجرای عاشورا را با وسعت و عظمت آن می‌بیند، یقین پیدا می‌کند که ادامه‌ی این راه، ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام است. در صلوات امام حسن عسکری علیه السلام نسبت به سیدالشهدا علیه السلام می‌خوانیم:

«أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى الطَّائِبُ بِثَأْرِكَ وَمُنْجِزٌ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ وَ التَّائِبِ فِي هَلَاكِ عَدُوِّكَ وَإِظْهَارِ دَعْوَتِكَ»^۱.

انسانی که عاشورا را می‌بیند، به این یقین می‌رسد که چنین بندگی‌ای، حتماً یک پایان خوش دارد؛ «أَعَابِقَةَ لِلْمُتَّقِينَ»^۲. هدف حضرت، محقق و دعوت ایشان عالم‌گیر می‌شود. به طور قطع می‌توان گفت که جبهه‌ی باطل بعد از عاشورا محکوم به شکست است. اگر کسی عظمت عاشورا را درک کند، مطمئناً این توجه در او پیدا می‌شود که جریان ابلیس در روز عاشورا شکست خورده و کار او در تاریخ تمام شده است.

در اثنای فرازهای زیارت عاشورا، انسان به یک «مسیر کامل طی شده از معرفت به جبهه‌ی حق و باطل» تا «حضور در جبهه‌ی حق»، «سلم نسبت

۱. زیارت امام حسین علیه السلام در روز اربعین.

۲. اعراف (۷) آیه‌ی ۱۲۸.

به این جبهه»، «خون خواهی نسبت به جبهه‌ی ولیّ حق» و «لعن و برائت و درگیری با جبهه‌ی باطل» می‌رسد. «توجه به بلای ولیّ خدا و غفلت نکردن از آن» و «تولی به این فعل و فانی شدن در بلای معصوم» انسان را به یک موضع‌گیری صحیح می‌رساند که تولی و تبری نسبت به کلّ جبهه‌ی حقّ و باطل در آن آشکار می‌شود؛ آن‌گاه به «وجاهت عندالله» می‌رسد که خود این وجاهت، وجاهتِ در پرتو امام حسین علیه السلام است.

۹. طلب ابرومندی نزد خدای متعال و تقاضای قرب بیش‌تر

با طی مراحل قبل، انسان مهیای دعا و درخواست‌های خاص‌تری از خدای متعال شده است؛ لذا از خدای متعال درخواست جدیدی مطرح می‌کند و می‌گوید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛ یعنی: خدایا مرا به واسطه‌ی امام حسین علیه السلام در دنیا و آخرت ابرومند قرار بده. زبان حال سالک در این فراز، خطاب به پدر بندگان الهی که اختیار تصرف در خلقت را دارد این است که: مولای من! من با توجه و ابتلا به مصیبت شما و لعن و برائت جبهه‌ی باطل و دشمنان شما، حاضر هستم که با فداکاری در رکاب امام زمان علیه السلام، نزد خدا (و نه پیش مردم) ابرو کسب کنم؛ عزت و ابرومندی را در دنیا و آخرت از شما و با طی این مراحل، گدایی می‌کنم.

وجاهت عندالله، به عبودیت است و با ابوت سیدالشهدا علیه السلام محقق می‌شود. اگر انسان سر در دامان سیدالشهدا علیه السلام بگذارد و در عبودیت حضرت قرار بگیرد، به مقام «وجاهت» می‌رسد. این وجاهت محصول همین تولی و تبری است. حقیقت عبودیت هم همین تولی و تبری است که مرحله‌ی

بعدی آن، قرب است؛ قرب به خدا و اولیای الهی:

«يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ وَإِلَى أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى فَاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ وَإِلَيْكَ بِمُؤَالَاتِكَ وَبِالْبِرَاءَةِ
مِمَّنْ أَسَّسَ أَسَاسَ ذَلِكَ وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ وَجَرَى فِي ظُلْمِهِ وَجُورِهِ
عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَشْبَاعِكُمْ».

تقرب به خدا و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام از مسیر ارتباط با امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام می گذرد. بدون طی مراحل قبل، امکان تقرب وجود ندارد. لذا بدون سوختن در آتش عاشورا امکان قرب منتفی است. عمل بدون پذیرش ولایت، مقبول نیست؛ پذیرش ولایت هم صرفاً به زبان نیست. پذیرفتن ولایت، نیازمند مبتلا شدن، همراهی، محبت، جنگ، درگیری و سلم است. تقاضای تقرب نیز به دو واسطه اتفاق می افتد: محبت و پذیرش تام ولایت سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام و برائت تام از تمامی ارکان، افعال و دستاوردهای باطل. این برائت صرفاً یک فعل باطنی نیست، بلکه از باطن شروع می شود، ولی در ادامه به فکر و فعل و عمل در مقابل جبهه باطل کشیده می شود. البته روشن است که این تقرب فقط نسبت به خدای متعال نیست؛ تقرب نسبت به رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام و فاطمه زهرا عَلَيْهَا السَّلَام و امام حسن مجتبی و امام حسین و سایر ائمه هدی عَلَيْهِمُ السَّلَام نیز هست. یعنی قرب الهی، متقوم به قرب مجموعه معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام است؛ چون ولایت آن ها در طول ولایت خدای متعال است.

در مراحل بعدی، باز هم لعن و برائت ها تکرار می شوند. به نظر می رسد که این تکرارها به یک معنا نیست، بلکه نشان از درجات کامل تری از لعن و برائت دارند که انسان در مسیر سلوک خود به آن ها دست پیدا می کند. یعنی

هر چه بیش‌تر به فعل ولیّ خدا تولّی پیدا کند، به درک بیش‌تر و روشن‌تری از جبهه‌ی حق و باطل می‌رسد و تولّی و تبریّ کامل‌تری پیدا می‌کند. از این‌رو، این لعن‌ها و تولّی‌هایی که در زیارت عاشورا و در مراحل مختلف تکرار می‌شوند، درجاتی از تولّی و تبریّ هستند.

گفته می‌شود «غزالی» با آن که معلّم اخلاق، سالک و اهل ریاضت بوده است، اما درباره‌ی لعن یزید می‌گوید: «یزید را لعن نکنید، شاید او دستور نداده باشد...!» حال آن که بسیاری از اهل سنت، یزید را جایزاللعن می‌دانند. از او سؤال می‌کنند: «آیا بگوئیم اللّهُمَّ اَلْعَن قَتْلَةَ الْحُسَيْنِ؟» می‌گوید: «این را هم نگوئید!» آیا چنین شخصی معلّم اخلاق است؟! چرا همه‌ی آبروی خود را در ترازوی یزید می‌گذارد و یزید و قاتلان امام حسین علیه السلام را تطهیر می‌کند؟ این‌گونه «سلوک»، «ریاضت»، «عبادت» و «علم»، از بالای ولیّ خدا جداست؛ شیطان سردمدار و بزرگ این ریاضت‌ها و عبادت‌هاست!

همین غزالی در کتاب خود می‌گوید: «ذکر مقتل حسین بر واعظ حرام است؛ زیرا بغض‌ها را علیه صحابه، که از پرچم‌داران دین هستند، تحریک می‌کند.»^۱ عاشورا چه ارتباطی با صحابه دارد؟! مگر «یزید»، «ابن زیاد»، «عمر سعد» و «شمر» از صحابه بوده‌اند؟! جواب روشن است و او هم به خوبی می‌داند که عاشورا دست‌پخت یزید به تنهایی نیست؛ این جبهه و خط

۱. «یحرم علی الواعظ و غیره روایه مقتل الحسین و حکایت‌ه و ما جرى بین الصحابه من التشاجر و التخاصم، فإنّه یهیج بغض الصحابه و الطعن فیهم، و هم أعلام الدین، و ما وقع بینهم من المنازعات فیحمل علی محامل صحیحه، و لعلّ ذلک لخطأ فی الاجتهاد، لا لطلب الرئاسه و الدنیا کما لا ینفی»؛ رک: إحياء علوم الدین، ج ۳، ص ۱۲۵.

تاریخی انحرافِ پس از رحلت پیامبر ﷺ است که عاشورا را بر پا کرده است. او می‌گوید یزید را لعن نکنید، چون می‌فهمد که از این که در زیارت عاشورا آمده است: «اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» یا «فَلَعَنَّ اللَّهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ» معلوم می‌شود که عاشورا محصول کجاست. بنابراین اگر کسی بخواهد دنبال عاشورا را بگیرد، ریشه‌ی آن را باید در سقیفه دنبال کند. وتر موتور شدن سیدالشهدا علیه السلام کار یزید نیست. سیدالشهدایی که صاحب همه‌ی کمالات است، در مقابل یزیدی که هیچ نقطه‌ی مثبتی برای او ذکر نکرده‌اند، تنها نمی‌ماند. پس، این تنها شدن، کار یزید و معاویه تنها نیست؛ نه معاویه توان ایجاد این تحول را در دنیای اسلام داشت و نه یزید. ریشه‌ی عاشورا در جای دیگر است و نشان از عداوت و دشمنی و تخریب بنای نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد که کار کسانی است که محور ظلمات در تاریخ هستند.

اگر مسائل را باطنی نگاه کنید، می‌بینید که یک جریان ظلمت تاریخی است که می‌تواند چنین ماجرابی را شکل دهد. نجات از ظلمات آن‌ها و تبری از آن‌ها و رسیدن به مولاتِ تام و ولایتِ اولیای الهی، چیزی نیست که آسان پیدا شود. اگر انسان به بالای ولیّ خدا توجه داشت و آن‌ها را در راه خدا تحمل کرد، به مبدأ تولّی توجه پیدا می‌کند. اگر انسان شقاوتی را که دشمن در پردازش این صحنه‌ها به کار برده است، ببیند، به تبری از آن‌ها می‌رسد.

«رَبُّنَا إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمُ وَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَمُؤَالَاتِهِ وَإِلَيْكُمْ وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَالتَّائِبِينَ لَكُمْ وَالْحَرْبِ وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَأَتْبَاعِهِمْ إِيَّيْ سَلِمَ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَوَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ»؛

در مقابل فتنه‌های عظیم دشمن و تلاش آن‌ها برای محو همه ی فضائل حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ و جعل خبر و حدیث در مذمت ایشان، تا آن‌جا که حضرت را روی منابر لعن می‌کردند، نمی‌توان به این یقین رسید که آن‌ها باطل هستند و حضرت حق است جز از طریق توجه به عبادات ایشان و بلایی که ایشان در راه خدا تحمل کردند. چگونه می‌توان این شبهه‌ها و فتنه‌ها را دور کرد؟ چگونه می‌توان فهمید که اینها دروغ و تهمت است؟ چگونه می‌شود ولیّ خدا را به این اتهامات متهم نکرد؟ چگونه می‌شود فهمید که این چهره‌ای که تا این اندازه در تاریخ پیچیده عمل کرده است، به دلیل پیچیدگی‌اش توانسته با حضرت کنار بیاید؟ این کار آسانی نیست؛ هم چنان که نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم واقعاً شرح صدر داشتند که برای هدایت تاریخ، آن‌ها را تحمل کردند. آن‌ها هم در کفر، شرح صدر داشتند که برای رسیدن به مقصد خود، حضرت را تحمل کردند.

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَّهُمْ وَمَا يُفْتَرُونَ»^۱

اگر کسی ظرفیت عداوت با کسی را نداشته باشد، زیر دست و پای او محو می‌شود. عداوت اولیای جور در تاریخ ماندگار است، اما در پایان کار محکوم به شکست است و ظرفیت عبادت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر معصیت آن‌ها غالب است. تاریخ تحت ولایت و هدایت حضرت است، ولی در عین حال، آن‌ها نیز ماندگاری دارند. اگر افرادی دارای چنین شیطنت‌ها و نفاق‌هایی که «لم

یومنا بالله طرفه عین» بودند، نبی اکرم صلی الله علیه و آله را تحمل کرده‌اند، برای این بوده است که به مقصد خود برسند! کار خیلی سختی است که حتی در خلوت خانه‌ی خود هم، زهد خود را نشکند و نان و سرکه بخورد و اگر پسرش هم شرب خمر کرد، بگوید بر او حد جاری کنید و اگر جان داد مابقی حد را هم به جنازه‌اش بزنید! هر کسی این غلظت در کفر را ندارد. معاویه با وجود شیطنتی که داشت، هرگز این گونه نبود؛ لذا به گونه‌ای عمل کرد که رسوا شد. بنابراین اگر کسی توجه کند، می‌بیند که ایجاد چنین چرخشی در دنیای اسلام، یعنی بر هم زدن بنای نبوت حضرت در جامعه؛ «فَقَدْ أُخْرِبَا بَيْتَ النَّبِيِّ». آن‌ها مدینه‌النبی را زیر و رو کردند؛ نه آن فضائل اخلاقی و نه آن فرهنگ، و نه آن رفتار موحدانه، هیچ یک باقی نماند و همه‌ی آدم‌هایی را که حول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌چرخیدند، به آدم‌هایی دنیاپرست تبدیل کردند. این معنای تخریب بیت نبوت است.

واقعه‌ی عاشورا محصول یک جریان تاریخی است. در یک سو، جبهه‌ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله با تمام وجود حضور دارد؛ «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»^۱. چون میثاق بلای عاشورا را از نبی اکرم صلی الله علیه و آله گرفته‌اند و ایشان حاضر شده‌اند برای پیش‌برد اسلام، عزیزترین عزیزان خود را در سخت‌ترین صحنه‌ها قرار دهند. از ماجرای صدیقه‌ی طاهره علیها السلام تا عاشورا و بلای سایر ائمه‌ی اطهار علیهم السلام و بنی‌هاشم، میثاقی است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله در عالم ذر داده‌اند و حاضر شده‌اند نسل خود را برای پیشرفت کلمه‌ی توحید در صف اول مبارزه

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۷، جزء ۲، فصل فی فضائل الإمام الحسین علیه السلام و مناقبه.

قرار دهند. در ماجرای عاشورا هم، سیدالشهدا علیه السلام نزدیک‌ترین‌هایشان را برای اسارت به کربلا آورده‌اند؛ نه بیگانه‌ها و غریبه‌ها را. این نکته در ماجرای «مباهله» هم نهفته است. بنا به روایت، بزرگ‌ترین عالم مسیحی‌های بنی‌نجران که حاضر به مباهله شد، یک پیرمرد بود. وقتی وی در «روز مباهله» مشاهده کرد که نبی‌اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فقط با امیرالمؤمنین علیه السلام، یک بانوی بزرگوار و دو طفل به مباهله می‌آیند، سؤال کرد که این‌ها چه کسانی هستند؟ گفتند: «نزدیکان او هستند؛ داماد و دختر و دو نوه‌اش». او گفت: «با این شخص مباهله نکنید؛ بی‌شک کسی که نزدیکان خود را در معرض بلا قرار می‌دهد، بر حق است»^۱.

شبهات شیطان، شبهات سنگینی است که انسان را زمین‌گیر می‌کند. در خلوت‌ترین حالات انسان و جایی که با هجوم شیطان، شبهاتی نسبت به اولیای خدا در انسان ایجاد می‌شود، تنها راه مبارزه با این شبهات توجه به بالای اولیای خداست. از یک سو شیطان و از سوی اولیای طاغوت با تحریف‌ها و دروغ‌هایی که در تاریخ گفته‌اند، فتنه می‌کنند. انسان چگونه می‌تواند این دروغ‌ها را تشخیص دهد و بفهمد که قابل انتساب به ائمه‌ی

۱. «انظروا قد جاء بخاصته من ولده و اهله ليباهل بهم و اتقا بحقه و الله ما جاء بهم و هو يتخوف الحجة عليه فاحذروا مباهلتة و الله لو لا مكانة قيصر اسلمت له و لكن صالحوه على ما يتفق بينكم و ارجعوا إلى بلادكم و ارتتوا لأنفسكم يا معشر النصارى إني لأرى و جوها لو شاء الله أن يُزيل جبلاً من مكانه لآزاله بها فلما تباهلوه فتهلكوا و لا يبقى على وجه الأرض نصراني إلى يوم القيامة»؛ رك: الإرشاد، ج ۱، ص ۱۶۶، في مباهلة نصارى نجران و احتجاج النبى بعلى و أهل

اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیستند؟ چگونه می‌توان فهمید که ائمه‌ی معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ حق محض هستند؟ اگر انسان میثاق بلای آن‌ها و تحمل بلایی که فرمود: «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَتَشْكُرِي»^۱ را نبیند، واقعاً شیطان پای انسان را می‌لغزاند و معیت با ولیّ خدا و موالات او را از انسان می‌گیرد؛ تا جایی که در شبهات اهل باطل غرق می‌شود و در فتنه‌ی آن‌ها فرو می‌رود و با آن‌ها همراه می‌گردد. تاریخ هم گواهی می‌دهد کسانی که در این مسیر حرکت نکردند و چشم خود را بر بلای اولیای خدا بستند، به این فتنه مبتلا شدند. وقتی یک طرف اصحاب سقیفه و اجماع صحابه و دیگران، و طرف دیگر صدیقه‌ی طاهره عَلَيْهَا السَّلَامُ قرار بگیرد، انسان چگونه می‌تواند بفهمد که کدام طرف حق است؟ در چنین جایی اگر انسان ظرفیت تحمل بلای حضرت را نبیند، پایش می‌لغزد.

در تاریخ نقل شده است که یکی از یهودیان خیبر وقتی مشاهده کرد دست‌های مقدس امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را بسته‌اند و به خانه‌اش هجوم آورده‌اند، شهادتین گفت و مسلمان شد. گفتند: چرا حالا شهادتین می‌گویی؟ گفت: من روز خیبر دیدم که او چگونه قلعه را فتح کرد؛ این آدم کسی نیست که شما بتوانید دستش را ببندید. وقتی به او مأموریت می‌دهند، به تنهایی قلعه‌ی خیبر را فتح می‌کند؛ امروز هم حتماً فرمان دیگری دست او را بسته است. یعنی کسی که این‌گونه تحمل می‌کند، مظلوم است، ولی عاجز نیست؛ بنابراین حق است و صبر او ناشی از نفسانیات نیست. کسی که در

۱. طه (۲۰) آیات ۱ و ۲.

صبر خود به فرمان خدا عمل می‌کند، روزی هم که حمله می‌کند به فرمان خداست.

تشخیص جریان پیچیده ی نفاق برای انسان بسیار سخت است. آن‌ها به قدری شرح صدر و غلظت در کفر دارند که با یک نفاق بسیار سنگین، باطن کفر خود را می‌پوشانند و به کفرشان اجازه ی ظهور نمی‌دهند! نماز شب می‌خوانند و در جنگ و جهاد شرکت می‌کنند و... تنها عاملی که جریان نفاق را کنار می‌زند، تحمل بلای اولیای خداست. تحمل بلا توسط اولیای معصومین، دشمن را مجبور می‌کند تا نفاق خود را کنار بگذارد. اگر کسی چشم خود را بر بلای اولیای خدا در تاریخ ببندد، حتماً دچار لغزش می‌شود تا جایی که تصور می‌کند هر دو طرف حق هستند؛ این طرف صحابه، و آن طرف هم صحابه هستند! چنین به نظر می‌آید که صدیقه ی طاهره علیها السلام با تحمل خود، اصلی‌ترین پرده ی نفاق را از چهره ی آن‌ها کنار زده است. اگر کسی به مقام صدیقه ی طاهره علیها السلام توجه نکند، قطعاً نمی‌تواند جریان سقیفه را هضم کند. اگر این جریان برای ما حل شده است، به دلیل ۱۴۰۰ سال روضه‌خوانی‌های شیعه در تاریخ بوده است. اگر عبور از این مرحله برای دیگران خیلی سخت است، به این دلیل است که پشتوانه ی روضه ی ۱۴۰۰ ساله را ندارند.

فعل ائمه ی معصومین علیهم السلام در مقابل فعل دشمن، اعلا ی کلمه ی توحید است. مقام توحید، تولی و تبری تامّ می‌خواهد؛ از سوی ما، ایمان و تولی و از آن طرف ولایت است. فعل معصوم، حجابِ نفاق را از چهره ی جبهه ی باطل کنار می‌زند و باطل بودن آن را معلوم می‌نماید و زمینه ی تبری را

برای ما فراهم می‌آورد. نوری که می‌تواند ظلمت آن‌ها را بشکند و بر آن‌ها غالب شود، نور عبادت و عقلانیتی است که در ما موجود نیست؛ این نور، نور ولایت و نور عبادت معصومین علیهم‌السلام است. اگر کسی چشم خود را بر آن نور ببندد، کارش در برابر امواج فتنه‌ها تمام شده است. امام حسین علیه‌السلام سفینه‌ای است که می‌تواند انسان را از گرداب نجات دهد؛ وگرنه توان انسان در مقابل این فتنه‌ها و امواج محو می‌شود و قوی‌ترین انسان‌ها هم نمی‌توانند گرداب‌های این اقیانوس را تحمل کنند.

۱۰. رزق برائت و کرامت معرفت، مقدمه‌ی معیت و ثبات قدم

وقتی سالک در زیارت عاشورا آگاه شد که تقرب الی‌الله، به وسیله‌ی برائت و موالات حاصل شدنی است، دوباره تکرار می‌کند: «إِنِّي سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ». یعنی مواضع انسان تجدید می‌شوند و سلم و حرب و عداوت و محبت بر مدار حضرت شکل می‌گیرد. اگر انسان چنین چیزی را در خود بیابد و احساس کند خدای متعال این دو نعمت را به او عطا کرده است تا بتواند هم سیدالشهدا علیه‌السلام و هم دوستان و دشمنان ایشان را بشناسد و به این سرمایه‌ها دست پیدا کند و هم به سلم و موالات با دوستان و معادات و حرب با دشمنان ایشان برسد، این زمینه را هم در خود احساس خواهد کرد که می‌تواند در این مسیر قدم‌های بعدی را نیز بردارد. لذا خواست جدیدی در انسانی که تا این مرحله رسیده است، پیدا شده و با «فاء» نتیجه‌گیری بیان می‌شود:

«فَأَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَ مَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَ رِزْقِي الْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ»؛

یعنی حالا که تا این جا آمده‌ام، درخواستی دارم؛ از چه کسی؟! از خدایی که مرا مُکَرَّم داشت و چنین کرامتی را در حق من عطا فرمود. اول به من کرامتِ معرفتِ سیدالشهدا علیه السلام و دوستان ایشان را داد؛ سپس براءت از دشمنان شما را روزی من کرد. «رزق براءت» و «کرامت معرفت»، پس از رسیدن به «موالات»، «محبت» و «صدق» با جبهه‌ی ولیّ خدا، و «عداوت»، «براءت» و «حرب» با جبهه‌ی دشمنان ولیّ خدا به انسان عطا شده است.

حال از چنین خدایی می‌خواهیم:

«أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْ يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»؛

به این معنا که در دنیا و آخرت همراه و هم‌قدم حضرت باشیم؛ آن هم با «ثبات قدم». یعنی گام‌هایی که در همه‌ی احوال زندگی بر می‌داریم، در محضر شما باشد و در هیچ قدم و اقدامی از شما جدا نشویم. «قَدَمَ صِدْقٍ» یعنی قدم و اقدامِ صادقانه‌ای که از سرِ صدق باشد و در آن هیچ‌گونه تخلفی وجود نداشته باشد. «فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» یعنی این همراهی و ثبات قدم و صدق را در همه‌ی عوالم از خدای متعال می‌خواهیم.

کرامت الهی نسبت به انسان این است که او را به این معرفت‌های بزرگ برساند. خدای متعال در قرآن می‌فرماید:

«فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»؛^۱

گاهی خدای متعال در مقام ابتلا، انسان را به نعمت‌هایی می‌رساند و انسان تصور می‌کند که این‌ها نشانه‌ی کرامت و تکریم است، بعد قرآن می‌فرماید: «كَلَّا»، یعنی این‌ها کرامت نیست؛ کرامت الهی این است که به انسان معرفت‌های بزرگ را عطا کنند. مهم‌ترین کرامت این است که انسان به معرفت خدا و اولیای او برسد؛ بزرگی و عظمت انسان در این معرفت‌هاست؛ «وَرَزَقْنِي الْبِرَّاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ». این رزق‌ها، اساس رزق‌هایی است که خدای متعال به انسان می‌دهد و شاید روزی اساسی انسان همین «معرفت» و «برائت» باشد. همین نوع رزق، محل افتراق «رزق انسان» و رزقی است که حیوانات هم دارند.

معرفت اولیای الهی و دوستان آن‌ها، و برائت از کسانی که اهل دشمنی با ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هستند، مقدمه‌ی دست‌یابی به «همراهی» و «ثبات قدم» و «صدق» است. بدون وجود این دو، امکان همراهی و ثبات قدم در کنار اولیای خدا محال است؛ انسان قدمش می‌لغزد و اقدامش متلون می‌شود؛ یعنی گاهی در کنار اولیای خدا و گاهی هم در مسیر دیگری می‌رود. صادق بودن و یک‌رنگ بودن با اولیای خدا نصیب کسی می‌شود که خدای متعال این معرفت‌ها و برائت‌ها را به او عطا کرده است. ممکن است بدون این دو، از نظر جسمی در کنار اولیای خدا قرار گرفت، اما این کافی نیست. چنین انسانی موفق نیست که «عِنْدَكُمْ» را درک کند و در محضر و حضور حضرات معصومین علیهم‌السلام باشد و این حضور و محضر را لمس کند؛ لذا در بیگانگی با آن‌ها می‌ماند.

خلاصه این که رسیدن به معیت اولیای خدا، ثبات قدم و همراهی و صدق،

محتاج معرفت و برائت است. کسی که معرفت و برائت ندارد، مقدمات سیر و سلوک با اولیای خدا را ندارد. تمام سلوک انسان به سوی خدای متعال، همین سیر با اولیاءالله و «معیت» و «عندیت» با اولیاءالله است. اگر سیر و سلوکی به طرف خدا هست، جز با ثبات قدم و همراهی و صدق با اولیای خدا ممکن نیست؛ در غیر این صورت سقوط می‌کند. البته ممکن است تا مراحل پیش برود، ولی بعد دچار تنزل می‌شود که بدتر از نرفتن است. در معرفت شیعی، این‌ها جزو ارکان سیر و سلوک هستند. اگر کسی که در این سیر و سلوک قدم بر می‌دارد، همراهان و اولیای خود را، و دشمنانی را که ولایت آن‌ها انسان را از خدای متعال دور می‌کند، نشناسد و از آنها فاصله نگیرد، امکان سلوک و قرب الی‌الله برایش فراهم نمی‌شود. چگونه می‌توان بدون شناخت و تبری جستن از کسانی که حقیقت جهنم و باطن جهنم، تجسد ولایت و سرپرستی آن‌هاست، سالک شد؟! لذا یکی از تقاضاهای انسان در زیارت عاشورا، تقاضای برائت از چنین اولیائی است. کسی به این تقاضا و نیاز می‌رسد که پیش از این، به مراحل قبلی رسیده باشد. کسی که اصلاً وارد این فضاها نشده و به هیچ معرفت و برائتی نرسیده است، اگر بخواهد به خدا برسد و با اولیای خدا باشد و در همراهی با آن‌ها اهل ثبات قدم و صدق گردد، اصلاً چنین تقاضایی در او پیدا نمی‌شود. به تعبیر دیگر، میل به سلوک و رفتن به طرف خدای متعال برای کسی پیدا می‌شود که در مرحله اول، «معرفت» و «برائت» را دارا شود؛ در غیر این صورت، اگر چنین انسانی طالب سیر الی‌الله شود، دچار تخیل و توهمات نفس است.

۱.۱. درخواست رسیدن به مقام محمود (شفاعت)

یکی دیگر از درخواست‌هایی که در فرازهای زیارت عاشورا از خداوند متعال داریم، رسیدن به «مقام محمود»ی است که مختص معصومین علیهم‌السلام است؛ «وَاسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ». درباره‌ی مقام محمود، از زوایای مختلفی بحث شده است. بعید نیست که «مقام محمود» کمالی باشد که انسان به آن مشرف می‌شود و آن کمال به مرز ثبوت رسیده و مستمراً باقی می‌ماند؛ زیرا بعضی کمالات دوام ندارند؛ لذا نمی‌توان به آن‌ها مقام محمود گفت. در احتمال دیگر ممکن است مقامی باشد که خودش، مقام ستوده‌ای است؛ یعنی مرتبه‌ای از کمال که شایستگی ستایش را دارد و در روایات از آن به «مقام شفاعت» تعبیر شده است. روایات متعددی ذیل آیه‌ی: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»^۱ آمده است که کیفیت شفاعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در روز قیامت بیان می‌کند. در آن‌جا همه‌ی انبیاء علیهم‌السلام امم خود را به پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حواله می‌دهند و ایشان آن‌ها را شفاعت می‌کنند.^۲ چنان‌که بعضی

۱. اسرا (۱۷) آیه‌ی ۷۹.

۲. «حَدَّثَنِي أَبِي عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَجْبُوبٍ عَنْ زُرَّاعَةَ [زُرَّاعَةَ] عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ شَفَاعَةِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ: يُلْجِمُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْعَرَقَ. فَيَقُولُونَ: أَنْطَلِقُوا بِنَا إِلَى آدَمَ يَشْفَعُ لَنَا عِنْدَ رَبِّنَا- فَيَأْتُونَ آدَمَ، فَيَقُولُونَ: يَا آدَمُ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ رَبِّكَ- فَيَقُولُ: إِنْ لِي ذَنْبًا وَ حَاطِيئَةٌ فَعَلَيْكُمْ بَنُوْحَ فَيَأْتُونَ نُوحًا فَيَرُدُّهُمْ إِلَى مَنْ بِيْلِهِ- وَ يَرُدُّهُمْ كُلُّ نَبِيٍّ إِلَى مَنْ بِيْلِهِ- حَتَّى يَبْتَنِيَهَا إِلَى عِيْسَى فَيَقُولُ: عَلَيْكُمْ بِمُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللَّهِ فَيَعْرِضُونَ أَنْفُسَهُمْ عَلَيْهِ وَ يَسْأَلُونَهُ، فَيَقُولُ: أَنْطَلِقُوا فَيَنْطَلِقُ بِهِمْ إِلَى بَابِ الْجَنَّةِ وَ يَسْتَقْبِلُ بَابَ الرَّحْمَةِ- وَ يَخْرُجُ سَاجِدًا فَيَمْكُثُ مَا شَاءَ اللَّهُ فَيَقُولُ اللَّهُ ارْفَعْ رَأْسَكَ وَ اشْفَعْ تُشْفَعُ- وَ اسْأَلُ تُعْطَى وَ ذَلِكَ هُوَ قَوْلُهُ: عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ

از مفسرین فرموده‌اند، بعید نیست که در ظاهر هم همین باشد. «مقام محمود» مقامی است که از طریق این مقام، نعمت به همه می‌رسد؛ یعنی صاحب این مقام، مجرای نَعْم و فیض برای انسان‌ها و مخلوقات دیگر می‌شود؛ لذا قابل ستایش است. روایاتی که می‌فرمایند «مقام محمود، مقام شفاعت است» این معنا را تأیید می‌کنند. «مقام شفاعت» یعنی مقام دست‌گیری از دیگران؛ این مقام به نحو مطلق برای رسول الله ﷺ ثابت است و شفاعت همه‌ی عوالم به وسیله‌ی ایشان واقع می‌شود؛ حتی شفاعت انبیای اولوالعزم در مراتبی با ایشان است.^۱

→

رُبَّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً؛ ر.ک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵.

۱. «أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ» را چند گونه می‌توان معنا کرد. این دعا اگر به این صورت معنا شود که «من مقام معصوم ﷺ را پیدا کنم»، این، توهم است و طمع در شجره ممنوعه است که هر کسی این هوس را داشته باشد، او را از بهشت بیرون می‌کنند. معنای دوم این است که: «دستم به شما برسد و شما دستگیری کنید». اگر کسی نتوانست به آن مقام محمود راه پیدا کند خیرات، به روی او بسته می‌شود؛ «أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ» یعنی من بی‌حجاب به مقام محمود شما راه پیدا کنم و خودتان مستقیم دستان را بگیرید؛ نه با واسطه. معنای سوم که معنای خوبی است، این است که انسان در سیر با عاشورا می‌تواند به این مقام محمود متصل شود و اگر چنین شود، آن مقام، در انسان تجلی می‌کند و انسان خودش هم می‌تواند شفاعت کند. یعنی وقتی دستش را گرفتند خودش هم می‌تواند دست‌گیری کند و به یک معنا مقام محمود در او نازل می‌شود (نه آن که خودش به آن مقام برسد). اگر کسی سالک با زیارت عاشورا بود می‌تواند به جایی برسد که دست خودش را به دست ولی خدا برساند و پس از آن، دست دیگران را هم بگیرد و به ولی خدا برساند؛ یعنی انسان، ابزار امیرالمؤمنین ﷺ بشود و حضرت ﷺ به وسیله او انسان‌های دیگر را هدایت کند؛ کما اینکه بعضی‌ها تور شیطان و شرک شیطان هستند و شیطان با آنها تور می‌اندازد. «أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ»

←

منظور از شفاعت، تنها نجات از عقوبت نیست؛ بلکه مراتبی از کمال است که با دست‌گیری ایشان به دست می‌آید. شفاعت یک امر غیرعادی نیست؛ در همین عالم هم وجود دارد. شاید شفاعت عالم آخرت هم، متناسب با شفاعت همین عالم، و ظهور این شفاعت متناسب با عالم دیگر باشد؛ همان گونه که حضرت شفیع همه‌ی ما هستند و خدای متعال به واسطه‌ی ایشان ما را از تاریکی‌ها و شرک و کفر نجات داده است.

– نجات یک جامعه از بت‌پرستی به وسیله‌ی ابتلائات و صبر

در روایت شریفی از اصول کافی، امام صادق علیه السلام با اشاره به ماجرای یوسف نبی علیه السلام ما را به نکته‌ی مهمی توجه داده‌اند.^۱ مضمون روایت این است که گاهی صبر یک انسان عامل نجات یک امت و یک جامعه می‌شود.

→

یعنی یا ابا عبدالله علیه السلام، من ابزار شما شوم و قلوب را به طرف شما بیاورم؛ من اول، با شما باشم (مقام معیت) و ثبات قدم داشته باشم و ابزار هم باشم و دیگران را هم به طرف شما بیاورم و دور و بری برای شما درست کنم و جاذبه‌ام جاذبه‌ای باشد که همه را دور شما بیاورد. بر این اساس، سالک وادی عاشورا، هم خودش می‌تواند به معیت و ثبات قدم برسد و هم می‌تواند دیگران را به صراط مستقیم بیاورد.

۱. «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ الْحُرَّ حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ أَحْوَالِهِ إِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَ إِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَ إِنْ أُسِرَ وَ قَهَرَ وَ اسْتَبْدِلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا كَمَا كَانَ يَوْسُفُ الصِّدِّيقُ الْأَمِينُ ص لَمْ يَضُرُّ حُرِّيَّتَهُ أَنْ اسْتُعِيدَ وَ قَهَرَ وَ أُسِرَ وَ لَمْ تَضُرَّهُ ظُلْمَةُ الْجُبِّ وَ وَخْشَتُهُ وَ مَا نَالَهُ أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ فَجَعَلَ الْجَبَّارَ الْعَاتِيَّ لَهُ عَيْدًا بَعْدَ إِذْ كَانَ لَهُ مَالِكًا فَارْسَلَهُ وَ رَجِمَ بِهِ أُمَّةً وَ كَذَلِكَ الصَّبْرُ يُعْقِبُ خَيْرًا فَاصْبِرُوا وَ وَطِنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الصَّبْرِ تَوَجَّرُوا»؛ ر.ک: اصول کافی، ج ۲، ص ۸۹، باب صبر.

مثل یوسف صدیق علیه السلام که ابتلائات خیلی سنگینی داشتند: ابتلا به دوری از پدر، ابتلا به چاه در حالی که ایشان را عریان کردند، ابتلا به فروش در بازار به عنوان برده، ابتلا به طمع همسر عزیز مصر و سایر زنان مصر، ابتلا به تهمت تا جایی که حضرت برای در امان ماندن از آن‌ها، از خدای متعال تقاضای زندان کردند و به آن زندان طولانی و سخت مبتلا شدند؛ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.^۱

از بیان آیات قرآن چنین بر می‌آید که موافقی از این ابتلاء واقعاً سنگین بوده است؛ یعنی صحنه‌ی امتحان دیگری از سوی خداوند برای حضرت یوسف علیه السلام پیش آمده و این امتحان به اندازه‌ای سخت بوده که ایشان به فرد دیگری ظن نجات برده‌اند. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ».^۲

مسلماً این سفارش حتی از نوع گناه صغیره نیز نبود و ممکن است ترک اولی هم نباشد. این که بین ایشان و خدای متعال چه گذشته از حد فهم ما بیرون است، با این حال، زندگی خواص پر از این صحنه‌هاست. حضرت یوسف علیه السلام چرا این جمله را گفته‌اند؟ آیا بر اساس تکلیف بوده و اصلاً آن‌ها فراموش کردند که چنین زندانی‌ای دارند تا محاکمه‌اش کنند؟! به هر حال

۱. یوسف (۱۲) آیه‌ی ۳۳.

۲. یوسف (۱۲) آیه‌ی ۴۲؛ ترجمه: «و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان می‌کرد خلاص می‌شود، گفت: «مرا نزد آقای خود به یاد آور.» اما شیطان، یادآوری به آقایش را از یاد او برد؛ در نتیجه، چند سالی در زندان ماند.»

بین ایشان و خداوند چیزی گذشت که خدای متعال گلایه‌مند شد؛ لذا «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ». اگر همین کار را خوب‌های دیگر انجام دهند، خدای متعال گلایه‌مند نمی‌شوند، بلکه مزد آن‌ها را هم می‌دهد؛ اما ایشان سال‌های متمادی دیگری در زندان ماندند. البته اثر این ابتلا برای خود حضرت خیلی روشن است؛ ایشان به خاطر این که خدای متعال به‌نحوی از ایشان گلایه‌مند شده بود، سال‌ها گریه کردند. نتیجه آن شد که به مقامی رسیدند که خواب عزیز مصر را تعبیر کردند و مشکلی را که برای جامعه پیش می‌آمد، بیان نمودند و راه‌حل آن را هم بدون هیچ طمع و توقعی نشان دادند. این بار این عزیز مصر بود که طالب ایشان شد و به دنبال حضرت فرستاد. از آن جایی که خواب خیلی عجیب تعبیر شده بود، عزیز مصر فهمید که ایشان یک شخصیت معمولی نیستند. این بار یوسف عليه السلام بود که فرمود: من متهم هستم و این طور از زندان بیرون نمی‌آیم؛ بروید از زنان مصر پرسید که: «ما بالُ السُّوءِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»^۱.

بالاخره دنبال ایشان آمدند و با عزت و جلالت حضرت را بردند و زنان مصری اعتراف کردند همه‌ی اتهاماتی که به ایشان زده بودند، دروغ بوده است؛ بعد هم عزیز مصر شد. ببینید چقدر تفاوت ایجاد شده است. آن‌جا به راحتی می‌گوید: «اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» اما بعد از طولانی شدن زندان می‌گوید: «بیرون نمی‌آیم». آن قدر به اطمینان و آرامش رسیده است که اصلاً عجله‌ای برای آزادی ندارد. مقام و صبر ایشان باعث شد که یک جامعه، هم از مرگ و هم از کفر نجات پیدا کند. چنین شخصیتی به واسطه‌ی ابتلا و

۱. یوسف (۱۲) آیه‌ی ۵۰.

امتحان خود، جامعه را مشمول رحمت خداوند می‌کند و بستر دریایی از رحمت برای یک جامعه می‌شود. این «مقام محمود» است که مورد ستایش مردم بوده و جا دارد مردم صاحب چنین مقامی را ستایش کنند؛ چون مجرای رحمت و فیض الهی برای آن‌هاست.

– شفاعت نبی خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از همه‌ی عوالم

شفاعت، قراردادی نیست؛ واقعاً همه‌ی عوالم به واسطه‌ی مقام عبودیت رسول خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مورد رحمت قرار می‌گیرند. اگر نبی مکرم اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبودند، نه تنها همه‌ی ما کافر بودیم، بلکه انبیای اولوالعزم هم در مسیر خدای متعال تاب نمی‌آوردند و به مقام کنونی خود نمی‌رسیدند. سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام در ماجرای عاشورا، یک شفاعت واقعی از همه‌ی ما کرده‌اند. اگر ما الان مسلمان هستیم، به این دلیل است که آن حضرت خون خود را بذل کرده‌اند. اگر خدای متعال می‌فرماید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»^۱ برای این است که این مقام محمود برای معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام متناسب با شأن ایشان است.

– رسیدن مؤمنین به مقام شفاعت با طی مراحل زیارت عاشورا

انسان مؤمن هم می‌تواند با طی مراحلی که در زیارت عاشورا گفته می‌شود، از توجه به بلای عظیم عاشورا و درگیر کردن خود با این ابتلا و حساس شدن نسبت به عظمت سیدالشهدا عَلَيْهِ السَّلَام، پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام به «مقام محمود» برسد. اگر مراحل لعن و برائت و سلم و

۱. اسرا (۱۷) آیه‌ی ۷۹.

حرب تا خون خواهی، و جاهت، قرب، معیت، ثبات قدم و صدق را طی کرد و همراه سیدالشهدا علیه السلام شد، می‌تواند در دنیا و آخرت با شفاعت و دست‌گیری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و متناسب با ظرفیتش به «مقام محمود» برسد و مجرای فیض و رحمت برای دیگران شود. در وصف زائرین و شیعیان حضرت آمده است که هم در این دنیا و هم در آخرت، شفاعت می‌کنند؛ مثل امام خمینی رضی الله عنه که واقعاً در همین دنیا هم شفیع بودند؛ به گونه‌ای که بسیاری از اهل ایمان با شفاعت ایشان به مقام شهادت رسیدند. اگر این مرد الهی نبود، آیا آن‌ها می‌توانستند به چنین مقاماتی برسند؟ در آخرت هم همین‌گونه است.

البته پیداست که معنای مقام محمود این نیست که ما نیز به همان نقطه‌ای که ائمه‌ی اطهار علیهم السلام رسیدند راه پیدا کنیم؛ این امر محال است. ما که با شفاعت سیدالشهدا علیه السلام حرکت می‌کنیم، آیا می‌توانیم به مقام سیدالشهدا علیه السلام برسیم. ما تحت ظلّ حادثه‌ی عاشورا حرکت می‌کنیم؛ حضرت ابتلای عظیم را تحمل کردند که دست ما را بگیرند. توجه به این ابتلای عظیم موجب می‌شود که انسان این مراحل را طی کند و در مسیر الی‌الله به همراهی و «ثبات قدم» و «صدق» برسد و آن‌گاه به «مقام محمود» دست یابد. انسان به میزانی که به ثبات قدم و صدق در این همراهی می‌رسد، متناسب با ظرف خود شایسته‌ی مقام محمود می‌شود.

این شفاعت، شفاعت واقعی است؛ یعنی ما در بستر عاشورا به این تحولات و معرفت‌ها و ثبات قدم و همراهی و سپس به «مقام محمود» می‌رسیم. شفاعت برای شیعیان حضرت، به شرطی می‌سور می‌شود که

خودشان مقام محمود پیدا کنند و مجرای شفاعت شوند. به تعبیر بهتر، باید بستر شفاعت سیدالشهدا علیه السلام شوند و پس از آن خودشان بتوانند از دیگران دست گیری کنند. به عنوان مثال، هم چون مرحوم علامه ی طباطبایی رحمته الله که شاگردی هم چون شهید مطهری رحمته الله دارند که معارف را از علامه گرفتند و به زبانی که برای جامعه قابل فهم باشد، در اختیار مردم قرار دادند؛ از این رو، شهید مطهری رحمته الله مجرای فیض علامه محسوب می شوند. به همین ترتیب امام خمینی رحمته الله هم، مجرای شفاعت سیدالشهدا علیه السلام هستند؛ چراکه خودشان مشمول شفاعت سیدالشهدا علیه السلام هستند؛ هم چنان که «حبيب» و «مسلم» و دیگر یاران حضرت، مجرای سیدالشهدا علیه السلام هستند. این شفاعت ها شأنی از شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ»؛ بدون اذن خدا و رسول خدا، کسی حق شفاعت ندارد و نمی تواند شفاعت کند. لذا «مقام محمود» به نحو مطلق از آن رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ دیگران هر چه دارند، شعاع آن شفاعت است. دست یابی به این مقام برای انسان میسر است به شرط این که خودش از شفاعت اعظم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهره مند شود. راه آن هم، ابتلا به بلای عاشورا است. نباید انسان به سادگی از کنار عاشورا عبور کند. اگر کسی این جلوه ی اعظم شفاعت را شناخت، در سایه ی این شفاعت اعظم، به مقام محمود می رسد.

۱۲. رسیدن به مرتبه ی خون خواهی امام حسین علیه السلام و تقاضای رجعت

«وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكُمْ مَعَ إِمَامٍ هُدًى ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ»

مِنْكُمْ».

در این فراز از زیارت عاشورا، «ثار» به ضمیر متکلم و به ضمیر مخاطب^۱ اضافه شده است؛ به این معنا که انسان خون را متعلق به خود می‌داند و برای خودش حق خون‌خواهی قائل است. این خون هم «ثارالله» است، هم «ثارک» و هم «ثاری»؛ لذا از خدا تقاضا می‌کند که در کنار آن امام ناطق بالحق و هنگامی که دوره‌ی تقیه برداشته شده و زمان ظهور فرا رسیده باشد، موفق به خون‌خواهی حضرت شود. این همان تقاضای رجعت است که با توجه به معرفت و برائت درخواست می‌شود.^۲

۱. در زیارت عاشورا هر دو شکل آن نقل شده است.

۲. انسان سالک باید آگاهانه در عباراتی که در کلمات معصومین علیهم‌السلام تکرار شده است، تأمل کند. این حضرات هیچ‌گاه سخن اضافه‌ای نمی‌گویند. از آن‌جا که انسان با این زیارت به تحول حال می‌رسد، این تکرارها لازم است. این که ایشان برای ما سیری درست می‌کنند و می‌گویند هر روز این زیارت را بخوانید؛ دست ما را می‌گیرند و قدم به قدم می‌برند، این طور نیست که بدون جهت چیزی را تکرار کنند! شما اگر یک کتاب دقیق فلسفی را هم پیش روی یک انسان معمولی بگذارید، شاید فکر کند خیلی از مطالب آن تکراری است؛ در حالی که نویسنده‌ی آن با کمال دقت کلمات را انتخاب و آن را تدوین کرده است؛ برای هر کلمه‌ای دلیلی دارد. اگر انسان عادی این طور است، امام معصوم که دیگر معلوم است. در باب قرآن هم همین‌طور است که اصلاً اضافه‌گویی نیست. لذا تردید نکنید که باید حتی در فاء و واو و ... کلام الله و کلام معصوم هم تأمل کرد. درست مثل نسخه پزشک؛ که دقیق می‌گوید این دارو را در چنین ساعتی به این اندازه میل کنید. وقتی که می‌پرسید آیا می‌شود جایشان را عوض کنیم؟ می‌گوید: خیر! اگر برای تقرب انسان به سیدالشهدا علیه‌السلام نسخه‌ای می‌دهند و این نسخه همان نسخه‌ی معصوم علیه‌السلام است، نباید از تأمل کردن در کلمات و فرازهای آن غافل بود. همین توجهات است که زمینه‌ای برای فهم‌های خاص فراهم می‌آورد. از آن طرف هم نباید به ذوقیات رو آورد و چیزهایی که قابل استناد به کلام معصوم نیست، به کلام تحمیل

←

انسانی که می‌فهمد سیدالشهدا علیه السلام و دشمن او کیست، در همه‌ی شئون از دشمن جدا می‌شود و در کنار حضرت قرار می‌گیرد. چنین کسی ولایت سیدالشهدا علیه السلام را می‌پذیرد و به معیت و ثبات قدم می‌رسد. همه‌ی اقدامات او ثابت است؛ یعنی اگر در کنار حضرت است، واقعاً صادقانه حضرت را

→

کرد. هیچ کدام درست نیست؛ نه آن حذف‌ها و نه ذوقیات. البته در مقام گمانه‌زنی و «تطرق» احتمال» برای فهم کلام معصوم علیه السلام اشکال ندارد که برای نمونه گمانه‌های متفاوتی بزنیم، اما از ذوقیات باید جداً پرهیز شود؛ چه ذوقیات حسّی و چه ذوقیات باطنی و روحی. مثل این که گفته‌اند: شیطان بر آدم سجده نکرد، چون غیور بود! یعنی غیرتش اجازه‌ی سجده نداد! گاهی این ذوقیات باعث می‌شود انسان خوشش بیاید و زمانی که برای دیگران نقل می‌کند، آن‌ها نیز احسنت بگویند. گاهی کسانی که شروع به تأویلات سوره‌ی یوسف می‌کنند، به‌گونه‌ای حرف می‌زنند که فکر می‌کنند قصه‌ی رستم و سهراب است! درباره‌ی کلام معصوم علیه السلام باید بدانیم که اولاً زیر هر کلمه‌ای گنجی نهفته است؛ ثانیاً باید در حواشی آن فحص و تحقیق کرد؛ ثالثاً باید به این نکته پرداخت که آیا این تأویلات، مناسبتی با کلام معصوم دارند یا خیر؟ نباید به صرف این که خوشمان آمد، ذوق‌مان را به کلام معصوم علیه السلام نسبت دهیم.

از حضرت آیت‌الله بهجت علیه السلام نقل شده است که ایشان فرمودند: «راه رسیدن به خدا ترک معصیت است؛ اعم از قولی، فعلی و اعتقادی». این که انسان به چیزی معتقد شود، در حالی که خلاف است؛ یا شخصی را قبول کند که معصوم علیه السلام او را قبول ندارد؛ یا اعتقادی را قبول کند که اهل بیت علیهم السلام آن را رد کرده‌اند؛ مصادیق معصیت اعتقادی است و گناه اعتقادی هم کم‌تر از گناه فعلی نیست. این که انسان باب ذهنش را باز بگذارد و هر کسی هر چه گفت را باور کند، درست نیست. قرآن کریم می‌فرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (عبس (۸۰) آیه ۲۴) در روایاتی که ذیل این آیه‌ی مبارکه نقل شده این طعام به «علم»، تفسیر شده است. (ر.ک: اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰، کتاب فضل علم). بعضی‌ها خیلی وقت‌ها ظلمات خودشان را به جای علم القا می‌کنند؛ اگر انسان این ظلمات را گرفت، گناهش از گناهان عملی کم‌تر نیست. انسان باید نسبت به اعتقاد داشتن به چیزی و نسبت دادن چیزی به معصومین علیهم السلام به خصوص نسبت به چیزهایی که برای هر روز انسان دستورالعمل است، محتاط باشد.

خواسته و به دنبال چیز دیگری نیست؛ حتی به دنبال بهشت هم نیست. اگر انسان این مراحل را طی کرد، می‌تواند به «مقام محمود» که مقام شفاعت است برسد. مقامی که اضافه بر خودش - که در حد امکان به کمال می‌رسد - مجرای کمال برای دیگران نیز می‌شود؛ لذا مورد ستایش دیگران قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، مجرای شفاعت سیدالشهدا علیه السلام نیز می‌شود. با طی این قدم‌ها می‌تواند خون خواهی کند و به عنوان ولیّ دم سیدالشهدا علیه السلام باشد. گویا خون حضرت متعلق به خود اوست و به عنوان ولیّ دم در کنار حضرت بقیت‌الله علیه السلام خون خواهی می‌کند. البته این مقام مربوط به کسی است که چنین گام‌هایی را در کنار سیدالشهدا علیه السلام برداشته است.

روایات فراوانی وجود دارند که حضرت ولی عصر علیه السلام انتقام سیدالشهدا علیه السلام را خواهند گرفت. یکی از روایات معروف این است که وقتی سیدالشهدا علیه السلام به شهادت رسیدند، ملائکه به خداوند متعال عرضه داشتند: «خدایا! این گونه ولیّ تو را کشتند و این معامله را با او کردند!» خدای متعال نور حضرت قائم را نشان داد و فرمود: «بِهَذَا أَنْتُمْ»؛ یعنی به وسیله‌ی ایشان انتقام می‌گیرم.^۱

بسیاری از مفسرین آیه‌ی شریفه‌ی «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا»^۲ را درباره‌ی حضرت می‌دانند؛^۱

۱. «أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُمْرَانَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام لَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ علیه السلام مَا كَانَ ضَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ إِلَى اللَّهِ بِالْبُكَاءِ وَقَالَتْ يُفْعَلُ هَذَا بِالْحُسَيْنِ صَفِيكَ وَابْنِ نَبِيِّكَ قَالَ فَأَقَامَ اللَّهُ لَهُمْ ظِلَّ الْقَائِمِ ع وَقَالَ بِهِذَا أَنْتُمْ لِقَدَا»؛ رک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۵، باب مولد الحسین علیه السلام.

۲. اسرا (۱۷) آیه‌ی ۳۳.

البته ظاهر آیه عام است. آیه می‌فرماید کسی که به ناحق کشته شده است، صاحب دم او حق قصاص دارد، ولی نباید ستم کند. بنا به روایات، منظور از «مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً»، سیدالشهدا علیه السلام است؛ اگر همه‌ی اهل زمین در مقابل حضرت ولی عصر علیه السلام بایستند و ایشان به خاطر خون خواهی سیدالشهدا علیه السلام همه‌ی آن‌ها را بکشند، زیاده‌روی نیست.

۱۳. درخواست پاداش مصیبت‌زدگی، «صلوات» و «رحمت» و «مغفرت»

با طی این مراحل، انسان می‌تواند بگوید:

«وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَني بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَاباً بِمُصِيبَتِهِ مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزَقَتِهَا فِي الإِسْلامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛

در این مرحله از زیارت، خدا را به حق اولیایش و به شأنی که آن‌ها در موقعیت خود نسبت به خداوند متعال دارند، قسم می‌دهیم که در مقابل این مصیبت‌زدگی و به سبب این مصیبت، بزرگ‌ترین و بهترین ثوابی که به هر مصیبت‌زده‌ای می‌دهند را به ما نیز عطا کند. البته می‌دانیم که هیچ‌کس حقی بر خدا ندارد، بلکه طبق بعضی از ادعیه، از جمله دعایی که در مسجد کوفه خوانده می‌شود، خود خداوند متعال این حق را برای آن‌ها قائل شده است.^۲

→

۱. «عن جابر عن أبي جعفر علیه السلام قال نزلت هذه الآية في الحسين علیه السلام «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً- فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ» قاتل الحسين «إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً» قال الحسين علیه السلام؛ رک: تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۰.

۲. از جمله معارفی که در زیارت عاشورا مطرح شده است دعاهایی است که بی‌بدیل یا کم‌نظیر
←

چنان که قبلاً هم اشاره شده بود، یکی از بهترین وسائل تقرب به خدای متعال که علاوه بر از بین بردن موانع، انسان را عروج می‌دهد و بالا می‌برد، تحمل مصائب و ابتلائات الهی است. این تحمل، طریق خیلی خوبی است؛ چرا که در انسان حالت انکسار و خضوع و خشوع و نیاز به وجود می‌آورد. لذا از این منظر حتی با ریاضات و عبادات، تفاوت دارد. ریاضات و عبادات در انسان‌های معمولی، تقریباً علی‌العموم، باعث عجب می‌شوند؛ مگر خداوند متعال ترحم کند:

«وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»^۱

→

هستند. سیر و قبض و بسطی که زائر با زیارت عاشورا دارد او را به یک سلسله طلب‌ها و دعاها و اجابت در این خواسته‌های رفیع می‌رساند؛ یعنی قفل دلش برداشته می‌شود و دهانش به این دعاها باز می‌شود. این دعاها در واقع، نوعی رفت و آمد با خود زیارت دارد و تحول حالی که در متن این زیارت و متناسب با هر مرحله برای زائر حاصل می‌شود او را وارد مقامات ادعیه می‌کند. این دعاها عبارتند از: «...فَاسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَلَذَىٰ أَكْرَمَ مَقَامِكَ وَأَكْرَمَنِي أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكٍ مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ ﷺ» - «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ ﷺ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» - «فَاسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَلَذَىٰ أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكَ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكَ وَرَزَقِي الْبِرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...» - «...وَأَنْ يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» - «وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَبْلُغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» - «وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِي مَعَ إِمَامٍ هُدَىٰ ظَاهِرٍ نَاطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ» - «أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطَىٰ مُصَابِئًا بِمُصِيبَتِهِ» - «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالَهُ مِنْكَ صَلَوَاتُ وَرَحْمَتِهِ وَمَغْفِرَتِهِ» - «اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَأَلَّ مُحَمَّدٍ وَمَاتِي مَمَاتِ مُحَمَّدٍ وَأَلَّ مُحَمَّدٍ» و ...

۱. مؤمنون (۲۳) آیه ۶۰؛ ترجمه: «و کسانی که آن چه را دادند [در راه خدا] می‌دهند، در حالی که دل‌های‌شان ترسان است [و می‌دانند] که به سوی پروردگارش باز خواهند گشت».

یا در سوره‌ی انسان می‌فرماید:

«إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا
عَبُوسًا قَمَطْرًا»^۱

در روایت آمده که است که ایشان حتی جمله ی «لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا
شُكْرًا» را هم نگفتند.^۲ حضرت در اخلاص و پذیرش این عمل صالحانه که
صادقانه نیز انجام داده بودند، باز خوف داشتند. این در حالی است که معمولاً
در بسیاری از افراد، انجام هر عملی برای خدا باعث طلب‌کاری از خدا و
خروج از حدّ تقصیر در بندگی و امثال این‌ها می‌شود.

در بلا چنین اتفاقی نمی‌افتد، بلکه انکسار ایجاد می‌کند و ضعف‌های
انسان را نشان می‌دهد؛ سپس این ضعف‌ها را پاک می‌کند. فرضاً انسان
تصور می‌کند به دنیا وابسته نیست، اما وقتی نعمت را از او می‌گیرند، تعلقات
برای خودش معلوم می‌شوند. در ابتلائات است که این عیوب مخفی که در
خبایای وجودی انسان پنهان شده‌اند، معلوم می‌شوند و از بین می‌روند.
بالاتر از این‌ها، ابتلائات اولیای خاص است که تنها سبب ترفیع درجه ی
ایشان می‌شوند و سیر الی‌الله را برای آن‌ها تسریع می‌کنند. چنین بلاهایی
راه‌گشا هستند و مزدهایی دارند.

۱. انسان (۷۶) آیه‌ی ۹ و ۱۰؛ ترجمه: «ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و
پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. ما از پروردگارانمان از روز عبوسی سخت، هراسناکیم.»
۲. «... قَالَ وَ اللَّهُ مَا قَالُوا هَذَا لَهُمْ وَ لَكِنَّهُمْ أَصْمَرُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ فَأَخْبَرَ اللَّهُ بِإِضْمَارِهِمْ يَقُولُونَ لَا
نُرِيدُ جَزَاءً تَكَاوُفُنَا بِهِ وَ لَا شُكْرًا تَشْنُونَ عَلَيْنَا بِهِ وَ لَكِنَّا إِنَّمَا أَطَعْنَاكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ وَ طَلَبَ
تَوَابِهِ...»؛ رک: امالی صدوق، ص ۲۶۱، مجلس ۴۴.

«أَفْضَلَ مَا يُعْطَى مُصَابًا بِمُصِيبَتِهِ»، یک درجه‌ی مخصوصی است که به خاطر مصیبت زدگی، بالاترین ثواب مصیبت سیدالشهدا علیه السلام را از خداوند متعال می‌خواهیم و بلافاصله عرض می‌کنیم: «مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَ أَعْظَمَ رَزِيئَتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَ فِي جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»؛ مصیبتی که عظمتش نامعلوم و در پرده‌ی ابهام است؛ مشخص نیست نقصانی که از ناحیه‌ی این مصیبت به دین اسلام و نسبت به حقیقت اسلام در همه‌ی عوالم وارد شده، چقدر عظیم است! انسان در مقابل این مصیبت عظیم، ثواب اعظم مصائب را می‌طلبد؛ این ثواب اعظم، بیش از مسأله‌ی نجات از جهنم و رسیدن به بهشت و امثال این‌هاست.

برای مشخص شدن ثواب اعظم مصائب و بهره‌ای که انسان در عزاداری سیدالشهدا علیه السلام به دست می‌آورد، می‌توان به جریان حضرت ابراهیم علیه السلام اشاره کرد. در روایتی ذیل آیه‌ی «وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» آمده است: خداوند متعال پس از آن که ابراهیم علیه السلام از امتحان عظیم الهی با موفقیت بیرون آمد به او فرمود: «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»؛^۲ ابراهیم علیه السلام عرضه داشت: «خدایا! دوست داشتم فرزندم را با دست خود در راه تو قربانی کنم و به ثواب اعظم مصائب و ثواب کسی که بزرگ‌ترین مصیبت‌ها را در راه خدا تحمل می‌کند، برسم». کار حضرت ابراهیم علیه السلام یک کار استثنایی است؛ همه‌ی بزرگان اهل معرفت که درباره‌ی حبّ و محبت به خداوند متعال سخن گفته‌اند، این را از

۱. صفات (۳۷) آیه ۱۰۷.

۲. صفات (۳۷) آیه ۱۰۵.

اعظم مصادیق ایثار و محبت به خداوند متعال می‌دانند و نمی‌توانند این عمل حضرت ابراهیم علیه السلام را تحلیل کنند؛ تا جایی که گفته‌اند با زبان و منطق عقل قابل تحلیل نیست و فقط منطق حبّ و محبت به خداست که توان تفسیر چنین کاری را دارد؛ چون انسانی که به مقام محبت می‌رسد، دوست دارد همه چیز خود را در راه خدا فدا کند. البته بحث درباره‌ی امکان تجمیع منطق محبت و منطق عقل با یک‌دیگر، نیاز به توضیح دارد. حقیقت این است که اگر عقل در خدمت ایمان قرار گیرد، منطق آن نیز هماهنگ می‌شود؛ اما در جایی که عقل به دنبال غیر خدا و سود و سوداگری برود، منطق آن نیز ناهماهنگ است. اگر عقل در خدمت ایمان باشد، می‌سجد تا بفهمد چگونه می‌تواند بهتر از پیش، ابراز علاقه و محبت و ایثار کند. سخن این است که عده‌ای در توجیه عمل این انسان بزرگ حیران مانده‌اند. فضیلت و ثواب اعظمی که حضرت ابراهیم علیه السلام می‌خواست، مسلماً نجات از جهنم و رسیدن به بهشت نبود؛ زیرا رسیدن به ظاهر بهشت برای ابراهیم علیه السلام تضمین شده بود؛ چون او خلیل‌الرحمان است. پس حضرت به دنبال چه مقامی بود و در این دستگاه چه می‌خواست؟ چه لقائی و چه رضوان و جنتی از خدای متعال طلب می‌کرد که آن را در اعظم مصائب می‌دید؟

خدای متعال فرمود: «ای ابراهیم! خودت را بیش‌تر دوست داری یا پیامبر آخرالزمان را؟» حضرت عرض کرد: «پیامبر آخرالزمان را.» خداوند متعال فرمود: «فرزند او را بیش‌تر دوست داری یا اسماعیل خودت را؟» عرض کرد: «فرزند پیامبر آخرالزمان را (منظور سیدالشهدا علیه السلام)». در این‌جا خدای متعال روضه‌ی سیدالشهدا علیه السلام را این‌گونه برای او خواند: «ای ابراهیم! آیا

این مصیبت که به امر ما فرزندت را در منی قربانی کنی، سنگین تر است، یا این مصیبت که سر فرزند پیامبر آخرالزمان به دست انسان‌هایی که مدعی پیروی از پیامبر آخرالزمان هستند، بین دو نهر آب، مثل گوسفند، بریده شود؟! ای ابراهیم! اگر ثواب اعظم مصائب را می‌خواهی، باید مصیبت سیدالشهدا علیه السلام را درک کنی.^۱

گویا خداوند به حضرت می‌فرماید که شما ظرف اعظم مصائب نیستید و تحمل آن را ندارید. اعظم مصائب از آن اعظم انسان‌ها، یعنی رسول خاتم صلوات الله علیه است. اعظم مصائب، قربانی شدن اسماعیل علیه السلام به دست پدر و در آن حالت محترمانه نیست؛ بلکه اعظم مصائب، مصیبت سیدالشهدا علیه السلام است که به دست امت رسول خاتم صلوات الله علیه و تحت عنوان تبعیت از فرمان خدا و

۱. «عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ قَالَ سَمِعْتُ الرَّضَاءَ علیه السلام يَقُولُ لَمَّا أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِبْرَاهِيمَ علیه السلام أَنْ يَذْبَحَ مَكَانَ ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ الْكَبِشَ الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَيْهِ تَمَنَّى إِبْرَاهِيمُ علیه السلام أَنْ يَكُونَ يَذْبَحُ ابْنَهُ إِسْمَاعِيلَ علیه السلام بِبَدِهِ وَ أَنَّهُ لَمْ يُؤْمَرْ بِذَبْحِ الْكَبِشِ مَكَانَهُ لِيَرْجِعَ إِلَى قَلْبِهِ مَا يَرْجِعُ إِلَى قَلْبِ الْوَالِدِ الَّذِي يَذْبَحُ أَعَزَّ وَوَلَدِهِ بِبَدِهِ فَيَسْتَحِقُّ بِذَلِكَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ أَهْلِ الثَّوَابِ عَلَى الْمَصَائِبِ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ يَا إِبْرَاهِيمُ مَنْ أَحَبَّ خَلْقِي إِلَيْكَ فَقَالَ يَا رَبِّ مَا خَلَقْتَ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ صلوات الله عليه فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ يَا إِبْرَاهِيمُ أَ فَهوَ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَوْ نَفْسِكَ قَالَ بَلْ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي قَالَ فَوَلَدُهُ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَوْ وَلَدِكَ قَالَ بَلْ وَوَلَدُهُ قَالَ فَذَبْحُ وَوَلَدِهِ ظُلْمًا عَلَى أَعْدَائِهِ أَوْ جَعُ لِقَلْبِكَ أَوْ ذَبْحُ وَوَلَدِكَ فِي طَاعَتِي قَالَ يَا رَبِّ بَلْ ذَبْحُهُ عَلَى أَيْدِي أَعْدَائِهِ أَوْ جَعُ لِقَلْبِي قَالَ يَا إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ طَائِفَةً تَزْعُمُ أَنَّهُمْ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صلوات الله عليه سَتَقْتُلُ الْحُسَيْنَ علیه السلام ابْنَهُ مِنْ بَدَنِ ظُلْمًا وَ عَدْوَانًا كَمَا يُذْبَحُ الْكَبِشُ فَيَسْتَوْجِبُونَ بِذَلِكَ سَخَطِي فَجَزَعُ إِبْرَاهِيمَ عَ لِذَلِكَ وَ تَوَجَّعَ قَلْبُهُ وَ أَقْبَلَ بِنِكَيِ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ فَدَيْتُ جَزَعَكَ عَلَى ابْنِكَ إِسْمَاعِيلَ لَوْ ذَبَحْتَهُ بِبَدِكَ بِجَزَعِكَ عَلَى الْحُسَيْنِ علیه السلام وَ قَتَلِهِ وَ أَوْجَبْتَ لَكَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ أَهْلِ الثَّوَابِ عَلَى الْمَصَائِبِ فَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحِ عَظِيمٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ عيون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۰۹، باب ۱۷ (فی تفسیر قول الله عزوجل: و فديناه بذبح عظيم).

رسول خدا به ارتداد محکوم شد و مانند گوسفندی سر از تنش جدا گردید. محبتی که ابراهیم علیه السلام به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سیدالشهدا علیه السلام داشت، زمینه‌ی درک مصیبت سیدالشهدا علیه السلام را برای ایشان فراهم کرد. انسان مبتلا، زودتر و بهتر، ابتلا و مصیبت دیگران را می‌فهمد؛ به همین دلیل شاید امتحان قربانی کردن اسماعیل علیه السلام مقدمه‌ی درک مصیبت سیدالشهدا علیه السلام بوده است؛ یعنی مرتبه‌ای از سلوک ابراهیم خلیل علیه السلام هم جز با توجه به مصیبت سیدالشهدا علیه السلام حاصل نمی‌شود. فاجعه‌ی مصیبت سیدالشهدا علیه السلام آن‌جا آشکار می‌شود که به اسم اسلام، حقیقت اسلام را سر بریدند و به اسم خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با حقیقت و باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جنگیدند. حقیقت اسلام با جان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متحد است و آن‌چه از اسلام در عالم ظهور پیدا می‌کند، ظهور حقیقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و به فرموده‌ی اهل معرفت، ظهور حقیقت محمدیه است. لذا به حضرت ابراهیم علیه السلام گفته شد که اگر ثواب اعظم مصائب را می‌خواهی باید به درک مصیبت سیدالشهدا علیه السلام نائل شوی. مصیبت، بالاترین نردبان سلوک است و اعظم مصائب، اعظم وسایل الی‌الله است. سلوک الی‌الله جز با سیدالشهدا علیه السلام ممکن نیست. هم‌چنان‌که تسبیح، انسان را به مقام رضا می‌رساند، تحمل مصیبت سیدالشهدا علیه السلام نیز انسان را به مقام رضا می‌رساند که اعظم درجات است. در روایت آمده است:

«أَعْلَىٰ دَرَجَةِ الزُّهْدِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ وَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ وَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الرِّضَا»^۱

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۶۲، باب الرضا بالقضاء؛ ترجمه: «بالاترین درجه‌ی زهد، پایین‌ترین درجه‌ی ورع است و بالاترین درجه‌ی ورع، پایین‌ترین درجه‌ی یقین؛ و بالاترین درجه‌ی یقین، پایین‌ترین درجه‌ی رضاست.»

قرآن کریم می‌فرماید:

«فَاصْبِرْ عَلَيَّ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَ مِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَ اطَّرَافِ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَى»^۱.

در مکتب معارف اهل بیت علیهم‌السلام برای تسبیح، مصداق بسیار مهمی را مشخص کرده‌اند و می‌فرمایند: «نَفْسُ الْمُهْمُومِ لِظُلْمِنَا تَسْبِيحٌ»^۲. تسبیح، انسانی را به مرحله‌ی توبه می‌رساند و او را مشمول مغفرت الهی می‌کند: «سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِيَّائِي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». در روایت می‌فرمایند:

ما از بنده‌ی خود دو چیز بیش‌تر نمی‌خواهیم؛ یکی «اعتراف به گناه» و دیگری «اقرار به نعمت». اگر بنده‌ای به گناه اعتراف کند، آن را می‌آمرزیم و اگر به نعمت اقرار کند به آن می‌افزاییم.^۳

تا انسان نفهمد، قابلیت عفو پیدا نمی‌کند؛ لذا تعلق به گناه، مانع مغفرت است. تسبیح نیز اقسامی دارد که عبارتند از: تسبیح زبانی و عملی. تسبیح در عمل به این معنی است که انسان شئون خدا را تسبیح کند. برای مثال اگر انسان می‌گوید: خدا را از داشتن شریک تسبیح می‌کنم، معنای آن اخلاص در عمل است.

مصیبت سیدالشهدا علیه‌السلام این خصوصیت را دارد که انسان را در همه‌ی

۱. طه (۲۰) آیه‌ی ۱۳۰؛ ترجمه: «پس بر آنچه می‌گویند شکبیا باش، و پیش از بر آمدن آفتاب و قبل از فرو شدن آن، با ستایش پروردگارت او را تسبیح گوی، و برخی از ساعات شب و حوالی روز را به نیایش پرداز، باشد که خشنود گردی».

۲. امالی شیخ مفید، ص ۳۳۸، مجلس ۴۰.

۳. «عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّاسِ إِلَّا خَصَلْتَيْنِ أَنْ يُقْرُوا لَهُ بِالنَّعْمِ فَيَزِيدَهُمْ وَ بِالذُّنُوبِ فَيَغْفِرَ لَهَا لَهُمْ»؛ رک: اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲۶، بَابُ الْإِعْتِرَافِ بِالذُّنُوبِ وَ النَّدَمِ عَلَيْهَا.

شئون به مقام تسبیح می‌رساند. معنای افضل ثواب‌ها این است که انسان به «مقام تسبیح مطلق» می‌رسد؛ یعنی می‌تواند خدای متعال را مطلقاً تسبیح کند. نه فقط با قول، بلکه با همه‌ی شئون «سبحان الله» بگوید. در دعای مجیر می‌توان دید که تسبیح، شئون مختلفی دارد و هر تسبیحی معنای خاصی دارد. برای تحقق این تسبیحات در انسان، «نفس‌المهموم»ی لازم است که کار تسبیح را انجام دهد و او را به مقام آزادی و رهایی از همه چیز و به مقام اخلاص در توحید و رضای تامّ و تمام برساند. در این بین، اتمّ مقامات از آن کسی است که اتمّ مراتب مصیبت را تحمل کرده است؛ یعنی رسول الله ﷺ و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام. دیگران نیز متناسب با شئون خود و به میزان تحمل این مصیبت، به درک آن مقامات نائل می‌شوند.

«اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوَاتٌ وَ رَحْمَةٌ وَ مَغْفِرَةٌ».

کسی که بتواند این مصیبت را با عافیت از سر بگذراند؛ هم عظمت مصیبت را بفهمد و بی تفاوت نباشد، و هم بار مصیبت را بکشد تا این که به مقام خون‌خواهی سیدالشهدا علیهم‌السلام برسد، می‌تواند به مقام «صلوات» و «رحمت» و «مغفرت» برسد.

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلْيَبْلُوكُمْ بَشِيرٌ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِيرٌ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»؛^۱

۱. بقره (۲) آیات ۱۵۵ الی ۱۵۷.

صابرین کسانی هستند که وقتی به مقام مصیبت می‌رسند، چون مبدأ و منتهای عالم را می‌بینند و همه‌ی مصیبت‌ها را در مسیر تقرب می‌دانند، مصیبت را تحمل می‌کنند؛ معتقدند ابتلا، طی مسیر و نردبان سلوک است. با چنین نگاهی به بلا، مصیبت نردبان تقرب می‌شود و آن‌ها به صلوات و هدایت و رحمت می‌رسند. «**أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ**».

در برخی روایات هم آمده است که خداوند متعال سه چیز به صاحبان مصیبت می‌دهد که اگر یکی از آن‌ها را به ملائکه عطا می‌کرد، برای آن‌ها کافی بود و راضی می‌شدند. این سه چیز عبارتند از: صلوات و رحمت و اهتدا.^۱ اگر کسی با مصیبت سیدالشهدا علیه السلام آشنا شود، خاطرش با آن مشغول و محور وجود او شود و همه‌ی محاسباتش حول عاشورا بچرخد، او تمام وجود خود را وقف عاشورا می‌کند و می‌خواهد به خون‌خواهی و حرب برسد؛ یعنی با درک مصیبت، تمام وجود و شخصیت اش به عاشورا وابسته می‌شود. این انسان به «مغفرت» دست می‌یابد و گذشته‌اش جبران می‌شود؛ به صلوات و

۱. «...عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنِّي جَعَلْتُ الدُّنْيَا بَيْنَ عِبَادِي قَرْضًا فَمَنْ أَقْرَضَنِي مِنْهَا قَرْضًا أَعْطَيْتُهُ بِكُلِّ وَاحِدَةٍ عَشْرًا إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ وَ مَا شِئْتُ مِنْ ذَلِكَ وَ مَنْ لَمْ يُقْرَضْنِي مِنْهَا قَرْضًا فَأَخَذْتُ مِنْهُ شَيْئًا قَسْرًا فَصَبَّرَ أَعْطَيْتُهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ لَوْ أَعْطَيْتُ وَاحِدَةً مِنْهُنَّ مَلَائِكَتِي لَرَضُوا بِهَا مِنِّي قَالَ ثُمَّ تَلَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام - قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ فَهَذِهِ وَاحِدَةٌ مِنْ ثَلَاثِ خِصَالٍ - وَ رَحْمَةٌ ائْتَنَانِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ثَلَاثٌ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع هَذَا لِمَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِنْهُ شَيْئًا قَسْرًا؛ رک: کافی، ج ۲، ص ۹۳، باب الصَّبْرِ.

رحمتی می‌رسد که باعث بالا رفتن درجات اش می‌شود؛ مشروط به این‌که مصیبت، او را به کفران نرساند. انسان تا به مصیبت نرسد، معنای کفران را نمی‌داند، ولی اگر مصیبت‌زده شد، آن وقت است که می‌فهمد این مصیبت خیلی سنگین است.

اگر آدم بفهمد ولیّ خدا کیست، به راحتی نمی‌تواند مصیبت او را تحمل کند؛ لذا ممکن است به کفر برسد. فردی که به امام زمان علیه السلام خیلی علاقه داشت، گاهی می‌گفت: «من از خدا عصبانی می‌شوم که چرا ظهور حضرت را نمی‌رساند!» اگر انسانی به مقام حب برسد، گاهی محبت‌اش مشکل‌ساز می‌شود؛ و اگر تحمل نداشته باشد، زمین‌گیر می‌شود. وقتی از حضرت زینب کبری علیها السلام بعد از تحمل آن همه رنج، در مجلس ابن‌زیاد می‌پرسند: «کیف رأیت صنع الله بأخيك وأهل بيتك؟»؛ حضرت پاسخ می‌دهند: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»؛^۱ من در کار خدا جز زیبایی ندیدم و همه‌ی زشتی‌ها مربوط به شماست. این سخن، خیلی عجیب است و نشان می‌دهد که مقام و منزلت آن حضرت تا چه اندازه عظیم است. با این اوصاف است که از مرحوم آقای «شعرانی» (استاد علامه حسن زاده آملی) نقل شده است که: اولاد فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معصوم‌اند، چون «أباً» و «أُمّاً» معصوم‌اند؛ و لذا کسی مثل حضرت زینب علیها السلام که پدر و مادرش معصوم‌اند، معصوم است و هیچ نقطه‌ی ناپاکی در او نیست.^۲

۱. لَهْف، ص ۱۶۰.

۲. هر چند روایتی در این زمینه وارد نشده است که بر اساس آن بتوان این حرف را تأیید کرد.

این که شخصی مصیبت سیدالشهدا علیه السلام را بفهمد و با عافیت به منزل برسد، همان مقام رضاست. درک جمال بلا، علامت مقام رضاست، نه مقام صبر انسانی؛ در مقام صبر چنین فهمی برای انسان به دست نمی آید. برای امثال ما، توهم است که خیال کنیم، مصیبت سیدالشهدا علیه السلام وجود ما را فرا گرفته است. اگر مصیبت سیدالشهدا علیه السلام می آمد، خواب و بیداری و مسیر زندگی ما را تغییر می داد؛ به گونه ای که دیگر به فکر هیچ چیز دیگر نبودیم؛ مگر این که به میزان توان، در تدارک این خون ریخته شده، کاری کنیم. اگر سیدالشهدا علیه السلام برای انسان محبوب ترین شود، اعظم مصائب نیز مصیبت سیدالشهدا علیه السلام خواهد بود. اگر مصیبت سیدالشهدا علیه السلام اعظم مصائب انسان شود، او به ثواب اعظم مصائب نیز در این مصیبت می رسد و بر فرض تحمل، به «صلوات» و «رحمت» و «مغفرت» دست می یابد؛ یعنی هم گذشته اش جبران می شود و هم برای ادامه ی راه، سرمایه پیدا می کند.

۱۴. درخواست حیات و ممات محمد و آل محمد علیهم السلام

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَمَاتِي مَمَاتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

این فراز نشان از آن دارد که تلقی انسان از مرگ و زندگی تغییر کرده است؛ یعنی می فهمد زندگی، برای خوردن و خوابیدن و مردن و تلف شدن و از بین رفتن نیست، بلکه فرصتی است که می توان مثل اولیای خدا زندگی کرد و مثل آن ها مرد. زندگی کردن، زمینه سازی برای مردن و مردن، زمینه سازی برای کشیدن بار همه ی عالم به سوی خدای متعال است. انسان زمانی می تواند به سیدالشهدا علیه السلام دست یابد که در طول زندگی توانسته باشد عاشورا را درک کند و در آن به شهادت برسد. می فهمد که نه زندگی های ما زندگی است و نه

مردن‌های ما مردن. زندگی ما لهو و لعب است و مردن ما تلف شدن؛ در حالی که همه‌ی زندگی اولیای خدا، اشتغال بالله و برنامه‌ریزی برای خداست. شهادت آن‌ها معراج، و زندگی آن‌ها مقدمه‌ی این معراج است. مرگ آن‌ها، آخرین سکوی پرواز از این دنیا به سوی خدای متعال است. ایشان به‌گونه‌ای زندگی می‌کنند و همه‌ی زندگی‌شان تلاش برای مردنی است که «معراج» باشد. برای همین است که در گودی قتل‌گاه به حضرت می‌گویند: «بَا أَيَّتِهِنَّ النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»^۱ البته ایشان همیشه مخاطب این آیه بوده‌اند، ولی خطاب در گودی قتلگاه، یک خطاب ویژه است.

خدای متعال می‌فرماید:

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۲

ظاهر این آیه، عام است، ولی روایات متعددی در ذیل آن وجود دارند که

۱. فجر (۸۹) آیه‌ی ۲۷.

۲. احقاف (۴۶) آیه‌ی ۱۵؛ ترجمه: «انسان را سفارش کردیم، به پدر و مادرش احسان کند. انسانی که مادرش بار او را با کراهت و مشقت برداشته و حمل کرده و با کراهت بر زمین نهاده است؛ مجموع دوره‌ی حمل و شیر دادنش، که تحت تربیت بود، سی ماه طول کشیده است تا به دوره‌ی شدت قوا و چهل سالگی رسید. به خداوند گفت: «پروردگارا! توفیق بده تا سپاسگزار نعمتی باشم که تو بر من و بر پدر و مادرم ارزانی داشتی، تا عمل صالحی بیاورم که تو راضی شوی و بپسندی؛ و در ذریه‌ی من، اصلاح به عمل آور که من به سوی تو رجوع کردم و از مسلمین و تسلیم‌شدگان هستم.»

می‌فرماید: «منظور از انسان در این آیه، سیدالشهدا علیه السلام است.»^۱ برای این مطلب دو شاهد وجود دارد: یکی این که می‌فرماید: «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا!» هیچ مادری فرزندش را با کراهت حمل نمی‌کند؛ کراهت غیر از سختی است. هیچ مادری با کراهت فرزند خود را به دنیا نمی‌آورد، بلکه خوشحال است. بنا بر این روایات علت کراهت فاطمه ی زهرا علیها السلام این بود که خداوند متعال خبر شهادت سیدالشهدا علیه السلام را قبل از ولادت به پیامبر خاتم صلوات الله وسلامه علیه و امیرالمؤمنین علیه السلام و صدیقه‌س طاهره علیها السلام داد. به تعبیر دیگر؛ فاطمه ی زهرا علیها السلام می‌بایست برای پرورش چنین فرزندی، که فرزندی معمولی نیست، مهیا می‌شدند؛ و وقتی خدای متعال در مقابل این مصیبت، امامت را در

۱. «... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ جَبْرَائِيلَ علیه السلام نَزَلَ عَلَى مُحَمَّدٍ صلوات الله وسلامه علیه فَقَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِمَوْلُودٍ يُوَلَّدُ مِنْ فَاطِمَةَ تَقْتُلُهُ أُمَّتُكَ مِنْ بَعْدِكَ فَقَالَ يَا جَبْرَائِيلُ وَ عَلَى رَبِّي السَّلَامُ لَا حَاجَةَ لِي فِي مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ مِنْ فَاطِمَةَ تَقْتُلُهُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَعَرَجَ ثُمَّ هَبَطَ ع فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ يَا جَبْرَائِيلُ وَ عَلَى رَبِّي السَّلَامُ لَا حَاجَةَ لِي فِي مَوْلُودٍ تَقْتُلُهُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَعَرَجَ جَبْرَائِيلُ ع إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ هَبَطَ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَبَّكَ يُفَرِّقُكَ السَّلَامَ وَ يُبَشِّرُكَ بِأَنَّهُ جَاعِلٌ فِي دُرِّيَّتِهِ الْإِمَامَةَ وَ الْوَلَايَةَ وَ الْوَصِيَّةَ فَقَالَ قَدْ رَضِيْتُ ثُمَّ أَرْسَلَ إِلَى فَاطِمَةَ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُنِي بِمَوْلُودٍ يُوَلَّدُ لَكَ تَقْتُلُهُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَأَرْسَلْتُ إِلَيْهِ لَا حَاجَةَ لِي فِي مَوْلُودٍ مِنِّي تَقْتُلُهُ أُمَّتِكَ مِنْ بَعْدِكَ فَأَرْسَلَ إِلَيْهَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ فِي دُرِّيَّتِهِ الْإِمَامَةَ وَ الْوَلَايَةَ وَ الْوَصِيَّةَ فَأَرْسَلْتُ إِلَيْهِ أَنِّي قَدْ رَضِيْتُ فَ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَصَّته كُرْهًا وَ حَمَلَتْهُ وَ فَصَالَهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْرَعِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدِيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي دُرِّيَّتِي فَلَوْ لَأَنَّ اللَّهَ قَالَ أَصْلِحْ لِي فِي دُرِّيَّتِي لَكَانَتْ دُرِّيَّتُهُ كُلُّهَا أَيْمَةً- وَ لَمْ يَرْضَعْ الْحُسَيْنَ مِنْ فَاطِمَةَ ع وَ لَا مِنْ أُنْتِي كَانَ يُؤْتِي بِهِ النَّبِيُّ فَيَضَعُ إِيَّاهُمْ فِي فِيهِ فَيَمِصُّ مِنْهَا مَا يَكْفِيهَا الْيَوْمَيْنِ وَ الثَّلَاثَ فَتَبَتْ لَحْمَ الْحُسَيْنِ علیه السلام مِنْ لَحْمِ رَسُولِ اللَّهِ وَ دَمِهِ وَ لَمْ يُوَلَّدْ لَيْسَتْهُ أَشْهَرُ إِلَّا عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ علیه السلام وَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام؛ رک: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۶۴، باب مولد الحسين علیه السلام.

ذریه ی ایشان قرار داد، حضرت راضی شدند. در بعضی از روایات است که حضرت بقیت الله علیه السلام را به عنوان مزد عاشورا عنایت کردند، که مزد خوبی است. لذا می فرمایند: «از ابتدا، حمل حضرت با کراهت بود!» یعنی فاطمه زهرا علیها السلام غصه دار بودند؛ چراکه می دانستند این حمل چه ابتلائات عظیمی دارد.

وضع بچه نیز با کراهت بود. «وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا». از نظر قرآن دوره ی طبیعی و کامل حمل، ۹ ماه؛ و دوره ی فصال و شیر دادن ۲ سال است؛ «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...»^۱ با یک حساب سرانگشتی می شود فهمید که مدت زمان طبیعی حمل و شیردادن به نوزاد، در مجموع ۳۳ ماه است؛ اما با احتساب این که دوره ی حمل سیدالشهدا علیه السلام شش ماه بوده است، لذا در مجموع، مدت زمان حمل و شیردادن به ایشان ۳۰ ماه می شود که قرآن نیز به آن اشاره می کند.

پدر و مادر برای ایشان زحمت اختصاصی کشیدند؛ پس باید در حق آنها احسان خاص کرد. «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ»؛ حضرت زمانی که به دوره ی شدت قوا و ۴۰ سالگی رسیدند،^۲ به خدا عرضه می دارند: پروردگارا نصیبم کن تا از نعمتی که به من و پدر و مادرم دادی، قدردانی کنم و عملی که می پسندی را انجام دهم؛ این عمل چیزی جز واقعه ی

۱. بقره (۲) آیه ی ۲۳۳؛ ترجمه: «و مادران [باید] فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند».

۲. امام حسین علیه السلام در سال ۴۴ هجری، یعنی دوره ی اقتدار معاویه، چهل سال سن داشتند.

عاشورا نیست؛ وگرنه حضرت در همه‌ی عمر شریف‌شان، اهل عمل صالح بودند. «وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي»؛ در ذریه‌ی من نیز اصلاح به عمل بیاور. «إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِلَىٰ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»؛ من به تو رجوع کردم و از همه‌ی عالم تو را انتخاب نمودم و تنها در مقابل تو تسلیم هستم. این جمله، همان جمله‌ی قتل‌گاه است. به تصریح روایت اگر سیدالشهدا عليه السلام «فی» نمی‌فرمود و عرضه می‌داشت: «اصح ذریتی»، همه‌ی نسل حضرت، امام می‌شدند.

با این اوصاف، مشخصاً پیداست که سیدالشهدا عليه السلام قبل از تحقق حادثه‌ی عاشورا، خودشان را برای چنین امر بزرگ و عظیمی آماده کرده بودند؛ به‌گونه‌ای که به جرأت می‌توان گفت همه‌ی زندگی حضرت، مقدمه‌ای برای این حادثه بوده است؛ تا جایی که حتی قبل از تولد، ایشان را آماده می‌کردند. ذیل همین آیه و در ادامه‌ی روایت آمده است که سیدالشهدا عليه السلام شیر کسی را نخورده‌اند، بلکه از شیره‌ی جان رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم تغذیه کرده‌اند؛ حالا یا انگشت‌شان را در دهان حضرت می‌گذاشتند یا زبان‌شان را.

به هر تقدیر، انسان باید به حیات و ممات محمد و آل محمد عليهم السلام که نهایت معراج انسان در دنیا است، برسد. زیارت عاشورا «معراج‌نامه»‌ای است که مراحل سلوک شیعه را تا رسیدن به مقام توحید بیان می‌کند. مقام توحید، مقام حیات و ممات محمد و آل محمد عليهم السلام است.

مرگ و زندگی نیز دو گونه است: در یک نوع از زندگی، انسان به دنبال مقاصد و امور دنیایی، مانند خوش‌گذرانی، رفاه، امنیت و سایر چیزهایی می‌رود که مردم عادی هم به دنبال آن هستند. این زندگی در مقابل مرگ است؛ نه مقدمه‌ی آن. مرگ، ادامه‌ی این نوع زندگی نیست، بلکه خط

تقاطعی است که این زندگی را قطع می‌کند. لذا صاحبان این زندگی از مرگ فراری هستند و به هر قیمتی تلاش می‌کنند زندگی خود را حفظ کنند؛ حتی اگر با ذلت و معصیت باشد. نوع دیگر زندگی، به شکلی است که انسان آن را مقدمه‌ی آخرت و بعد از مرگ می‌داند؛ لذا به نحوی زندگی می‌کند که به آخرت متصل شود. در این جهان اهدافی دارد و با مفاهیم و حقایقی زندگی می‌کند که او را به عالم آخرت گره می‌زنند. زندگی چنین انسانی، انس و اشتیاق به مرگ است. مرگ برای او خط تقاطع زندگی نیست، بلکه پلی است که این زندگی را به زندگی بعدی وصل می‌کند؛ یعنی با مردن نیز به زندگی و حیات می‌رسد.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ»^۱

مرگ چنین انسانی، قتل فی سبیل‌الله و طریق رسیدن به حیات عندالله است. این مردن و این زندگی، با مردن و زندگی قبلی بسیار تفاوت دارد. البته این مسائل قراردادی نیست، بلکه حیات، احساس، فرهنگ و رفتار دیگری در انسان به وجود می‌آید؛ احساس خلود و ابدیت و لمس غایات و اهداف و نعمت‌های جاودانه برای او رخ می‌دهد؛ تا جایی که: «كَثُرُونَ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»^۲؛ یعنی انسان ادامه‌ی زندگی را می‌بیند و در هر لحظه از زندگی‌اش در مسیر مرگ، مانوس و مشتاق به مرگ می‌شود. همان تعبیری که سیدالشهدا علیه‌السلام نسبت به اصحاب خود در شب عاشورا داشتند.

«نافع بن هلال» نقل می‌کند: شب عاشورا، حضرت از خیمه‌ها بیرون

۱. آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۶۹.

۲. تکوین (۱۰۲) آیه‌ی ۷.

آمدند. من برای ایشان احساس خطر کردم؛ لذا دنبال حضرت راه افتادم. دیدم حضرت بیابان را برای جنگ فردا ارزیابی می‌کنند. حضرت فرمودند: چرا دنبال من می‌آیی؟ عرض کردم: نسبت به شما احساس خطر کردم. حضرت برگشتند و در حالی که دست مرا گرفته بودند، فرمودند: به خدا سوگند! این وعده‌ای است که در آن خلافی نیست. سپس فرمودند: این راه را که در میان دو کوه قرار گرفته، بگیر و در این تاریکی شب خودت را نجات بده. وقتی حضرت چنین کلامی فرمودند، خودم را بر قدم‌های امام انداختم و گفتم: مادرم در مرگم بگیرد اگر چنین کنم. خدا بر من منت نهاده که در جوار شما شهید شوم.

سپس امام، به خیمه‌ی حضرت زینب علیها السلام داخل شدند. نافع می‌گوید: من در بیرون خیمه ایستاده بودم و منتظر آن حضرت بودم که شنیدم حضرت زینب علیها السلام به سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: آیا به اینهایی که مانده‌اند، اعتماد دارید؟! مبادا شما را تنها بگذارند یا تحویل دشمن دهند؟! حضرت فرمودند: به خدا قسم این‌ها را آزموده‌ام؛ شجاع، دلیر، با صلابت و استوار هستند. «يَسْتَأْذِنُونَ بِالْمَنِيَّةِ دُونَ اسْتِيْنَاةِ الطُّفْلِ إِلَى مَحَالِبِ أُمِّهِ»؛ این‌ها با مرگ مانوس هستند؛ انس آن‌ها با مرگ بیش از انس طفل به سینه‌ی مادر است.

زندگی مؤمن، عین انس با مرگ است؛ یعنی تمام لحظات زندگی‌اش با توجه به مرگ می‌گذرد. چنین انسان‌هایی با مرگ بیگانه نیستند و زندگی آن‌ها با مرگ درگیر نیست، بلکه زندگی آن‌ها عین توجه به مرگ و عین حرکت به سوی مرگ است. این مطلب غیر از زمانی است که مرگ یقه‌ی آدم را در حال فرار بگیرد. خداوند متعال افرادی را که از مرگ فرار می‌کنند،

مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید:

«قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱

اگر انسان چشم دلش را باز کند می‌فهمد که با تمام وجود به طرف مرگ می‌رود و آن را لمس خواهد کرد. پس می‌تواند به نوعی زندگی کند که در تمام لحظات در مسیر مرگ باشد و با مرگ انس بگیرد و هم‌آغوش با مرگ باشد. در واقع، مرگ در طول زندگی طراحی می‌شود؛ به نحوی که انسان نوع مرگ خود را رقم می‌زند. طوری زندگی می‌کند که آخر خط زندگی‌اش، آخرین سکوی پرواز او از این دنیا است. لذا سخن سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا به اصحاب‌شان، وقتی که جنگ سخت شده بود، این بود:

«صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ، فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرِّ إِلَيَّ الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعْمِ الدَّائِمَةِ، فَأَيْكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنِ إِلَيَّ قَصْرٌ، وَ هَؤُلَاءِ أَعْدَاؤُكُمْ كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَيَّ سِجْنٍ وَ عَذَابِ أَلِيمٍ. إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ: أَنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرٌ هَؤُلَاءِ إِلَيَّ جَنَاتِهِمْ، وَ جِسْرٌ هَؤُلَاءِ إِلَيَّ جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ»^۲

۱. جمعه (۶۲) آیه ۸.

۲. نفس المهموم، ص ۱۳۵؛ ترجمه: «ای بزرگ‌زادگان! صبر و شکیبایی به خرج دهید که مرگ چیزی جز یک پل نیست تا شما را از سختی و رنج عبور داده و به بهشت پهناور و نعمت‌های همیشگی برساند. چه کسی است که نخواهد از زندان به قصر انتقال یابد؟! اما این مرگ برای دشمنان شما، مانند آن است که از یک کاخ به زندان و شکنجه‌گاه منتقل شوند. همانا پدرم از

در نقطه‌ی مقابل این زندگی نیز، یعنی زندگی برای دنیاست. طبیعی است که طالبان این نوع زندگی، به هر قیمتی می‌خواهند آن را حفظ کنند. علامت آن نیز این است که تلاش می‌کنند به هر قیمتی زنده بمانند. امام سجاد علیه السلام در دعای مکارم‌الاخلاق نکته‌ی خوبی به ما می‌آموزد؛ آن‌جا که می‌فرماید:

«وَعَمْرِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذَلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا
لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتُكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ
غَضَبُكَ عَلَيَّ»؛^۱

این تقاضای کسی است که نگاهش به زندگی، نگاه دیگری است؛ چنین شخصی زندگی را برای این دنیا نمی‌خواهد، بلکه برای هدف دیگری دنبال می‌کند. لذا تا زمانی که در آن مسیر قرار دارد، از خدا زندگی می‌خواهد، اما زمانی که از آن مسیر جدا شود، از خدا مرگ می‌طلبد.

در مرحله‌ی بعد، انسان به جایی می‌رسد که زندگی و مرگ او به هم گره خورده و همه را برای خدا می‌خواهد:

«قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛^۲

→

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من نقل کردند که دنیا برای مؤمن همانند زندان و برای کافر همانند بهشت است و مرگ پلی است که مؤمنین را به بهشت‌شان می‌رساند و کفار را به جهنم‌شان. آری؛ نه دروغ شنیده‌ام و نه دروغ می‌گویم».

۱. صحیفه‌ی سجادیه، دعای ۲۰؛ ترجمه: «خدایا! تا زمانی که من عمر بده، که در راه اطاعت تو صرف شود؛ اما اگر عمرم چراگاه شیطان شد، قبل از سبقت خشم و غضبت به من، مرگم را بفرست».

۲. انعام (۶) آیه‌ی ۱۶۲.

چنین انسانی حیات و مماتش برای خداست؛ یعنی همه‌ی حیات برای او، مقدمه‌ی مردنی است که هر دو نیز برای خداست. لذا نه «زندگی» اصل است و نه «مرگ»، بلکه هدف والاتری هر دو را می‌پوشاند؛ هدفی که می‌تواند هم مرگ و هم زندگی را تغییر دهد. از این‌رو، هم زندگی وسیله‌ی عروج است و هم مرگ وسیله‌ی معراج. مرگ آخرین سکوی پرواز از این دنیا، به سوی خدای متعال است. این همان زندگی و مرگ محمد و آل محمد ﷺ است؛ یعنی مقام توحید، که در آن همه چیز انسان، خداست.

زیارت عاشورا، معراج‌نامه‌ی شیعه است. با وجود این گنج پر ارزش، دیگر «صد میدان» و «هزار منزل»^۱ لازم نیست، بلکه به هر میزانی که انسان به سیدالشهدا علیه السلام نزدیک شود و با مصیبت آن حضرت همراه گردد و روح او تحت تأثیر مصیبت آن حضرت قرار گیرد، محبت و عشق به دنیا و مقام از بین می‌رود. این مصیبت همه چیز را می‌سوزاند. از این‌روست که فرمودند: «نَفْسُ الْمَهْمُومِ لُظْلِمًا تَسْبِيحٌ». کار تسبیح چیزی جز «تطهیر» و مقدمه‌سازی برای «مغفرت» نیست.

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَتَجِنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَ كَذَلِكَ نُتَجَّى الْمُؤْمِنِينَ»^۲

تسبیح، تاریکی‌ها و کدورت‌ها را برمی‌دارد؛ چراکه نور، نقطه‌ی مقابل ظلمت است. بزرگ‌ترین نردبان ترقی، مصیبت سیدالشهدا علیه السلام است؛ انسانی

۱. دو کتاب از خواجه عبدالله انصاری.

۲. انبیا (۲۱) آیه‌ی ۸۷ و ۸۸.

که معراج می‌خواهد، باید در عاشورا فانی شود. آن گاه به میزانی که در عاشورا و در این اعظم ابتلائات و عبودیت‌ها فانی شد، ترقی و معراج بالاتری به دست می‌آورد. البته این عبودیت فقط محصول سیدالشهدا علیه السلام نیست؛ خود سیدالشهدا علیه السلام که «ابوعبدالله» است، محصول دامن‌های دیگری است. صاحب عزای اصلی، رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند. اگر عاشورا اعظم مصائب، اعظم عبودیت‌ها و اعظم ابتلائات است، به خاطر این است که این اعظم ابتلائات از آن اعظم انسان‌هاست. ولی خدا برای هدایت همه‌ی تاریخ و برای به‌بار نشاندن بندگی خدا و سرپرستی و ابوت عبادالله، این اعظم ابتلائات را به تنهایی تحمل کرده است. دیگران نیز به هر میزانی که به ابوعبدالله نزدیک شوند، بهره‌مند می‌شوند. ایشان پدر بندگان خدا هستند و عبودیت را به این شکل آبیاری کرده‌اند. اگر انسان‌ها از این چشمه بهره‌مند شوند، به عبودیت می‌رسند؛ در غیر این صورت به هیچ چیزی نمی‌رسند.

به نظر می‌رسد همه‌ی زیارت عاشورا تفسیر «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» است؛ یعنی نشان می‌دهد که چگونه دامن ایشان محل پرورش عبادالله است و اگر کسی می‌خواهد به عبودیت برسد، باید در دامن محبت سیدالشهدا علیه السلام قرار بگیرد. عاشورا تجلی‌گاه ابوت سیدالشهدا علیه السلام نسبت به همه‌ی مخلوقات باری تعالی است؛ یعنی ابوت و سرپرستی امام حسین علیه السلام نسبت به عبادالله، از مدخل بلای عاشورا واقع می‌شود و تنها انسان فانی شده در عاشورا است که به عبودیت نایل می‌شود. عاشورا در روح چنین انسانی جریان پیدا می‌کند و در نهایت، او را به حیات و مامت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌رساند؛ یعنی انسان در ظرف خودش مثل آن‌ها زندگی

می‌کند و مثل آن‌ها می‌میرد؛ نه در زندگی اسیر دنیاست؛ و نه مرگش با زندگی اش درگیر است؛ بلکه مرگ و زندگی اش در مسیر خدای متعال هماهنگ است.

همه‌ی سلوک و قرب و اخلاق و تهذیب همین جاست. اگر انسان می‌خواهد به جایی برسد - آن هم نه با تهذیب غلط - باید از همین جا شروع کند. تهذیب غلط همان است که انسان یک عمر ریاضت بکشد و به جایی برسد که بگوید: «من از منظری عالم را می‌بینم که دیگران نمی‌توانند ببینند؛ عاشورا ضیافت است و یزید هم دست خدا بوده است!» بعد هم از قول امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کند که ای ابن‌ملجم! بی‌خود به تو طعن می‌زنند؛ تو دست خدا بودی؛ خودم شفیع هستم!» در حالی که در روایات آمده است که ابن‌ملجم «أَشَقِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» است.^۱ بنا به روایات اهل سنت «أَشَقِي الْأَوَّلِينَ» قاتل ناقه‌ی ثمود بوده و «أَشَقِي الْأَخِرِينَ» کسی است که محاسن حضرت امیر علیه السلام را با خون سرش خضاب می‌کند. در دعای ندبه نیز به «أَشَقِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» اشاره شده است. آیا درست است به چنین کسی گفته شود: «دست خدا؟! پیداست اگر کسی از چشمه‌ی عاشورا سیراب نشده باشد، به چنین بی‌راهه‌هایی می‌رسد و حتی می‌گوید: «باید روز عاشورا خندید، چون یک ضیافت است! مسرور باشید که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به مهمانی رفته است!» آیا با سرور می‌توان چنین بهره‌هایی از عاشورا داشت؟! آیا چنین

۱. «... عَنْ حَجَّيَّةَ بْنِ عَدِيٍّ عَنْ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ: لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ مِنْ أَشَقِي الْأَوَّلِينَ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ قَالَ: صَدَقْتَ، فَمَنْ أَشَقِي الْأَخِرِينَ قُلْتُ: لَا أَدْرِي - قَالَ: الَّذِي يَصْرُبُكَ عَلَى هَذِهِ - كَعَاقِرِ نَاقَةِ اللَّهِ أَشَقِي بَنِي فُلَانٍ مِنْ ثَمُودٍ»؛ رک: شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، ج ۲، ص ۴۳۵.

نگاهی به ابتلائات اولیای خدا، موجب بهره‌ی انسان می‌شود، یا باعث محرومیت او؟ کسانی که چنین نگاهی به عاشورا دارند، اگر به ذره‌ای از بلای سیدالشهدا علیه السلام مبتلا شوند، همگی کافر بالله می‌شوند. این بلای عظیم یک‌باره بر آن حضرت وارد شده است، اما سیدالشهدا علیه السلام به بهترین شکل آن را تحمل نموده‌اند. در آن‌سو نیز دشمن با عصیان و طغیان این کار را انجام داده است. نه با طاعت‌الله. عمل دشمن در عاشورا، معصیتِ الله و از اعظمِ معاصی است؛ با این وصف چگونه می‌توان گفت که سیدالشهدا علیه السلام به ضیافت رفته است؟! مسلم است که محصول این نگرش، محرومیت از عاشورا است. برای بهره‌مندی باید عظمت مصیبت را فهمید و بار مصیبت را به دوش کشید؛ به‌گونه‌ای که به صبوری و رضا در این مصیبت نائل شد.

اگر این مقامات طی شوند، طبیعی است که مراحل سلوک با سیدالشهدا علیه السلام به ثمر خواهند نشست و این مصیبت، انانیت و میل به دنیا را در انسان خواهد سوزاند. ملاحظه کرده‌اید مرگ برای کسانی که فرزند دل‌بندی از دست داده‌اند، عادی می‌شود و علاقه‌ی دنیا از دلشان بیرون می‌رود. حال چگونه ممکن است انسان به اعظم ابتلائات، یعنی مصیبت سیدالشهدا علیه السلام برسد، اما به بهره‌ی آن - که «قرب» و «لقاء» و «حیات و ممات محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» است - دست نیابد؟!

تنها راه همین است و سایر راه‌ها آدم را یک‌بعدی بار می‌آورند؛ یعنی تبری در آن‌ها نیست و فقط تولی است. بعد هم وقتی به ماجرای عاشورا نگاه می‌کنند می‌گویند: «چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد، موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد!» یعنی همه، تعینات ذات حقند؛ یک تعین یزید، و یک تعین هم

سیدالشهدا علیه السلام است! بعد هم می گوید: «چه ضیافت با شکوهی!» آیا این عرفان و قرب است؟! قرب در عرفان شیعه با «برائت» و «لعن» گره خورده است؛ لذا از ارکان عرفان شیعه، لعن و برائت و جنگ با کسانی است که «حارِکم» اند.

۱۵. مراحل جدیدی از سلوک با تقاضای لعن و عذاب برای جبهه‌ی باطل

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ وَابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ
ابْنُ اللَّعِينِ عَلِيٌّ لِسَانَكَ وَ لِسَانَ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ
مَوْطِنٍ وَ مَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيُّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»؛

فرازهای زیارت عاشورا بعد از تقاضای حیات و ممات محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله فضای جدیدی را پیش روی سالک می‌گشایند.^۱ در این فضای جدید، اولاً: انسان‌هایی که حادثه‌ی عاشورا را رهبری کرده‌اند، با توجه به ریشه‌ها و ویژگی‌هایی که داشتند، مورد لعن رسول الله صلی الله علیه و آله و خداوند متعال قرار می‌گیرند؛ ثانیاً: به سالک این معرفت را عطا می‌کنند که بداند مرتکبان این ظلم عظیم، از ایجاد این حادثه نگران نبوده‌اند. گاهی انسان برای رسیدن به دنیا، کاری انجام می‌دهد و بعد پشیمان می‌شود؛ ولی در رابطه با حادثه‌ی

۱. در یک نگاه کلان، زیارت عاشورا و سیری که برای زائر در این زیارت اتفاق می‌افتد، در دو قسمت یا فراز اصلی مطرح می‌شود: قسمت اول، به «اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ مَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» ختم می‌شود. تا اینجا، سیر و سلوک کامل ما در این دنیا با آن به پایان می‌رسد. بعد از این تحول و سیری که برای زائر اتفاق می‌افتد، نگاه عمیق و جدیدی به حادثه‌ی عاشورا مطرح است که با «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ وَابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ» به آن توجه داده شده است. این مقدمه‌ای است که انسان برای آن لعن جامعی که صد مرتبه تکرار می‌شود، آمادگی پیدا کند. پایان قسمت دوم، دعایی است که در سجده انجام می‌گیرد و سجده‌ی قرب زیارت عاشورا است.

عاشورا، دشمن علاوه بر این که جنایت کرد، از انجام آن نیز راضی بود. افزون بر این، در این روز جشن هم گرفتند! آن‌ها می‌خواستند این جشن، جزو فرهنگ عمومی جامعه شود و برای بشر، روز شادی و نشاط باشد.

بنی‌امیه و فرزند «آکَلَةَ الْأَكْبَادِ» که در ظاهر مقصود «هند جگرخوار» است، چنین روزی را متبرک می‌دانند. آنها «اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ عَلِيِّ لِسَانِكَ وَ لِسَانِ نَبِيِّكَ» اند؛ خودشان و آبائشان به لسان خداوند و پیامبر ﷺ ملعون شده‌اند. «فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْطِنٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيُّكَ». این لعن، یک‌بار و دوبار نبوده است؛ بر اساس روایات اهل سنت و شیعه، حضرت در موطن متعددی بنی‌امیه را لعن می‌کردند. لذا بلافاصله در این جا نیز لعن می‌شوند:

«اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَاسُفِيَانَ وَمَعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ مَعَاوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبَدِينَ وَ هَذَا يَوْمٌ فَرَحَتْ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَ آلُ مَرْوَانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»؛

هم‌چنین در این روز آل‌زیاد و آل‌مروان خوشحال بودند؛ لذا می‌فرماید: «اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ وَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ». خداوند! لعن آن‌ها را مضاعف قرار بده. اولاً؛ به دلیل کاری که کردند؛ ثانیاً؛ به دلیل این که امروز را روز عید و نشاط و فرح قرار دادند و جشن و روزه گرفتند و آداب عید را اجرا کردند. حتی بعضی از مورخین این احتمال را داده‌اند که ماه محرم، به توطئه‌ی بنی‌امیه ماه اول سال قرار داده شده است؛ در حالی که هجرت نبی مکرم اسلام ﷺ در ربیع‌الاول اتفاق افتاده است! آن‌ها می‌خواستند محرم به عنوان ماه شادی، اولین ماه سال باشد و سال نو با آن آغاز شود. لذا خیلی از عیاد آن‌ها، در ماه محرم و به‌ویژه در ابتدای محرم است.

خود عمل، چیزی است؛ و پس از آن، خشنود بودن به آن و جشن گرفتن در آن روز و ایجاد مناسک و سنت اجتماعی به مناسبت آن، یک جرم بزرگ‌تری است که این جرم منشأ هلاکت و عذاب می‌شود. اما ما در برابر کسانی که در این روز شادی می‌کردند، با اعلان لعن و تنفر از آنها، به خدای متعال تقرب می‌جوییم و عرضه می‌داریم:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَآيَاتِ حَيَاتِي بِالْبِرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ وَبِالْمُؤَالَاةِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»؛

وسیله‌ی تقرب انسان به خدا دو چیز است: یکی «لعن» و دیگری «موالات». با هم بودن این دو، جزو ضروریات فرهنگ شیعه است.

بعد از این‌هاست که آمادگی برای صد «لعن» و صد «سلام» فراهم می‌شود:

«اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوْلَّ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ وَشَايَعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعاً».

در این‌جا انسان به توجه و وسعتی می‌رسد که می‌فهمد دیگر با یک نفر روبه‌رو نیست؛ با یک جمعیت روبه‌روست. اولین تا آخرین‌شان و همه‌ی کسانی که در این جنایت شریک بودند و هستند و خواهند بود، همگی باید لعن شوند؛ یعنی همه‌ی کسانی که در جبهه‌ی عاشورا به‌نحوی حضور داشتند. پس از صد مرتبه لعن نسبت به دشمنان، صد مرتبه سلام با کیفیت خاص به حضرت و اولاد و اصحاب ایشان داده می‌شود:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالتَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيِّ بْنِ

الْحُسَيْنِ وَعَلَىٰ أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَعَلَىٰ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ».

این لعن و سلام انسان در مدار ولیّ خدا قرار می‌گیرد؛ نه بر مدار قومیت، نژاد، طبقه، خاک و آب.

پس از صد سلام، یک لعن اختصاصی هم آمده است:

«اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوْلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَابْدَأْ بِهِ أَوْلَا ثُمَّ الثَّانِي ثُمَّ
الثَّالِثُ وَالرَّابِعَ اللَّهُمَّ الْعَنْ يَزِيدَ حَامِسًا وَالْعَنْ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ
ابْنَ مَرْجَانَةَ وَعُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَشِمْرًا وَآلَ أَبِي سُفْيَانَ وَآلَ زِيَادٍ وَ
آلَ مَرْوَانَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛

بر این اساس، یزید، ظهور همان کفر سابق است و تفاوتی بین جریان جیت و طاغوت با «لعبت هاشم بالملک» نیست. این دو، حرف واحدی هستند؛ با این تفاوت که یکی در پرده‌ی نفاق گفته شده است و دیگری در دوره‌ای که احساس می‌کرد باید این پرده را کنار بزند. نفاق تا هنگامی که اسلام را یدک می‌کشد، نمی‌تواند این پرده را بدرد؛ اما وقتی احساس توانایی کرد، پرده‌ی مزاحم را کنار می‌زند و چهره‌ی باطنی خود را آشکار می‌کند. یزید احساس می‌کرد همه‌ی موانع برداشته شده است و کسی به او اعتراض نخواهد کرد؛ لذا پس از شهادت سیدالشهدا علیه السلام هر چه در باطن داشت، به صراحت بر زبان آورد.

سالک در این فراز، دشمنان را یکی یکی نام برده و لعن می‌کند؛ سپس به لعن اقوام می‌رسد.

لعن به عنوان مهم‌ترین عامل تقرب، دو گونه است که هر دو نوع در زیارت عاشورا آمده است: «لعن خاص» و «لعن عام». بعضی به نحو خاص مورد لعن قرار می‌گیرند و لعن آن‌ها به صورت ویژه موجب تقرب می‌شود. لذا

در بعضی روایات از امام صادق علیه السلام نقل شده است که ایشان بعد از هر نمازی، چهار مرد و چهار زن را لعن می‌کردند؛ زیرا این‌ها افراد عادی نبوده‌اند؛ ظلمتی که آن‌ها برای بشریت ایجاد کردند، فراگیر است.

آیه‌ی شریفه‌ی «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى»^۱ درباره‌ی کسی است که حق حضرت امیر علیه السلام را غصب کرد و مانع ظهور حقیقت ایشان شد. «وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى»^۲ هم درباره‌ی ظهور حضرت بقیة الله علیه السلام است.^۳ افراد عادی به این شکل توان جبهه‌گیری در مقابل انبیا و شخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند. عده‌ای ستون‌های ضلالت‌اند؛ چون که در تاریخ، ضلالت و شرک را اقامه کرده‌اند. به عبارت دیگر، لعن اختصاصی مختص آن‌هایی است که شاخصه‌ی این راه و پرچم‌دار آن بودند. به همین دلیل «آل‌زیاد» و «آل مروان» و «بنی‌امیه» به شکل ویژه مورد لعن قرار می‌گیرند. لعن اختصاصی معاویه، یزید، ابوسفیان، عمرسعد و شمر و ... در زیارت عاشورا موجب تقرب انسان می‌شود. لعن عمومی هم درباره‌ی کسانی است که راضی به این کار بودند و از آن عده پیروی کردند؛ «وَآخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَيَّ ذَلِكَ». البته لزومی ندارد که انسان نسبت به اشخاص، موضع خاص بگیرد؛ این نه جزو اصول است و نه

۱. اللیل (۹۲) آیه‌ی ۱.

۲. اللیل (۹۲) آیه‌ی ۲.

۳. «... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى قَالَ اللَّيْلُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَلَانَ غَشَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي دَوْلَتِهِ الَّتِي جَرَتْ لَهُ عَلَيْهِ - وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَصْبِرُ فِي دَوْلَتِهِمْ حَتَّى تَنْقُضِي قَالَ: وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى قَالَ النَّهَارُ هُوَ الْقَائِمُ علیه السلام مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ، إِذَا قَامَ غَلَبَ دَوْلَتَهُ الْبَاطِلُ - وَ الْقُرْآنُ ضُرِبَ فِيهِ الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ - وَ خَاطَبَ اللَّهُ نَبِيَّهُ بِهٖ وَ نَحْنُ فَلَيْسَ يَعْلَمُهُ غَيْرُنَا»؛ رک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۲۵، ذیل آیه.

جزو فروع. اگر کسی یقیناً از کمک‌کنندگان به جبهه‌ی باطل است، طبیعتاً لعن شامل او نیز هست؛ بنابراین ضرورتی برای ورود به مشکوکات نیست. آنچه عامل تقرب است همین کیفیت لعن و تنفر از دشمن است که در زیارت عاشورا کاملاً واضح بیان شده است.

۱۶. حمد بر بالای معصوم علیه السلام و تقاضای شفاعت و ثبات قدم

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَيَّ مُصَابِهِمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ عَظِيمٍ رَزَيْتَنِي اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ تَبَّتْ لِي قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَلُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛

مؤمن در آخرین مرحله‌ی زیارت و در حالت سجده، با بیان مجدد بعضی از مطالب به تقرب می‌رسد؛ همانطور که در آیه‌ی پایانی سوره‌ی علق که سجده‌ی آن واجب است، به این تقرب اشاره شده است. سجده‌ی قرب زیارت عاشورا موقفی از زیارت امام حسین علیه السلام است که سالک، خدا را بر مصائب امام حسین علیه السلام که دیگر با طی مراحل زیارت، مصیبت خود او شده است، حمد می‌کند؛ آن هم حمدِ شاکر و از روی رضایت، نه از سرِ گله‌مندی. این معرفت است که انسان را برای «تقاضای شفاعت» و «طلب ثبات قدم» به واسطه‌ی شفاعت سیدالشهدا علیه السلام مهیا می‌کند. قبل از سجده، صد بار لعن و سلام را تکرار می‌کنید و سپس لعن اختصاصی را می‌گویید تا مهبیای تقاضای سنگین در سجده‌ی زیارت شوید. تقاضای حمدِ شاکر و راضی شدن بر مصیبت و مصیبت‌زدگی، امر بسیار سنگینی است. این حمد، حمد بر فعلِ دشمن نیست؛ حمد بر قضا و قدر

الهی است که چگونه دست دشمن را باز گذاشته تا باطن خود را آشکار کند. این حمد پس از مرحله‌ای است که صد بار تمامیت جبهه‌ی باطل را از اولین تا آخرین آن‌ها لعن کرده‌اید، از آن‌ها تبری جسته‌اید و تقاضای مضاعف شدن عذاب بر آن‌ها نموده‌اید. از یک طرف از فعل دشمنان تبری جسته و آن‌ها را لعن می‌کنید؛ از طرف دیگر، نسبت به جریان مصیبت الهی که از طریق اراده‌ی دشمنان عبور کرده است، خدا را شاکرید. دشمنان با اراده‌ی خود، امام حسین علیه السلام را تشنه شهید کردند و مستوجب عقاب‌اند، ولی اراده‌ی آن‌ها از سیطره‌ی اراده‌ی ربوبی خارج نیست؛ یعنی آن‌ها نمی‌توانند بر اراده‌ی الهی غلبه کنند و مسیر تکامل تاریخ را عوض نمایند. اراده‌ی حق، بر تکامل تاریخ به سمت عبودیت تعلق گرفته است. این اراده، هم از طریق جریان اراده‌ی اولیای الهی، با اختیار و تولی خود عبور می‌کند و هم از طریق جریان اراده‌ی اولیای کفر و استکبار و انکار آن‌ها. این به معنای جبر نیست؛ فعل، فعل کفار است. خدای متعال، سطحی از اختیار و انتخاب و اراده را به دشمنان داده است، اما آن‌ها به جای انجام عمل خیر، عمل شر انجام می‌دهند. آن افعال از مشیت بالغه‌ی الهی خارج نیست و بر آن غالب نمی‌شود. خدای متعال هر دو گروه حق و باطل را امداد می‌کند:

«كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَ هُوَآءًا مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»؛^۱

نکنه‌ی قابل توجه این جاست که امداد باطل نیز بالاخره در جریان حق

۱. اسراء (۱۷) آیه‌ی ۲۰؛ ترجمه: «هر دو [دسته:] اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم، و عطای پروردگارت [از کسی] منع نشده است.»

منحل می‌شود؛ چون بنا نیست عالم دو هدف داشته باشد. لذا جریان اراده‌ی ابلیس از طریق پیروانش باعث رسوایی همه‌ی آنها در تاریخ شده است؛ یعنی همان اراده‌ای که حضرت حق در آشکار شدن راه باطل می‌خواست. لذا شما فعل خدای متعال را حمد می‌کنید و بر آن شاکرید.

حمد خدای متعال در سجده‌ی قرب که بهترین حالات در رابطه با خدای متعال است، بعد از طی مراحل بسیار سنگین قبلی، یعنی «پیدا کردن برائت تامّ نسبت به دشمنان»، «تابع مطلق ولیّ الهی شدن»، «مصیبت‌زدگی و گریه بر مصائب آن‌ها» و «مهیا شدن برای جنگ و حرب و درگیری» است. «اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَيَّ مُصَابِهِمْ»؛ انسان به دلیل مصیبتی که خداوند متعال به او عطا کرده و او را در مصیبت سیدالشهدا علیه السلام شریک نموده است، به حمد شاکرین می‌رسد؛ چراکه این مصیبت برکاتی داشته و انسان را در مرحله‌ی که اشاره شد، سیر داده است. طبیعتاً چنین ابتلائی باید همراه حمد باشد.

در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان عبادلله را از جهت کیفیت حمد و رضایشان بر بلای اولیای خدا، به سه دسته تقسیم کرد:

گروه اول؛ کسانی هستند که به بلا مبتلا نشده و فقط از دور ناظر آن بوده‌اند. آن‌ها در این نظر افکندن نیز، از حیث کیفی و کمی، شدت و ضعف دارند. این دسته چون نمی‌توانند بلا را درک کنند، هرگز شکر و رضای حقیقی ندارند.

گروه دوم؛ کسانی هستند که در بلای خود شاکرند؛ یعنی درجات نهایی حمد را طی کرده‌اند. آن‌ها بلای ولیّ خدا را نیز درک می‌کنند، اما نمی‌توانند

بلاى ولى خدا را تحمل کنند و به آن راضى باشند. اگر كسى به بلاى اوليائى خدا مبتلا شود، اين بلا بيش از بلاى خودش بر او سخت و گران خواهد بود. در اين صورت ممكن است كه نتوانند پاى اين بلاى سنگين بايستند. براى نمونه، ابراهيم خليل عليه السلام پس از آن كه پاى بلاى اسماعيل عليه السلام ايستاد، چون نسبت به بلاى سيدالشهدا عليه السلام نيز راضى و شاكِر بود، به ثواب اعظم مصائب رسيد. ذبح اسماعيل عليه السلام مقدمه‌اى بر درك و شكر بر بلاى سيدالشهداء عليه السلام بود. شيخ مفيد رحمته الله در كتاب «الاختصاص» درباره‌ى اميرالمؤمنين عليه السلام روايتى به اين مضمون نقل مى‌كند كه برخى از اصحاب نزديك حضرت، پس از آن كه ماجراى بيعت و جريان آتش‌زدن منزل حضرت پيش آمد، دچار ضعف‌هاى شدند. بى‌گمان اين ضعف به معنای شك در حقانيت اميرالمؤمنين عليه السلام نبوده بلكه شايد بتوان گفت ايشان بلاى حضرت را درك مى‌کردند، ولى قادر به تحمل آن نبودند؛^۱ چون مقام حب داشتند؛ در حالى كه اميرالمؤمنين عليه السلام خودشان محور بلا بودند، ولى با وجود

۱. مشاهده كنيد: «عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْخَضْرَمِيِّ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرِ سَلْمَانَ وَ أَبُو ذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَ الْمُقْدَادُ قَالَ فَقُلْتُ فَعَمَّارٌ فَقَالَ قَدْ كَانَ جَاصَ حَبِصَةً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَرْدَتِ الذِّي نَمَ يَشْكُ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَأَلْمِقْدَادُ فَأَمَّا سَلْمَانُ فَإِنَّهُ عَرَضَ فِي قَلْبِهِ عَارِضٌ أَنَّ عِنْدَ ذَا يَغْنَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام اسْمُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ لَوْ تَكَلَّمَ بِهِ لَأَخَذْتَهُمُ الْأَرْضُ وَ هُوَ هَكَذَا فَلَيْبُ وَ وَجِئْتُ فِي عُنُقِهِ حَتَّى تَرَكْتُ كَالسَّلْمَةِ وَ مَرَّ بِهِ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ هَذَا مِنْ ذَاكَ بَايَعُ فَبَايَعُ وَ أَمَّا أَبُو ذَرَّ الْغِفَارِيُّ فَأَمْرَهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالسُّكُوتِ وَ لَمْ يَكُنْ تَأْخُذْهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنْ أَنْ يَتَكَلَّمَ فَمَرَّ بِهِ عَثْمَانُ فَأَمَرَ بِهِ ثُمَّ أَنْابَ النَّاسُ بَعْدُ فَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَنْابَ أَبُو سَاسَانَ الْأَنْصَارِيُّ وَ أَبُو عَمْرَةَ وَ فَلَانَ حَتَّى عَقَدَ سَبْعَةٌ وَ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُ حَقَّ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَّا هَؤُلَاءِ السَّبْعَةُ»؛ الاختصاص، النص، ص ۱۰، ذكر السابقين المقربين من اميرالمؤمنين.

کاسته شدن از صبرشان در همان حال، راضی و مبتهج بودند.^۱
 گروه سوم؛ مانند اصحاب سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا، که هم بلای ولی^۲
 خدا را درک می‌کنند و هم به یک معنا به این بلا راضی و مبتهج هستند.
 «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ»؛ اگر کسی راهی را که باید در
 زیارت عاشورا طی کند، طی کرده باشد، به شفاعت این سیدالشهدا علیه السلام
 می‌رسد. اگر طعم این شفاعت را چشید و احساس کرد که این مسیر طولانی
 را در کنار سیدالشهدا علیه السلام و با شفاعت ایشان به راحتی طی کرده است و از
 همه‌ی لغزش‌ها و آفاتی که دیگر سلوک‌ها دارند، مصون بوده است، می‌فهمد
 که شفاعت در عوالم بعدی مهم‌تر هستند و ادامه‌ی شفاعت این دنیا و ظهور
 آن محسوب می‌شوند. کسی را که تا این جا سیر داده‌اند، باید ادامه‌ی راه نیز
 ببرند؛ چرا که انسان در ادامه‌ی مسیر نیز احتیاج به دست‌گیری دارد. عوالم
 بعدی، ابتدای نیاز به شفاعت و دست‌گیری هستند. شروع شفاعت از همین
 دنیاست. در عوالم بعدی آن‌چه در دنیا به انسان داده بودند، به مرحله‌ی ظهور
 و خلوص می‌رسد و از ناخالصی‌ها پاک می‌شود.

شفاعت هم امری قراردادی و اعتباری نیست، بلکه امری است که حقیقتاً
 واقع شده و محقق می‌شود. سیدالشهدا علیه السلام واقعاً عبادالله را دست‌گیری
 می‌کنند و آن‌ها را تا مقام قرب و لقاء جلو می‌برند؛ یعنی اگر برای کسی در
 کنار حادثه‌ی عاشورا تحوّل حال ایجاد شود، حتماً در عوالم دیگر از شفاعت

۱. مشاهده کنید: «قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَعَفَا عَنْ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ تَجَلَدِي إِلَّا
 أَنْ لِي فِي النَّاسِ بَسْتِيكَ فِي فُرْقَتِكَ مَوْضِعٌ تَعَزَّ فَلَقَدْ وَسَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ وَفَاضَتْ
 نَفْسُكَ بَيْنَ نَخْرِي وَصَدْرِي...»؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۵۹، باب مَوْلِدِ الرَّهْرَاءِ.

سیدالشهدا علیه السلام برخوردار می‌شود. دستگاه شفاعت حضرت تا جایی گسترده است که حتی دوره‌ی ظهور، جلوه‌ی شفاعت سیدالشهدا علیه السلام حساب می‌شود. مسلماً در عوالم بعدی، این شفاعت به مراتب گسترده‌تری خواهد رسید. لذاست که سالک می‌گوید: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ». ابتدا، بحث از ورود به عالم دیگر و شفاعت انسان است، اما در ادامه گفته می‌شود: «وَتَبَّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِ الْحُسَيْنِ». از خداوند می‌خواهیم در محضر ربوبی او به همراه سیدالشهدا علیه السلام و اصحاب ایشان ثابت‌قدم باشیم؛ همان کسانی که «الَّذِينَ بَدَلُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ». از خدا می‌خواهیم در عوالم دیگر، با کسانی که پیش‌روی حضرت از هستی خود گذشتند و آن را با سیدالشهدا علیه السلام سودا کردند، همراه باشیم. این همراهی، شفاعت دیگری را می‌طلبد. اگر انسان بخواهد به مقام «عندالله» برسد و در محضر او با اولیائش ثابت‌قدم و همراه باشد، نیازمند شفاعت مجدد در یوم‌الورود است.

«متن زیارت عاشورا»

«السَّلَامُ عَلَيكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ
السَّلَامُ عَلَيكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ ابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ
ثَارِهِ وَ الْوَثْرَ الْمُؤْتَوْرَ السَّلَامُ عَلَيكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ
بِفِنَانِكَ عَلَيكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامٌ لِلَّهِ أَبَداً مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ
النَّهَارُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظَمْتَ الرَّزِيَّةَ وَ جَلَّتْ وَ عَظَمْتَ
الْمُصِيبَةَ بِكَ عَلَيْنَا وَ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظَمْتَ
مُصِيبَتِكَ فِي السَّمَاوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً
أَسَسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَيكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً
دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَ أَرَاذَلَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِي رَتَّبَكُمْ اللَّهُ فِيهَا
وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمَكِينِ مِنْ
قِتَالِكُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ أَنْبَاعِهِمْ وَ
أَوْلِيَانِهِمْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي سَلَّمْتُ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَ حَرَبْتُ لِمَنْ
حَارَبَكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لَعَنَ اللَّهُ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ وَ لَعَنَ
اللَّهُ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً وَ لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ لَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ
سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَ أَلْجَمَتْ وَ
تَنَقَّبَتْ لِقِتَالِكَ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي لَقَدْ عَظَمَ مُصَابِي بِكَ فَاسْأَلُ اللَّهَ
الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَ أَكْرَمَنِي [بك] أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ
مَنْصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي

عِنْدَكَ وَجِهًا بِالْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا أَبَا عَبْدِ
اللَّهِ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى
فَاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ وَإِلَيْكَ مَوَالِيكَ وَبِالْبِرَاءَةِ مِمَّنْ أَسَسَ آسَاسَ
ذَلِكَ وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ وَجَرَى فِي ظُلْمِهِ وَجَوْرِهِ عَلَيْكُمْ وَعَلَى
أَشْيَاعِكُمْ بَرْتٌ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ
مَوَالِيكُمْ وَمَوَالِيَهُمْ وَإِلَيْكُمْ وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَالنَّاصِبِينَ لَكُمْ
الْحَرْبَ وَبِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَأَتَّبَعِيهِمْ إِنِّي سَلَّمُ لِمَنْ سَأَلْتَهُمْ
حَرْبٍ لِمَنْ حَارَبْتَهُمْ وَوَلِيٍّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَعَدُوٍّ لِمَنْ عَادَاكُمْ فَاسْأَلِ
اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي مَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةَ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي الْبِرَاءَةَ
مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَ لِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْ يُتَبَّتْ لِي
عِنْدَكُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ
الْمُحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَأَنْ يَرزُقَنِي طَلَبَ نَارِكُمْ [نَارِي] مَعَ إِمَامٍ
مَهْدِي [هُدْيٍ] ظَاهِرٍ نَاطِقٍ مِنْكُمْ وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ
الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي مُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطِي مُصَابًا
بِمُصِيبَتِهِ مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رِزِيَّتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ
صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَمَمَاتِي مَمَاتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ
تَبَرَّكْتَ بِهِ بَنُو أُمَّيَّةَ وَابْنُ آكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينِ ابْنُ اللَّعِينِ عَلِي
لِسَانِكَ وَلِسَانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ
وَقَفَ فِيهِ نَبِيُّكَ اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَا سُفْيَانَ وَمُعَاوِيَةَ وَيَزِيدَ بْنَ

مُعَاوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبْدِينَ وَ هَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ
 زِيَادٍ وَ آلُ مَرْوَانَ يَقْتُلِهِمُ الْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ فَصَاعِفْ
 عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ وَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ
 وَ فِي مَوْقِفِي هَذَا وَ أَيَّامِ حَيَاتِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَ اللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ وَ
 بِالْمُؤَالَاةِ لِنَبِيِّكَ وَ آلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - ثُمَّ يَقُولُ مِائَةَ
 مَرَّةٍ - اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ
 تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدْتَ الْحُسَيْنَ وَ
 شَايَعْتَ وَ بَايَعْتَ وَ تَابَعْتَ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمِيعاً يَقُولُ
 ذَلِكَ مِائَةَ مَرَّةٍ ثُمَّ يَقُولُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى
 الْأُرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ
 بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكَ السَّلَامُ
 عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ -
 يَقُولُ ذَلِكَ مِائَةَ مَرَّةٍ ثُمَّ يَقُولُ - اللَّهُمَّ خُصُّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ
 مِنِّي وَ أَبْدَأْ بِهِ أَوْلَا ثُمَّ الثَّانِي ثُمَّ [و] الثَّالِثِ وَ الرَّابِعِ اللَّهُمَّ الْعَنْ
 بِيَزِيدَ حَامِسًا وَ الْعَنْ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ وَ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ
 سَعْدٍ وَ شِمْرًا وَ آلَ أَبِي سُفْيَانَ وَ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ إِلَى يَوْمِ
 الْقِيَامَةِ - ثُمَّ تَسْجُدُ وَ تَقُولُ - اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ
 عَلَى مَصَابِهِمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رِزْيَتِي اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ
 الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ
 أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَّلُوا مَهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ».

منايع

- قرآن كريم.
- نهج البلاغه.
- صحيفه‌ى سجاديه.
- ١. اصول كافى، محمد بن يعقوب كلينى.
- ٢. وسائل الشيعه الى تحصيل مسائل الشريعه، شيخ محمد بن حسن حر عاملى.
- ٣. لهوف على قتلى الطّفوف، سيد رضى الدين على بن موسى، (سيد ابن طاووس).
- ٤. اقبال الاعمال، رضى الدين على بن موسى، (سيد ابن طاووس).
- ٥. من لا يحضره الفقيه، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
- ٦. عيون أخبار الرضا عليه السلام، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
- ٧. ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
- ٨. كمال الدين و تمام النعمه، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
- ٩. معانى الأخبار، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
- ١٠. أمالى، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).

١١. علل الشرائع، محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق).
١٢. كامل الزيارات، ابوالقاسم جعفر بن محمد ابن قولويه قمى.
١٣. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ابى جعفر محمد بن الحسن (شيخ طوسى).
١٤. سفينه البحار، شيخ عباس قمى.
١٥. نفس المهموم، شيخ عباس قمى.
١٦. مفاتيح الجنان، شيخ عباس قمى.
١٧. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد عليهم السلام، ابوجعفر محمد بن حسن صفار قمى.
١٨. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، علامه محمدباقر مجلسى.
١٩. تحف العقول، حسن بن على ابن شعبه حرانى.
٢٠. غررالحكم و دررالكلم، عبدالواحد تميمى آمدى.
٢١. أمالى، محمد بن محمد (شيخ مفيد).
٢٢. الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد (شيخ مفيد).
٢٣. الاختصاص، محمد بن محمد (شيخ مفيد).
٢٤. تفسير عياشى، محمد بن مسعود عياشى.
٢٥. تفسير قمى، على بن ابراهيم قمى.
٢٦. تفسير صافى، محسن فيض كاشانى.
٢٧. محجة البيضاء، محسن فيض كاشانى.
٢٨. مشكاة الأنوار فى غرر الأخبار، على بن حسن طبرسى.
٢٩. مدينه معجز الأئمة الإثنى عشر، سيد هاشم بن سليمان بحرانى.

۳۰. شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور، حاج میرزا ابوالفضل طهرانی.
۳۱. شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، عبید الله بن عبد الله حسانی.
۳۲. مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنین عليه السلام، الحافظ رجب برسی.
۳۳. كشف الغمّة فی معرفة الائمة، ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی.
۳۴. احیاء العلوم، ابو حامد محمد بن محمد غزالی.

نمایه‌ها

ب:	الف:
بت، ۷، ۶۱، ۶۲، ۷۱	ابتلاء، ۱۸۰
برائت، ۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵	ابوت، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵	۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۲۰۹
۲۱۲، ۲۱۹	اخلاص، ۵، ۲۲، ۴۵، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۹۰
بصیرت، ۳۵، ۶۸، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷	۱۹۶، ۱۹۵
۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۷	اخلاق، ۱۱، ۴۳، ۵۷، ۸۰، ۱۱۶، ۱۳۹
بلای سیدالشهدا، ۸۳، ۲۱۱، ۲۲۰	۱۴۰، ۱۶۶، ۲۱۰
بنوت، ۱۰۷	اخلاق حمیده، ۸۱
بنی‌امیه، ۹۰، ۲۱۳، ۲۱۶	اخلاق رذیله، ۴۳
بیت نبوت، ۱۶۹	استغفار، ۵، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۱۴۲
پ، ت، ث:	اشفاق، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۹
پرستش اجتماعی، ۸۱	اعتدال، ۵، ۶، ۱۱، ۱۵، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۹
تحمل بلا، ۱۵۶، ۱۷۲	اعتقادات، ۵، ۴۳، ۵۳، ۸۰
تسبیح، ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۸	اعظم مصائب، ۱۳۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
تسویف، ۱۳۳، ۱۳۶	۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۲۰
تقیه، ۸۹، ۱۸۵	آمادگی، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۱۴
تهذیب تاریخ، ۸۲، ۸۳، ۱۴۰	امت تاریخی، ۱۰۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱
تهذیب جامعه، ۱۴۰	امداد، ۲۱۸
تهذیب نفس، ۸۱، ۱۳۷	انتخاب معبود، ۵، ۱۵، ۱۷
توبه، ۵، ۱۱، ۱۵، ۲۶، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۴۷	انتقام، ۴۷، ۱۱۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۷
۵۱، ۵۲، ۵۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۲۱	انکسار، ۷۶، ۱۸۹، ۱۹۰
۱۳۶، ۱۹۵	اولوالعزم، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۲
توسعه، ۸۱، ۸۲، ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۶۲	آیات الهی، ۶، ۲۱، ۶۷

تولی و تبری، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲
 ثارالله، ۱۱۲، ۱۸۵
 ثبات قدم، ۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹،
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۷
ج، ج، ح، خ:
 جبهه‌ی باطل، ۷، ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۱۲،
 ۲۱۷
 جبهه‌ی حق، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۶۶
 جنود جهل، ۲۸، ۲۹، ۳۳
 جنود عقل، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
 جهاد اکبر، ۵، ۲۸، ۲۹
 چله‌نشینی، ۱۳۷
 حب دنیا، ۶، ۱۳۳
 حج، ۲۶، ۸۹، ۱۲۰
 حسد، ۳۲
 حمد شاکرین، ۲۱۹
 حیات و ممات، ۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۱۲
 خوف و رجا، ۵۱
 خون‌خواهی، ۷، ۹۰، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶،
 ۱۹۷
د، ذ، ز، ژ:
 ذکر، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۷۸، ۹۲
 ردائیل اخلاقی، ۱۳۹، ۱۵۹
 رزق برائت، ۱۷۴
 رضا، ۳۲، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۹۴،
 ۲۱۱
 روحانیت، ۱۲۴
 روزه، ۵۰، ۵۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۲۱۳
 ریاضت، ۸۱، ۱۶۶، ۲۱۰
 زهد، ۱۶، ۱۲۶، ۱۶۹، ۱۹۴
 زیارت عاشورا، ۱، ۴، ۶، ۷، ۷۳، ۸۸، ۹۱،
 ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۱۲،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۵،
 ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳
س، ش، ص، ض:
 سلام و لعن، ۸۹، ۹۳، ۹۴
 سلم و حرب، ۱۷۳، ۱۸۳
 سلوک با بلا، ۱۰، ۸۴
 شبهات، ۶، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۱۲۴، ۱۴۵،
 ۱۵۶، ۱۷۰
 شرح صدر، ۱۶۸، ۱۷۲
 شریعت، ۴۴، ۵۲، ۱۲۲
 شفاعت، ۷، ۱۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۹۸،
 ۱۱۲، ۱۵۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲،
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
 شکر، ۵، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۶۰، ۷۲، ۷۷، ۷۸،
 ۹۶، ۲۱۹، ۲۲۰
 صلوات، ۷، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۰۲، ۱۴۴،

تولی و تبری، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۵۶، ۱۵۷،
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲
 ثارالله، ۱۱۲، ۱۸۵
 ثبات قدم، ۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹،
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۷
ج، ج، ح، خ:
 جبهه‌ی باطل، ۷، ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۱۲،
 ۲۱۷
 جبهه‌ی حق، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۶۴، ۱۶۶
 جنود جهل، ۲۸، ۲۹، ۳۳
 جنود عقل، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳
 جهاد اکبر، ۵، ۲۸، ۲۹
 چله‌نشینی، ۱۳۷
 حب دنیا، ۶، ۱۳۳
 حج، ۲۶، ۸۹، ۱۲۰
 حسد، ۳۲
 حمد شاکرین، ۲۱۹
 حیات و ممات، ۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۹،
 ۲۱۱، ۲۱۲
 خوف و رجا، ۵۱
 خون‌خواهی، ۷، ۹۰، ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶،
 ۱۹۷
د، ذ، ز، ژ:
 ذکر، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۷۸، ۹۲

مقام توحید، ۱۱، ۷۹، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۷۲،

۲۰۳، ۲۰۸

مقام رضوان، ۸۸

مقام محمود، ۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۷

مقامات سلوکی، ۶، ۷۳

مکارم اخلاقی، ۱۳۹

مکروهات، ۵، ۳۵، ۴۳

منطق عمل، ۱۴۰

میثاق، ۸۰، ۸۷، ۱۱۰، ۱۵۶، ۱۵۸،

۱۶۹، ۱۷۱

ن،و:

نماز، ۳۷، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،

۵۹، ۶۲، ۶۳، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷،

۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۲

واجبات، ۵، ۳۴، ۳۵، ۴۲

وجاهت، ۱۶۴، ۱۸۳

ولایت الهیّه، ۸۱

ولایت باطل، ۱۳۹، ۱۵۹

ولایت حق، ۸۱، ۱۳۹

ولی عصر، ۱۱۵، ۱۶۳، ۱۸۷، ۱۸۸

۱۶۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹،

۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۵

ضیافت بلا، ۱، ۴، ۸۴

ع،غ:

عالم ذر، ۸۲، ۸۷، ۱۶۹

عُجَب، ۳۵، ۳۷، ۷۶، ۷۷، ۱۸۹

عرفان شیعه، ۲۱۲

عزم، ۵، ۱۱، ۱۵، ۲۳

ف،ق:

فتنه، ۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۷۰

فطرت، ۸۱

ک،گ:

کرامت معرفت، ۱۷۴

ل،م:

لقاء، ۱۶، ۲۴، ۱۱۴، ۲۱۱، ۲۲۱

لَيْلَةُ الْقَدْرِ، ۴۳، ۱۰۳

مباحات، ۳۵، ۴۳

محاسبه، ۵، ۱۱، ۱۵، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷،

۳۹، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۷

مراقبات، ۷۵

مستحبات، ۵، ۳۵، ۴۳، ۵۵

مصیبت‌زدگی، ۷، ۱۸۸

مصیبت‌زدگی، ۱۴۰

معیّت، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۳

مغفرت، ۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،

۱۹۹، ۲۰۸

